

۱۷۲۹

بازدید شد
۱۳۸۱

نقشه معدن مس
نقشه معدن مس
نقشه معدن مس

۱۴۱

طالع
مجمع
اعلی

بازرسی شد
۸۰-۳۲

۱۴۹

کتابخانه مجلس شورای ملی		شماره دفتر ۲۳۲۸۱ ۱۱۱۷
نام کتاب شرح معنی راز	موضوع تألیف	
بازدید شد ۱۳۸۱		

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25

۱۲۰ - ۱۲۱

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is arranged in several lines, with some words written in a larger, more decorative script. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.



بنام خداوند
 بی جا
 او صلیب
 بود البیری
 و این فیه
 داشت
 از حضرت

7



بایک الاعظم الشامل فیضہ المندس لکل موجودہ المنور ظلمات العدم
با نوار الوجود ای محمود ہر شانی وای معبود ہر مکانی ای مذکور ہر ساقی
وای معروف ہر احسانی ای نسیم عنایت مزین گلشن دلہای اولیا
باز ناز اسرار عرفان وای نفی ظلمات لطف بی غایت مروج سیارین سر
عرفا بلطایف ایقان ای خورشید ذات نور بخش ظلمات ملکات را
با نوار تجلی و جوی چون مہ میر منور کرد این وای حیت عات ساکن خد
امکان را از حجب بیستی با وجہ سستی رسانید

سر وحدت در نیاید هیچ کس	جہت اند حاصل دانا و بس
کہ جو توحید توئی خوانیم ما	سم تو دانا می کہ نادانیم ما
ای منزہ ذات از ہم عنوان	و ز صفت دور عنایت و عنوان

ای برکت ربی کل انبیا و ہدات اولیا را از بندہ سستی خود مود را بیدار
و جان ایشان را بعد از مجمع حرارت فنا شربت شیرین بقا جالب
و وجود شریف این گروہ با شکوہ را سبب ہدایت خلائق ساختہ
و رایات معارف و کمال آن اقطاب ہم و نازد باقی عالم انفسراختہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد للہ رب العالمین
والصلاۃ والسلام علی سیدنا محمد
وآلہٖ الطیبین

در مدح

و در ہدایت و نہایت مترابن کلمات آیات حکمت خواجہ کائنات
و سرور موجودات حکیم و ماہر سنانک الہ رحمتہ للعالمین و کنت نبیا
و آدم بین الماء والظین برداختہ

اوست ایچہ جہان را واسطہ	در میان خلق و خالق را بطہ
شاہد لا مکلفی جان او	رحمتہ للعالمین در شان او
عارف اطوار سر جزو و کل	خلق اول روح اعظم عقل کل
علت غائی زامر کن فکان	نبوت غیر ذات آن صاحب فکان
رسمای خلق و مادی سبیل	مقتدا انبیا ختم رسل

علیہ من الصلوۃ از کجہا و من النبیات اصغیبا اما بعد حمد اللہ
تعالی علی تعالیمہ و الصلوۃ علی افضل انبیاء جبین کوید فقیر
خادم الفقرا و الاولیاء و المظلومین و المذنبین انوار الولاۃ من مشکوۃ خاتم
الانوار و انوار محمد بن محمد بن علی اجملا فی اللہ تعالیٰ التور بختی و فقہ اللہ لما یحب
و یرضاه و یحبہ عما یفرضہ و ینہاہ مدنی بود کہ جماعت سالکان طریق
مودہ و سالکان مقام تجت استدعای نمودند و ببالغہ فی مشرودند
کہ شرحی بر کتاب کلمات از و نسخہ جامعہ نکات خفیت فی مجاز
من تصانیف افتخار الرفاع و المحققین اختصار الاولیا و الوصلین
اکمل المدققین و الموحیدین الشیخ الکامل بحم اللہ و الدین خود التبریزی
ابجستری قدس اللہ روحہ و کلمہ ترقی فہم سبب باید نوشت و این فقیر
از جہت قلت بضاعت خود را لایق اقدام بدین معنی نمی دانست
و چون احاج برادران دینی زیادتہ استخوان و استخوان از حضرت
ملہم الصواب نمودہ اند اشارت بایشان است با سرفا ملہم ایشان

تقدیر محمد

و عقل در دو وجه است و سر و ذوق و نفس ناطقه و قلب یک حیقت است
 که بحسب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلف پیدا
 کرده است اسمی باعتبار صفاتی خاص که لا یجوز علی الله ان یخلف
 اول الف که آخر الحقیقت ذکر شده اول یعنی نفس بود که مخصوص است
 و ثانی ذکر شده بود که شامل عالم آدم است تا خصوصیت آدم
 تقدم ذاتی او بر عالم معلوم شود و گفت **ز فضلش بر دو عالم کشید و دل**
بفصل حال آدم کشید یکی ظهوری بر دو نوع واقعیت
 یکی عام و دوم خاص عام را بجای روحانی می نامند که افاضه وجود مع باطنیه
 من الکمال است بر تمامت موجودات فرموده و درین بجای همه موجودات
 مساویند ماضی یعنی خلق الرحمن من تفاوت و رحمتی و سموت کل شی
 و این رحمت از رحمت انسانی می خوانند چه بعض رحمت و عنایت است
 عمل بر همه است با افاضه این رحمت فرموده و فضل عبارت از این بجای
 و سر دو عالم را که عبارت از همه و شهادت و دنیا و عنایت است و این
 یکی با فو ا وجود و تن سازه **مر** این بود مر ذوات را شامل
 ناقص از وی برابر کامل
 همه را اندر و مساوی دان
 واقع است ان برین معنی آمده که اشارت بدان کرده شد چه نور
 اسمی است از اسماء الهیه و عبارت از بجای حق با اسم الفاسد که مراد وجود
 عام ظاهر است در این جمیع صور اکنیه از حیثیات و روحانیات **مر**
 مظهر حسن با کمال تو بود هر چه دیدم همان و پندای
 و بجای دوم را که خاص است بجای روحی می گویند که فیضان کالات منوره

این عبارت از فضلش بر دو عالم کشید و دل
 بفضله حال آدم کشید یکی ظهوری بر دو نوع واقعیت
 یکی عام و دوم خاص عام را بجای روحانی می نامند که افاضه وجود مع باطنیه
 من الکمال است بر تمامت موجودات فرموده و درین بجای همه موجودات
 مساویند ماضی یعنی خلق الرحمن من تفاوت و رحمتی و سموت کل شی
 و این رحمت از رحمت انسانی می خوانند چه بعض رحمت و عنایت است
 عمل بر همه است با افاضه این رحمت فرموده و فضل عبارت از این بجای
 و سر دو عالم را که عبارت از همه و شهادت و دنیا و عنایت است و این
 یکی با فو ا وجود و تن سازه **مر** این بود مر ذوات را شامل
 ناقص از وی برابر کامل
 همه را اندر و مساوی دان
 واقع است ان برین معنی آمده که اشارت بدان کرده شد چه نور
 اسمی است از اسماء الهیه و عبارت از بجای حق با اسم الفاسد که مراد وجود
 عام ظاهر است در این جمیع صور اکنیه از حیثیات و روحانیات **مر**
 مظهر حسن با کمال تو بود هر چه دیدم همان و پندای
 و بجای دوم را که خاص است بجای روحی می گویند که فیضان کالات منوره

بر مومنان و صدیقان و ارباب القلوب می رسد یا بدستل مر ذوق
 توجیه و رضا و تسلیم و توکل و متابعت اوامر و اجتناب از نوا
 و ازین بجای بتیسر فیض نموده و درین بجای کار فراموشی و عاصی
 از مطیع و ناقص از کامل متمسک است و این فیض خاص است
 که طینت انرا پاکش کرد و این و صد هزار مرتبه کل رنگ رنگ خوشی
 معارف و یقینات در آن کشتن شکفته است **مر**
 گوئی حاسه درون دوستان حق بر دو یا بنده باغ و بوستان
 سر کلی کا نذر درون بویا بود آن کل از اسرار کل گویا بود
 بوی ایشان زغم انف منکران کرد عالم میر و دیده در آن
 و چون اظهار کمال ذاتی و اسمای بکدرت و ارادت قدر مرید کامل
 الاراده واقع است فرمود که **لوا ناسی که در یک طرفه عالمین**
ز کاف و نون بدید و در کونین یعنی قادری که یک نظر اجمالی
 که عبارت از اقتضای اینست چه ظهور و اظهار را از کاف و نون که
 اراده کلیه است بدید و در کونین یعنی ایمان ثابته جمیع موجودات
 غیب و شهادت که ان ایمان را صورت علیه حق می نامند بجای دوم که
 بجای واحدیه و الوهیت است فیض با فته از یکدیگر می رسد و این
 مرتبه شریک است از مرتبه احدیه ذات بر تبه اسما و صفات و خلاصه
 این سخن است که ذات احدیه چون اقتضای نعتین اول کرد که بر رخ
 جامع است میان وجوب و امکان احدیه با اعتبار شیون اسمای
 واحدیه و الیه شد و آن نعت اول عقل کل و علم و روح اعظم و
 ام الکتاب و جمیعته می میخوانند و نکتة این اسما با اعتبار اختلاف صفات

حان از این است که ظهور و اظهار را از کاف و نون که
 اراده کلیه است بدید و در کونین یعنی ایمان ثابته جمیع موجودات
 غیب و شهادت که ان ایمان را صورت علیه حق می نامند بجای دوم که
 بجای واحدیه و الوهیت است فیض با فته از یکدیگر می رسد و این
 مرتبه شریک است از مرتبه احدیه ذات بر تبه اسما و صفات و خلاصه
 این سخن است که ذات احدیه چون اقتضای نعتین اول کرد که بر رخ
 جامع است میان وجوب و امکان احدیه با اعتبار شیون اسمای
 واحدیه و الیه شد و آن نعت اول عقل کل و علم و روح اعظم و
 ام الکتاب و جمیعته می میخوانند و نکتة این اسما با اعتبار اختلاف صفات

و در کتاب کرم حلت عظمه نیز باید که با خفتن این و الاثر لا یبعدون
 سلطان المفسرین این عبارت تفسیر یبعدون بر لبع فون فیه بوده و فون
 حدیث قدسی که گذشت باید دانست که یبعدون کننن و اراده یبع فون
 کردن نایزگفته خواهد بود و آن نکته درین محل است که هر فانی بدو طریق میسر
 یکی بطریق استدلال از اثر ثبوت و از فعل بصفت و از صفات نیابت و
 این مخصوص علم است و دوم بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر از غیر و تعلیه
 و این طریق معرفت خاصه انبیا و اولیا و عرفاست و این نوع معرفت شریقی
 شهودی غیر از مجذوبه مطبق هیچ کس دیگر را میسر نیست مگر بسبب طاعت
 عبادت قلمی و نفسی و قلبی و روحی و سمعی و ذوقی پس در سبب کرده باشد
 و اراده مسبب نموده تا یقین یافته اند که غرض از ایجاد عالم معرفت شهودیت
 که سبب طاعت عبادت حاصل میشود به معرفت است و لای

پای استدلایان جوین بود	پای جوین سخت بی فکرم بود
صدرناران اهل تعلیه و تلاف	انگشتان بیم و بی در گمان
با عصا گوران اگر دین اند	در پناه خلق روشن دین اند

و منتضای حکمت بالغه الهی بجهت اظهار اسماء و صفات نامتناهی آن
 که انشاء انب کلیمه و ایجاد مظاهر جزویه غیر متناهی نماید تا هر یکی ازین
 مراتب کلیمه و جزویه مظهر اسمی از اسماء کلیمه و جزویه الهیه گردد و احکام
 و سلطنت آن اسم که رب و مدبر آن مرتبه است در آن مظهر تمام گوی
 ظهور یابد و مجموع اسماء کلیمه و جزویه بنفس رحمانی از کرب کمون برود و
 مروج گردد همچو مروج انسان بسبب تنزدن و جمیع کالانی که در مرتبه جمیع
 مجمل است در مقام کثرت و فوق مفصل کرده و مقرر است که هر که را حظی و نصیبی

از عا

از علم و صفتی نباشد نداند که دیگری آن صفت دارد **شعر**
 انما یوفی الفضل من الله بینه پس از هر صفتی که شخصی به ایماه از آن
 مخطوط باشد آن صفت نسبت بادی معنی باشد و موجودات با سبب
 که مظاهر اسماء الهیه اند هر یکی مظهر بعضی اسماء و جانی که ملائکه فیه بودند
 و حق سبحان و تقدس ملک و سلطان سبب کوبید فیض ملک لا عن غیره این
 و مظهر تمام اسماء و صفات غیر از انسان نیست فلهم اعمادت و
 معرفت نماید جز از انسان کامل نیاید چه باقی موجودات هر یک بعضی اسماء
 و صفات عارف شده اند که مظهر آئند و عبادت آن اسم می کنند که این
 از آن اسم نصیبی است و انسان بحسب جامعیت عارف جمیع اسماء است فلهم
 فرمود که در آدم شد بدیدار عقل و غیره یعنی چون آدم که عبادت از انسان
 کامل است مظهر جمیع اسماء و صفات الهی بود این عقل و غیره که لازم است
 در آدم بظهور پیوست که دانست از آن عقل و غیره تا مگر لازم جامعیت
 او است اصل همه چیز زیرا که برت خود که الله است چون عارف شد بحقیقت
 عارف تمام اسماء الله است چه مجموع اسماء و یکدیگر در تحت اسم کلی الله که
 اسم ذات سبحانی جمیع اسماء است مندرجه است همچو اندراج جزویات در تحت
 کلی و ازین معنی میفرماید که ارباب شرف و توفیق خیر اسم الله الواحد القهار **شعر**
 نوی که مظهر ذات و صفات سبحانی

بهر صورت و معنی نوعی رحمان	از آنکه نسخه لا رب ستر و جهان
کتاب جامع آیات کائنات تو	ازین سبب تو ممتا با اسم الله
تراست با همه اسمی از آنکه تو همه	از خود یکتا شغوی آن صمد ای کجا

اگر بکنه کمال حقیقت برسی
 چون انسان منتخب جمیع عوالم است و کلیات و جزویات حقایق در صورت

شخصی و جمعی گشته و مبدأ سیر نصف عربی است که سیر الله است فردی که
جو خود را دید یک شخص معین **فکر کرد تا خود جیب من**
 به الگ بر معنی از ایمان موجوده فی الحیاج را داد و اعتبار است یکی من جیب
 الحقیقه و آن معنی عبارتست از ظهور حق در صورت ظاهر ممکنات و این با
 تجلی نمودن میجوئند فکرت الحقیقت است باین معنی است و اعلم دوم
 من جیب التبعین و التخصیص ازین اعتبار است که کثیرا را یکی و خلقی می نامند
 و جمیع تفایض موجودات ممکنه ازین وجه منسوب میدارند
 از در صورت عاید غیر دوست
 زان یکی با عدم میفکند
 کوزه چون بیکت میگوید سوال
 چون سفاکش خاک شد بیک تو حال
 ما عندکم اشارت باعتبار دوم است و ما عند الله باقی اشارت باعتبار اول
 و تعیین آنست که در حقیقت امر اعتبار است چون نظر بعین الیقین کنی پرده
 جمال آن جمعی است که در برابر ما و ظاهر موجودات جلوه گری نموده و در جا
 بحسن دیگر ظاهر گشته است
 در صورت هر چه است موجود
 بنمود جمال دوست رخسار
 از فرط ظهور گشت مخفی
 در عین خفا نمود اظهار
 تا نقش در ظهور با بد
 پیوسته نماید و با طوار
 و پیش ازین که گشت که میان و حق
 که مناسبتی مای باشد بینما معرفت تصور نیست پس بیان عارف و
 معروف مناسبتی البته فی بایده باشد چون معروف که غی است و احد
 الذات کثیر الصفات است مقتضای حکمت الهی آن بود که جیب
 خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حقیقی است و احد شخص

چشم

و کثیر الصفات و افعال و قوی باشد تا بیک جامعیت معرفت کامل که علم
 غایی ایجاد ممکنات بصورت موصول گردد و آنکه در عبارت عفا آمده است
 که الکثره بین الوحدین اشارت بوحسب حقیقی خود و وحدت شخصی است
فکر و ناعلی الله است
 وجه آدم آینه اسماء گند
 نقش آدم را بر قم نوعی زند
 که دو عالم را در و همنان گند
 و اول چیزی که درک انسان می شود تعیین شخصی خود است که نهایت
 تشریفات نصف نزولی و ابراه و جود است و بدایت نصف عربی و مبریه
 انسان را مطلق الفری گویند ازین سبب که انسان نهایت خلقت شبیه گشت
 و بدایت نمود و زوحدت واقع است
 هست انسان برنج نور ظلم
 مطلع الفجر شش ازین گشته است
 و بنا بر این از ایند امر است موجود است نام نه انسانی که نهایت گشت
 سیر بر گشت بجا نیست قطره از مرتبه انسانی تا مقام احدیه سیر نظره است
 بسوی دریا و چون مبدأ این سیر جمعی و عربی و مبریه انسان نیست بی و بد
 فکر که حرکت معنوی است از کثرت بوحدت و از صورت معنی این سیر
 میسر نیست فرمود که جو خود را دید یک شخص معین تعیین خاص که تمام
 حقایق و کمالات گویند و البته بیک اتحاد منظر و ظاهر دران تعیین محدود
 فکر کرد تا خود جسم من معنی تعیین خود را که منسوب است با مکان و وسیله خود
 شناخت واجب که ایند از جهت مشابهت من حیث لهما معینه افلا ان لا
 اغماقیین با خدا و یا بد آنکه فکر و فتن و سیر و سلوک که سالکان عارف
 موجودی گویند سیر گشته عیانی میجوئند الله است لای که ترتیب مقدمات

درین است

که نهایت کثرت م

معلوم باشد که قادی بجهول شود زیرا که معرفت اینست لای نسبت با معرفت
 کشتی کاچیل است که دیس اینک کالعا بنه **شعر**
 من کان مستقیماً حالاً بیاض **بنی و بفرق بالیا است و لحن**
 عصا بر کف مروا بر این ره جو کوران **جو حق ظاهر چه محتاجی بیا است**
 منزل احدی را در مرآت که ات امکا نه از جهت اظهار احکام است
 و صفات بیرون مطلق در مقید و سیرت که در جزی است کو بند و این سیرت و
 و این ساطع است و اما سیرت و جی که عکس بر زولی است و نه از ساطع
 مبداء این سیرت و جی است و نهایت این سیرت و جی است نقطه اول
 که احدیت این را سیرت مقید بجا است مطلق و سیرت جزی بسوی کفی است
 و این سیرت و جی و این سیرت این سیرت که مستلزم معرفت
 کشتی و سیرت این سیرت و جی است **ز جزی سوی کلی یک شعر کرد**
در اینجا باز عالم کرد کرد چون وجود و احد مطلق در مرآت
 نزلات تجلی فرمود و متعین بر سیرت مقید است و آن مقید را جزی
 و مطلق را کلی نام نهاده اند و مطلق شامل مقید است و کلی شامل جزو است
 و مقید جزوی از جهت مقید که دارد تجویب از کلی است و نسبت اشیا موجوده
 مقیده با وجود مطلق که حق عبارت از اوست نسبت جزو با است کلی
 این سیرت که سیرت و سیرت مقید بجا است مطلق و مقید بسیرت الله است
 جزا آدم که انسان کامل است مقصور نیست بکینه این سیرت و سیرت که
 جاست که طالب حادقی باشد شیخ کامل بطریق مضینه مشغول گردد
 و بسوی سیرت و جی و این سیرت و جی و این سیرت و جی و این سیرت و جی
 از یاد غیر حق بمراد و مرا سازه و چون دل سالک بجهول گردد و توجیه مضل و

مضنی

مضنی است انوار آبی در باطن ظاهر و ظاهر گردد و بقوت آن نور و جذبه
 از صفاتی که موجب تقید سالک بود عبور نماید اول از صفات بشری و
 حیوانی و نباتی و عنصری در گذرد و از سیرت که عبور می نماید سالک را
 مکه شفا و حالاتی حاصل که عیالات آن حال صاحب حالش نشاند و شرح
 آن طولی دارد و درین بین سالک می بیند که در صحرا با و دریا با و در موهل
 مثالی سیران و طیران می بیند و باز از صفات فکری و علمی عبور می نماید و در
 هر مقام سالک با عجب و غرایب بسیار مشاهده می افتد و علم و مکه شفا
 آن مقام حاصل می شود و در هر فلک روح سالک را اتصال بر و جانیست
 آن فلک حاصل می شود معلومات غریبه از معلولات حرکت آن فلک
 بحصول می یابد که کانی یعنی از آن نشیرت توان کرد چه در بافت ارفع
 مکاشفات جزو جی آن سیرت می گردد و باز از عرض و کرسی سیرت و جی
 مثالی عبور نماید و از اجسام و جسمانیات معرکه و علم جزو شود **شعر**
 آنچه بیند قدم یک دم حال **توبه فکرم چه سال**
 عارفان دین را قدم کردند **پس زبانه ازلان قلم کردند**
 و حضرت عزت عزت نه بی کیف و جهت بر سالک تجلی فرماید و سالک
 در تاب انوار تجلی فانی احدی فانی و مضل گردد و بعد از اصرار خود پیوندد
 و فانی الله گردد و او را حاصل است عبارت از توجیه حالش **شعر**
 هیچ کس را ناکند او فکرا **پس در بارگاه بسیرت**
 سالکان دانند در میدان درد **تا فانی عشق با ایشان چه کرد**
 و بعد از فنا سالک از سیرت موصوم خود باقی باقی گردد که در حق و سیرت فانی
 و من علی تیره فانی و درین بینا کالات حقیقت انسانی تمام ظهور یافته

میتواند

منظور جمع اسما و صفات الهی که
جای باطل نماند جا اکتی
بنده از کف عصای کشت و شود
بجز آغاقاب می جوید
که مینی حاصل کرده و نامت ملک و بیست از پیش سالک حق بین برتر
و بجا به با بجز از این دو اعدا و بیست یعنی اخصا طبق بالا غیر از اعدا و بیست
سعدت و لا خطر علی قلوب بشرت بین افتد

زین دایم تن کی که جویشا ز بر بر
چندین هزار دور و غلطی و رای و
در سر تجلی ز جانش سوزم فنا
از خلعت منی جو را به دور ساخت
دیدم که سر به سر من نیست هیچ غیر
فنی صحرای بعد المموت اگر غریب را
فوضفا از تنوع با نسیب و صفها
و کیف و با کسم ایمنی خالی نیست

بعد از اطلاق بر مفکرات و کون بدان که نه جزوی سوی کلی یک سفر
آن بجزا بد که نه جزوی که تعیین آدم است که خلاصه یقینات و کثرات است
سوی کلی که و از حد طاعت است یک سفر که یعنی انسان کامل که آدم است
شعوی و روحی و مظهری که با نسیب که شد بقام احدیه وصول یافت و میر
الی الله با تمام رسید بعد از تقا و اتصال بقام اطلاق از انجا که یک کل
تا نقصان بی نقصانی حکمت الهی باز بر عالم که بر بند جزوید و تعیین است که کرد

یعنی بسیر با نسیب رجوع نمود و درین سیر با نسیب بر سالک و اصل عارف
ظاهر شد که یک خفیت بوده که بصورت کثرات استیجابی و ظهور نموده و در
مرتبینی از تنقبات بصفت خاص ظاهر شد است و نسیب کثرات از
معتقدینات کثرات صفات و از کثرات صفات کثراتی در ذات واحد
لازم می آید

لازم می شود از سبب طاعت
بما نماند امر است

دات دیدی که از حقایق صفات
و ازین سبب فرموده است که
وجود احد است در اعداد

عارف در سیر با نسیب کثرات را فایده وجود واحد دید و معلوم شد
که غیر از وجود واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات بی غایت
و کلیت و جزویت و اطلاق و قید و اعتبارات آن نیست تا اند و غیره
استیجاب از اعتباری پیش نیست و سران وجود واحد مطلق و کثرات
کوین هیچ سر بیان واحد است در اعداد و کثرات مراتب اعداد و کیفیت
غیر از کثرات واحد نیست و نسبت وجود واحد با مراتب کثرات در تنوعات
ظهور به نسیب سبب است و احد است با مراتب عددی

من ندانم که اندرین چه شکست
و چنانچه مراتب اعداد و غیر متناهی به شرط ظهور خاص واحد

سه در سه عداوت انگیزد
یک آن جمله خاصه احد است

چار در چار با هم آسید
منظور شش عدد است

مراتب وجودات اسکانیه نیز که عالمی به حوالی سراط ظهور احکام
آسید اند که اگر مخلوق باشد غایب خالق و اظهور باشد و اگر جسم و حرک
باشد احکام غفور و رؤف و رحیم و ضار و مستقم و اظهور باشد فلان

حضرت رسالت علیه الصلوٰه و السلام بفرموده حکایتی عن ائمه علی لولاهم
 تدریجاً از سبب آنکه هر چه با بقوم بنیون فیستغفرون فیغفر لهم
 ظهور یافت و وجود من از تو دولت نظر بولای من لکن لولایک
 چون آمد که انسان کامل سیر بر جوی مقام احدیت گردید است و در حقیقت
 یافت و سیر نزولی ظهوری از سبب احدیه به عالم نزل نمود و کثرت موجودات
 قایم بقی باقت در سبب و شریک فاعله و سر حسیه و مدد راجح و سبب
 و جبری در میان نه غلبه فرمود که **چنانچه ظهور و امر از یک شخص است**
 که هم آن هم که با یک شخص است خلق عالمی که موجود داده و قدرت
 من باشد مثل افلاک و عناصر و موجودات این را عالم خلق و ملک و شمایست
 می نامند و امر عالمی است که با موجودی داده و قدرت موجود گشته باشد همچو
 عقول و نفوس و این را عالم امر و حکومت و عینیت بخوانند و این مرد عالم
 از یک نفس و حانی که عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرت ظهور
 یافته است که هم آن دم که معنی همان نفس و حانی که افاضه وجود عام
 بر موجودات گشته سیر نزولی قسم موجودات به نهایت مراتب تنزلات
 که مرتبه انسانیت رسید با زمان نفس از مرتبه انسان سیر بر جوی که ملک
 سیر اولت از مرتبه شد یعنی شود کثرت را که آشته نقطه آخر اول
 رسیده مطابق کثرت **در حق چون چند حال خوبتر است**
 در تعاب و در با حسن و من غیرت از حسن او که که زود
 جائه اغیار برکن از بدن حسن خود را از با حسن او بر کن
 با زود ذات خود شریک سازد و کثرت گویند را در خود گشته
 بحر وحدت جو که گردد موی زدن بنا بر نظریات مذکوره اگر چه مراتب

تجلیات ظهوری و شعوبی حضرت است که مصور بصورت در بر گشته و از
 مقام احدیت ذات نفوس عروجی معبر شده است تا چون سالک مقام
 کشف و ظهور رسیده می بیند که غیر از یک حقیقت نیست که هر مظهر
 بطوری و شانی ظهوری نماید و چنانچه مراتب کثرت امر است اعتباری
 آمده نیز همین اعتباری است و تنبیه بدین معنی نموده می فرماید
ولی اینچنینکه آمدن کثرت **شده چون جلوی جزایه کثرت**
 می رسد که چرا زود و احد مطلق حقیقی موجودی نیست و وجود اشیا و اجزا
 از تجلی حق است اصوات اشیا و چنانچه کثرت مراتب امور اعتباری
 آمده اند آن حقیقت نیز امر است که سالک را از لب مراتب موجودات
 با یکدیگر از تقدم و تاخر بعضی با بعضی ملاحظه می کرد و فی الواقع آمده
 نیست بلکه غایت تجدد فیض راجح فی تنبیهات اکیانی نموده دارند **سیر**
 گرد حشر و ایا در جاده است این نموده و بود عالم از یک است
 از تجلی جمال و وحدت در حقیقت این که کثرت را با حق
 سستی عالم سستی او است بل تعالی حق چنان عین نیست
 و اگر آمدند حقیقی بودی با سستی که در سیر نزولی از مرتبه مرتبه دیگر که
 کردی مرتبه اول بکل معنی بود سستی بر سیر عروجی که از مرتبه انسانیت
 تا مقام اطلاق نامت موجود است تعدد کثرتی جز از چند و کثرت متکثر
 و حال آنکه اشیا همان نموده سستی که داشته اند همچنان دارند از چنان معلوم
 می شود که آمده شد عبارت از تجدد تجلیات راجحیت حقیقت این سخن
 است که چون جلوه ظهور است لذا تنبیه ذات و اشیا که ظهور است
 لذا تنبیه تنبیهات از مراتب احدیت فلذا فیض تجلی راجحی علی الی دام

نموده تا غایت کثرتی
 را در تنبیهات

نموده تا غایت کثرتی
 را در تنبیهات

بر موجودات فایض است و است یا آتیا تا از مقتضای امکانیه خارج
 می شوند و بعضی حکمی می گویند و سرعت بقدر فایض زمانی می گویند
 که ادا کردن فایض و آمدن آن می تواند کرد بلکه اندک تر است
 و مقتضای غیر این در آنجا که مقتضای امر محقق الوقوع **مستمر**
 صورت ازلی صورتی را می بردن
 پس تمام فایض هر که در جبهه است
 بر نفس می شود و دنیا و ما
 آن نیز می شود شکل ابد است
 شاخ آتش را چنانکه بسازد
 و در مورد عرفانی یک شود پیش می کشد که گاه در صورت ظاهر ظهور می یابد
 و خود را در صورت تفصیل می بیند و گاه از غیرت پرده می کشد
 موسوم بری دارد و نمودن بود عالم می کشد و از جهت فرموده که
یا حسیل انوار **یا حسیل انوار**
 است عبارت از کمالات عالم است که حقیقت عدم است و اصل کمالات
 حقیقت جبر است یعنی فی الحقیقه مستی است و عالم که نیستی است پس
 مستی است که در وجود همه بدست می آید و در حقیقت خود همه آید
 و غیر او هم موجود نیست همه یک چیزند نهان و پدیدان جهان عبارت از عالم
 غیب و امرت و پدید عبارت از عالم ظاهری و متبادرت و این همه در عالم
 که نمودن می آید کشند و کشند یعنی غیرت می کشد و نمودن در حقیقت حقیقه که موجب
 رفع غیبت و مستی است و نمودن حقیقت است و وحدت صرف ظاهر شده
 و حقیقت کشد که همه یک چیز بوده و غیرت در میان نبوده **مستمر**

جهان

چندین هزار قطره زردی می کشد
 تا که در آن میان یکی موج زرد محیط
 در مساحت قدم نبوده کون را اثر
 جمله یکی بود نبوده از دو سیاه اثر
 چون بود و کون از مقتضیات کمال است و بطور وحدت می کشد
 و باز کشد که کثرت بود وحدت هم از آنرا نفس را حقیقت فرموده که
تعالی الله قدیمی گویند **کنند انجاء و آغاز دو عالم**
 یعنی رفیع و عظیم است خداوند قدیم منزله از غیرت و کثرت و وحدت که
 یک دم که عبارت از نفس حقیقت کند آغاز یعنی بجای رحمانی کمالات
 عالم از آنکه عدم بهر ای وجود می آید و جهان دم که یکم اولیه ایجاد جهان
 فرموده مقتضای آخریت انجام که کمالات کثرت بود وحدت از آن
 سر دو عالم که بدو کشد می کشد باید **مستمر**
 اول و آخر وجود و حیات
 یا جبر و کثرت که دو عالم که است
 در حقیقت کثرت فروزان عالم
 و چون در نظر همه را باب کثرت و عین وجود و احد است در مراتب کلیه
 و ظهورات بصورت کثرت که موسوم بعالم است ظاهر کشنده و فی الحقیقه غیر
 از یک حقیقت نیست و کثرت اعتبار است از اعتبارات وحدت فرموده که
نهان حقیق و امر انجاء **یکی بسیار و بسیار اندکی**
 کثرت عالم غیب و نهان است در مقام وحدت و مجرد مطلق یکی است غیر
 وجود عدم است در حقیقت نهان آن یکی که وجود واحد است بسیار نبوده

به صورت جمیع اشیا اوست که ظاهر گشته و واحد گشته است و در کلی
 شعوبی که بر سر عروجی است بسیار که نوک کثرت عالم مراد است اندک گشته
 یعنی به وحدت جزیئی که مبدأ او معاد گشته است بازگشت و یقینات موصوفه
 است از دم توان برادر غیر **دره او عین همه با و نیاست**
 اوست مستی غیر او جز نیست **ما و تو خود نیست مستی نیست**
 می نایب نیست مست و مست نیست **این نمود از دم هرگز بر نمیست**
 چون مقرر شد که عالم عیب و ثنات و جوده احد است به حسب مراتب نیست
 بصورت کثرات نموده و در سر نظری بطوری ظاهر گشته است شخصی که
 بر تبه کشف شود رسیده و محراب و سم و خیال باشد و صدیق کالمان
 نه اسشته باشد که هر که می بینیم که نقد است از جزیئی است اعتباری و انکار
 شایع مکاره است که نفیست از انکار آن مکر نموده می فرایم که
همه از دم نیست این صورت هم **که نقطه دارد است و سرعت هم**
 یعنی نموده غیریت کثرات از دم و جیات و الا فی الحقیقه یک نقطه است
 که از سرعت انقضا و تجده یقینات بنیادین بحسب اختلاف صفات
 مانند خط مستقیم صورت شده و از تجده یقینات جزیئی حرکت صورت شده
 و از کثرت یقینات متوافقه زمان در دم آید و کثرات موصوفه غیرتی میوه
 نمودن کثرت و فی الواقع چون نظری غیر از یک نقطه نیست **سر**
 این نقطه ز سرعت حرکت **صد این هر زمان نماید**
 رد نقطه آتشین بگردان **نمود این هر زمان نماید**
 این دایره غیر نقطه است **لیکن بنظر جهان ناسید**
 و دو هم خواست که در آن عالی جزو بی گشته و مستی از به و دمی خود

که هر که می بینیم که نقد است از جزیئی است اعتباری و انکار شایع مکاره است که نفیست از انکار آن مکر نموده می فرایم که

و چون دریافت یقینات حال جزو بی گشته و مستی از به و دمی خود
 جواس قیاسه و باطنه بیدارت فرود که همه از دم نیست این صورت غیر
 یعنی نموده غیرتی است از مقتضای قوت و اینه است که در یک جزو با
 و یقینات و حیاتی امور اطلاع ندارد و آن یک یقینات نیست که
 بصورت مختلفه کثرات عالم عیب و ثنات بجای نموده و در جواس چون
 نقطه بسیار واقع است اعتماد بر در کثرات جواس توان کرد جزیئی
 اهل سینه را دو سینه بند و سراب را که معدوم است موجود می اند
 و قطره ناله را خط مستقیم است انکار و نقطه احواله را دایره است بدو
 و شخصی که گشتی نشسته است گشتی را که حرکت ساکن است بند و خط را
 که ساکن است متحرک میدانند و علی هذا القیاس که نقطه دایره است سر
 قیاس مقول بمسکس که میفراید که نقطه آتش را که سرعت حرکت
 دایره می دهند صورت دایره می نماید و فی الحقیقه بنظر از یک نقطه
 آنجا چیزی دیگر نیست همچون نقطه و وحدت که بحسب سرعت حرکت
 بجایات غیرت میوه بصورت این موجودات مانند ظاهر گشته است **سر**
 این نقطه ز سرعت که دارد **بر صورت دایره نماید**
 بگرد ز خیال دو هم و بنظر **نمود این نقطه نماید**
 چون مراتب موجودات ممکنه خط مستقیم بر دمیست از سرعت حرکت
 نقطه و وحدت باز یک گشته است **لیکن خط از اول تا آخر**
بوجود خلق جهان است **از اول مراد موجودات که متصل**
 اوست با آخرت زلات که مرتب است از مرتبه انسانی تا مرتبه
 آئینه که نقطه آخرین دایره با قول متصل است به یک خط مستقیم و دو هم

بوسیدله انترن با باردار انترن میرا ندلیا حصص و نهاده انقیور غایب
انرا قراط و نظیر انرا قراط و اوصاف و اعمال سیبے نایند و هر اوصاف
عدالت و رایت فرموده انترن کمال و حصول نبد است میرا ند و در نتیجه
انقباسا ریان انشیت و دقیق کفرس انانی را کاسی که مستعد ریاضت

الحی من حیث الجماعیة مخطوط است فلما انزل جلاله واولیائه
باقی افراد انسانی از ان جهت بکمال منزهت اند که بطریق تصفیه بیوم
بمبدأ جاحل کرده اند و بدین لحاظ احدی از مستویان و بیوم خویش فانی شده
باقی بالله شرح اند و صفات جزمی ایشان بر عین صفت کلی حق شسته است
و در بر سر تقابل باقیان و مستویان کما یحیی و کما یخرب و کما یحیی و کما یخرب

و بعد از آن از اردی به اردی و در وقت که می رسیدند ناگاه از روی کوهی که در جلالت
و جمیع این چهل و یک مجلی و مظهر عظمت محمدی اند و در آن حضرت من
جست که حضرت غفار و نبی برده است و همه از آن بخت فرمود که جمع در آن
کتابه اجرا عقیقه محمدی اند و در صورت همه معنی آن حضرت که خود را یافته

مقدم است و بحسب ظهور مقرر در ذیل
 بدو نفر **شده** ادا عوای الله
 با وجود بنا که آنحضرت کشتا تا مساجد این همه باشد فرموده آنحضرت چنانچه
 ائمه بوده ای می باشد که ما کان محمد ابا حیدر من رجالکم و لیکن رسول الله

امیر علی محمد خان

بسیار است بعضی متفکران که صفات الهیه را اندوخته اند بعضی باقل و باز درین
و اکثر آن وقت بسیار است و آن نسبت که در مستعدان باشد که محسوسات
معنی صفات است و مجموع اسما و صفات الهیه باشد و خواص احکام اسم کلی الهی
بجزویات و کلیات در ظاهر شود و او متفکر همه صفات الهی که در حضرت است
ختم محسوس علی است تمام و باقی انبیا و ائمه است و این اگر چه مظهر این اسم کلی الهی
فاما هر یک مظهر این اسم بعضی صفاتند و مظهر تمام اسم که مجموع صفات و در
بالفعل ظهور می کنند باشد حضرت سید کوچه است پس نسبت به ختمی که می
من حیث الخبیثه و المعنی باقی بر جمیع انبیا باشد که نسبت به انبیا و آدم بین ائمه
و اهل بیت و من حیث الصوره مشایخ و غیره غایب است و اهل الکفر و الضلال است
که بمن از انزول انبیا و ائمه
علی قیام معنی است بهر جا بوسیله
از مقام بی ثباتی نشان داده اند
بر من غلبه و نهاده و هر میان این دو مقام
چون یعنی بگری هر دو جهان را در بر
بر سبیل اجمال گفته شده بود که
سوال اول بموافقت درین که در
حضرت برانیزه محمد علی است که نسبت به ائمه سابق و برتر است و نسبت به انبیا
از انبیا و غیره و درین محل از انبیا نسبت کاروان فرموده و معاد اول جمیع ائمه
هر یک که نسبت به انبیا و ائمه است یعنی نسبت به انبیا و ائمه است
که از ذات و صفات اسما و صفات الهیه خبر دهد و انبیا و ائمه پیش از انبیا
اقول و بالذات از ان مفضل است که معنوی است بحسب انبیا و ائمه

باز

بجانب نفس کلی و بواسطه سبب نفوس جزوئی و مبرقی از انبیا از ذات
آدم تا زمان خاتم مظهریت از مظهر مبرق روح اعظم که عقل اول است
پس جمیع صفات کلی و اعمی ذاتی باشد و بین مظهر از اهل عرضی و خبیثه و خدی
عقل اول است که روح اعظم است که اول خلق الله العقل و اول اهل
نوری و اول اهل خلق الله برقی و صورت محمدی و صورت سید کوچه و روح اعظم
جماعت اسما و صفات جناب که نسبت در مظهر است و همچنین بهر
ذاتی که انبیا از ذات و صفات حضرت الهی است اول و بالذات
روح اعظم است که نسبت به انبیا و ائمه است در آخر نیز ختم بر من عرضی
صورت بر معنی حضرت که نسبت به اول بحقیقت و آخر بصورت در هر یک
شیخ که انبیا را علام است انبیا و ائمه و باقی انبیا هر یک مظهر بعضی
از کلمات خبیثه است انبیا و ائمه
و کلام عن سبب معنی دایره
و اما مظهر اول و قد کان در انبیا
و قبل نقضانی دون یکدیگر علی
و چون جمیع صفات الهیه با صطلح
اینها جمیع عبارت از ذات احدیست با عین رفیق اول و مظهر اسم
جامع الهی است که اولیای قام عبد الله و ائمه است و انبیا و ائمه
اسما و صفات مجموع اسما و صفات در تحت اسم الله متبرع است به
هر اسمی از اسما و صفات از ذات مسماست با عین رفیق که تعلیم با عین
العلم و القدر بر انبیا و ائمه و علی جزا الهی است بخلاف الله که ذات
مسماست با عین و جمیع صفات و اسم اعظم است و الله اکبر بر من
ناطق است پس جناب که نسبت به مظهر مقدم است بر جمیع اسما و
و کلی بر جمیع اسما موده انسان کامل که مظهر اسم کلی الهی است با عین که با

و کلام عن سبب معنی دایره
و اما مظهر اول و قد کان در انبیا
و قبل نقضانی دون یکدیگر علی
و چون جمیع صفات الهیه با صطلح

اسم

فانم التبیان چون نشاء محمدی مظهر اسم جامع الله است و معاد هر
 بیدار و اصل خود نوازند و دعوت آنحضرت شامل دعوت تمام
 انبیاست بنا بر احوالی که معهود شده اند ایشان آنحضرت نازل شده که فرایند
 سبیلی دعوی الله علی بصیرت یعنی بگوید که طریق توحید ذاتی که
 صراط المستقیم عبارت از دست راه حقیقی نیست که محکم و من خلایق
 باسم جامع الله که من مظهر آن اسم بصیرت می خوانم چه آنحضرت بجهت جامعیت
 بیدار و معاد صراط حقیقی یافته اند پس می دانند که صراط یکتا بلکه حقیقی
 از انحصار عالم در تحت ربوبیت اسمی انداز اسم الله و بند و مرئوس همان
 اسم اند که مظهر اسم پس عوایشان از ان اسم متفرقه باسم الله که
 جامع جمیع اسم است می نمایند که باب متفرقون خبر اسم الله الواحد القهار
 دعوت بر بصیرت این دعوت که از اسمی باسم اعلا از اسمیست خوانند و الله
 سر این مویته احدیته با جمیع اسمها علی الله است

ای که از حجاب مانده است	ایست نور را بخواند سستی
در خودی کرده خدا را کم	این انتم فاشه سکرم
چند کردی بگرد هر سر کو	در خود را دوام از خود جو
سخن آنکه مرد آگاه است	لیس بی جیستی سوی الله است

چون سالکان عارف و اصل کامل او در سیر الی الله و سیر فی الله و سیر بعد
 عبودیت نازل و مقامات بسیار واقع است و تمام هر کسی لایق حال آنست که
 بود از ان جنت فسر مود که

جمال جان نرا بستر جمع **بجامع** **و لقا بستر جمع**
 سر چه محض دوست بر دل پاک است
 راه هر نیت از جانب حق و اوردی شود بی نعل سالک و باز ظهور صفات

نفس

نفس را پس بگرد آنرا حال سیئه نامند و چون حال دایمی شود و ملک سالک
 کثرت مقام بخوانند لا قدر الله سالک خیر و چون حال و مقام از خود بر آید
 قلوبست از خود که مقام دلگشای آنحضرت جمیع جیست طبع در مطلق
 این طایفه مقابل فرقت و حق احتیاج است از حق خلق یعنی بر خلق شده
 و حق را من کل الوجوه خبر اند و جمیع مشایخ حقت علی خلق و این
 مرتبه ناسا لکست چنانکه زانی که کسی سالک بر جای باشد شود حق
 لی خلق نیست و جمع آنچه شود خلق است قایم حق یعنی حق را در حق
 موجود است و مخلوقات مشایخ می نمایند بر جا بصفتی دیگر ظاهر گشته
 و این مقام تعالی بالله است و این مقام را فرق بعد از جمیع و فرق تمام
 نیز می گویند و صحیح بعد الحوسمی خوانند چه بعد از وحدت صریح جمیع
 بمقام فرق و صحت نزل نموده و ازین علی تمامی که ملایمت چه صحت
 چنانچه صحت می بیند و می دانند و صاحب این مقام و حقه در کثرت و
 کثرت در و حقه مشایخ می نمایند و نزد این که ملایمت آینه کثرت
 و کثرت آینه وحدت و صاحب این مقام چنانچه مویته کثرت محجب
 از و حقه حقیقی می شود برفته و حقت نیز محجب از کثرت نمی گردد

ولولاه ولولاه لما کان الله یکان	فرق چه بود عین غیر الحاکم است
جمع غیرش را عدم بند است	صاحب تقییل اهل فرق ان
کو نه داند حق درین عالم زمان	سر که کو به نیست کلی سبب غیر
در یقین اوست مسجد عین دیر	صاحب فرقت بستر نیست فرق
جان او در بحر وحدت گشته غرق	جمع جعت آنکه حق بینه عیان
در مرایای همه فاشه و نهان	صاحب این در بستر کمال بود

ز انکس این آن مرد و دانش بود جمال جانفرایش پیش چو دست
 کمال است بیغ صفات و اما که ذات آن حضرت راست که حال جان فرایش
 عبارت از آنست که معنی روشن کننده اینها کلوب و ارواح هیچ
 کلام است زیرا که جوهر کمالی واسطه نور هدایت آن حضرت منور گشته و
 لحظه غلیظه در ترس می استند و بدو با حق و جامع جمیع مراتب گویند چنانچه
 ذکر رفت پیش جمال وجود مبارکش باین موهب است **شعر**
 تابان جوگشت هر جمال محوی ذرات کون بافت میانه موبدی
 نقاش صنم خشن جانا جوئی بکا بود کش مراد صورت زیای احوالی
 چون مقدم ذاتی و ربی آن حضرت مقرر شد بدان که ارواح مقدسه جمیع
 کائنات از انبیا و اولیا دست اعظام در دامن دولت هدایت آن اقدس
 زده از غایت شگونی نمودار شد و آن هر سپهر بنوعیه رسید اندک که
 ارسلناک الایمته للعالمین **شعر** اگر که دست توانی و دست میانی
 نیافتی جلد هیچ کس روی بجا و بخت نصیب این معنی فرمود که
شعر مرا بویست و دنیا چه دریا **گرفت دست جانان و ابروی**
 یعنی آن حضرت در کمال نبوت و ولایت پیش و پیش از همه است
 بکلیت متوجه عالم اطلاق شد و دنیا انبیا و اولیا بطبع و درایت تابع و
 منقاد و مطیع گشته در پی آن حضرت روانه مقام اصلی اند و از اول
 مقدمه ایشان که تا بنا به عبارت از آنست دست مشایعت به بابایت
 در دامن هدایت آن حضرت رسیده از جاب کثرت خلاصی یافته بتمام و
 منزل توحید عیانی وصول است یا میند و چون و است قرب و کمال
 انبیا و اولیا تدو بتمام ولایت انبیا بقدر استعداد هر یکی رسیده اند فرمود که

در شب
 غیب
 از کوه قیام
 می
 جبه

شعر نه اولیا با از پیش **نشان می دهند از منزل خود**
 یعنی درین راه خط مشید بر موسوم که از اعتبار مبد او معاد باز و بدست
 و انبیا ساریان کا روان آن طریق اند که مطابق نفوس خلائق را بجهت
 و سوق معاد میرسانند و این که واصلان تمام این نشان می دهند درین راه
 انبیا با از پیش و پیش بینند چنانچه در بیان انبیا مقدم و تا آخر کمال
 و مرتبه واقع بود که تک از ائمه فاضل بعضی علیه بعضی اولیا هستند
 که بر قدم انبیا اند با زینت پیش از جهت تفاوت مراتب که در انبیا
 از این حال و مقامی که سیر و سلوک ایشان بطریق مکاشفه به انجام رسیده و
 بر بانیان شایسته خبری از این منزل میدهند و از وجدان خود نشان میگویند
 هر کسی از تو نشان داده باز خود نشان میستای ای را از
 جمله جانها که نیست باین ن انبیا برخاک را بر جان فشان
 و چون در سیر و جی باصل خود رجوع باینست خیر یکسیر از راه و درمورد
 و منزل نوعی دیگر نموده اند فرمود که **بچه خویش چون گشت و رفت**
نشان کنند در معرفت و عارف یعنی همان از نشاندستی موسوم
 که می شود خلاصی یافتند و با طلاق پیوستند و بهمانیت کمال خود که اتصال
 بمبدأ است وصول یافتند و معرفت حقیقی حاصل کرده سخن در معرفت
 عارف کنند عارف عبارت از سالک است که از مقام تقرب بتمام
 اطلاق سیر نموده است و معرفت حق مطلق است که بمبدأ و معاد همه است
 و چون معرفت حقیقی آنگه که سالک در بر وجه مستغرق گردد و غیر حق
 نماند و قطره و دریا یکی شود فرمود که **یکی از بحر وحدت گفت تا باقی**
یکی از قریب و بعد و سپید و اوقا اولیا الله افوا عید بعضی با یکسر

موسوم
 با حق
 سیر و سلوک

و درستی افشا اسرار آبی که بر دل ایشان ظهور نموده می نماید
 از چندی آنچه برایشان ظاهر شده نمی بیند و از آن حال خبر میدهد
 که یکی از بزرگواران حضرت گفت انا انی می بینم چون سالکان راه انوار بطریق
 از مراتب کثرت سیر رجوعی در گذشته و بتجلی احدیه در بحر وحده
 غالی و مستغرق شدند و خود را که غوطه بودند از دریای حقیقت عین
 یافته آن یکی که صاحب مکرست درستی آن حال اگر گوید که من عین
 دریایم از چندی او عجب نباشد و این مرتبه حقیقت
 زحمتش باشد که در غوطه غرق می شود و در غوطه غرق
 سبحانی آن غریق من از تنهایی کان او بود من نشوی سیر مکر
 یکی دیگر که مکرش با وجود همان حال در مرتبه اول باشد و حال می باشد
 بر غایت و صده مرتبه میان مکر و صحو واقع بود و مورس عند الله بارش
 غیر باشد بخوات که فی الجمله از آن حال استخراق خود خبر می رسد
 تشویش طالبان راه حقیقت کرده و از لذات نفسانی و شهوات که مانع
 اطلاع است بر حقایق امور اراض نموده روی بمبدأ اصلی آرند بالقرین
 بیان مراتب قرب و بعد و سیر فی سینه نقیض سالک در بحر توحید عباد
 می بایست نمود تا طریق روندگان راه طریقت معلوم کرده که بیکسینه است
 و طریقت عبارت از این است بدان که قرب عبارت است از سیر
 قطره بجانب دریا بطریق که سابقا ذکر رفت و وصول بمقصد حقیقی انصاف
 بصفت استی و جد عبارت از تقید بقید صفات بشری و لذات
 نفسانی که موجب بعد است از بعد حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت حال
 سیر ذوق عبارت از عبور از آسایش از غایت از امواج کثرت و ریزش

علم

بنقام وحدت و در او از دوری کشتی نشینانی است و بقدرت سالک
 نزدیک از آنجا که در این کسیر در دریای توحید عینی غیر از نشاء انسانی
 هیچ مرتبه دیگر نیست و انانی انجمنه سر نشانی از غایت صوری معنوی
 و درستی است در بحر وحدت حق
 در بحر عشق جلد جهان نمود و درستی
 اندر محیط هستی او سر که منورست
 و کما که در مقام ارشاد است و در
 می باید که مقصدی با نیا علیهم السلام بوده و نبوت است و شاعر ظاهر و باطن خود
 کرده اند خلافت را از اعمال و صفات و اخلاقی که سبب تشویشات عالم
 سفلی باشد منع نماید و لا اله الا الله و اظلامی فریاد که موجب وصول
 ایشان به عالم علوی تقرب پیدا کرده و چون از اقسام اولیا جامع شده
 که مقتضای طایفه اسم الفاعل است احکام شریعت و حسن متابعت انبیا علیهم السلام
 غالبست و نیز به دست آمده که تمام و قیاس آن احکام بر عینیه دارند
 سالک با وصول بحالات مقامات سیر نخواهند شد و انبیا علیهم السلام که
 علم احکام است و طریقت که علم برانست حقیقت که نتیجه مقصد سیر بر کوی
 حاصل می گردد و من عند الله نیز ما مورد ارشاد سالکان و طالبان باشد
 حکمت بالقاء الهی نبوده اند احوال معنوی که برایشان ظاهر شده است معنی
 درستی و مطلق اظهار آن و انداختن در این طایفه ایمان حق اند
 لاجرم مومنت و ایمانی را که من عند الله مخصوص بان کشتن انبیا علیهم السلام
 الهی پیش کس اظهار نمی فرماید زیرا که سیر احوال پس از طایفه عرفیه است
 که از معرفت و ربان و دعوی دوست در بیان حال ایشان خبر نموده که
 یکی را علم ظاهر بود حاصل نشانی داد و حقیقتی با حق

مناسب آن احکام فرموده اند و بیان واقع است و اگر قصه بی در اندازد
 و تغییراتی نماید از جهت ضیق عبارت و مقصود همه یکی است
 هر چه گویدم عاشق بی عشق از دایره شش می بگذرد کوی حق
 که بگوید فقه فقه آید همه بوی فقر آید از آن خوشش دهم
 و بگوید که در دوی وین در پیش گوید شش که در دین
 و بگوید که نماید راستی ای یکی که راست را راستی
 چون بعد از اینها آید اندک من عذر اندک بجا لات و مکار شایسته
 گفته اند که باقی خلایق را دست بر این نیست لاجرم میجو استند که اول
 این جماعت از دین گویند نظر آن که بین اهل حق نیست چه این طایفه است
 و انانی که من عذر اندک پیش بیان و دین است بنا بر حضرت اعلی و انبیاء
 که ظیری بران اطلاع باید نمایند و حق اصطلاحاتی فرموده اند که هر که که تغییر در
 حالات و مقامات نماید آنکه یکی اهل آن حال باشد فهم آن معانی نماید و هر که که
 حال پس به بران باشد از ادراک آن محسوس نماید
 اصطلاحات حقیقت مراد ال را که باشد و غیر اقوال را
 لکن مرغان را که وصف شوی بر مراد مرغ کی واقف شوی
 که بیا مونی صفت بلبل تو چه دانی که چه دارد با یکی
 بعضی از آن مارقان و اهل ان معانی کسبی و مسمودی را با رعایت مناسب
 بجهت تفاوت مراتب در کسب و زلف و خط و خال و شراست
 شش و شاهر در نظر خلایق جلوه کرده اند و ازین سبب گفته اند که
 یکی از اقسام حال و خط بیان کرد **شراست و شاهر بیان کرد**
 بدان که کلمات را بر زلف و خط از جهت آنکه حاجب روی و حدت شبیه

کذا

کرده اند و نقطه و حالت را محال نیست اده اند اما از چهره گویند نظر آن که
 فطرت اصلی مستعد قبول آن معانی نبوده اند نهان باشد و عشق و ذوق و
 سکر را بشناسد و بر تو اوارانی را که در دل سالک اظهار میورس نماید
 پیش و تجلی حقایق ذات مطلق را در لباس شایسته عیان فرموده اند
 چون وصول بقصد حقیقی که مقام تو حید عیانی است بی آنکه از منزل
 هستی موصوم خود که موجب تو تم آئینت حقیقی است عبور نماید و اینها
 غیرت در کردار نیست فرموده **یکی از سبب های حقیقت و شراست**
 جموده اند و مقام حقیقت رسیدن عین است اندک وصول منزل را
 بی وسیله نفی و اثبات مستحسب کرده فقه امردان سالک اهل عین
 و کلام آنکه از آن عده می نمایند تا بیکه لاجمع اعیان را که نموده اند
 نفی نماید و بیکه الی الله اثبات وحدت حقیقی نماید چنانکه کثرت
 یکی مرتفع نمی شود وحدت بی مشارکت جلوه گر می نماید و هیچ
 سالک را سمجسته و پندار خود نیست و کامل او را و اجبت که حجت ازین
 طایفه بیان پان توانی راه را که بفرماید ازین سبب پیشتر آید اول از
 حجاب هستی و پندار حقیقی با سالکان کشند و تجزیه فرمودند تا مستند
 از آن اجتناب نمایند **سمل شهری دان که صفتها بشکند**
 سیر آن باشد که خود را بشکند **گر برون آیی ز پندار وجود**
 بر تو گردد و دور بر کار وجود **و بعضی دیگر با وجود استغراق**
 در توحید که بت اشارت به انست و تا خدمت بر میان جان بستند
 و یک لحظه از ریاضت و سلوک نیا سوزند چه مقامات و کالاتی که سالک

راه را حاصل شده همه بر کلمات و عبادت و سیر سلوک در باب
 تفسیر ده است پس کیفیت تحقیق آن باشد که هر کس از آن طریق
 که سبب حصول مطلوب ایشان بوده و تسمیه چون غنی سلوک
 بنا بر اختلاف استعداد و قابل تحمل و اقله شدن لا جرم هر سالگی در راه
 دیگر بود و عارفی نشان منزل یکدیگر فلذا نزد هر کس **مختلفا چون در این**
در این علم غلبه بر شکل قیاس چون هر یکی از او بنا بر خصوصیت
 تفسیر این از من عند الله مخصوص اند تغییر از جدان خود منوعی
 که موافق موقفی که منزل ایشان فرموده اند زیرا که اختلاف اجزاء
 هر یک و جمل اختلاف اشارات لا جرم در یک کشتی هر یک بیلت
 دیگر سیراید و هر عارفی زبان دیگر برادر دینی است و هر یک از اینها
 چون موجب اشکالات بود و دانش آن بر اتمام خلافت بنا بر عدم
 اطلاع بر مقامات و کالات اولیا شکل است و هر یک قابل طالب
 که در عین طاعت و امن که شود و در بعضی کسیر شود و خواهر که بر اشارت
 این طایفه مطلع گردد و از اختلاف منزل و عبارات خبری است و شد
 دانستن این اصطلاح نزد وی از ضرورت با است و از نخست فرمود که
کسی که اندر این کیفیت خبر **ضرورت یافته شود است**
 هر چند علوم و معارف این طایفه از حدیثات و ذوقیات و غیره است و در این
 اصطلاح ایشان موجب اطلاع بر حالات مقامات این جماعت نمی گردد
 قاطعاً چون حافی مستقیماً از لفظ می شنود که باشد که اشارت این عبارت
 و اشارات سبب آن شود که قابل با غایت مخصوص آن حالات گردد و از
 کالات اولیا بهره مند شود و مقصود از تفسیر حاصل کند

حرف در ایشان بسی آموختند **منبر و تحمل به آن افزوختند**
 یا بجز آن حرفان دینی نبود **یا در آخر رحمت آمدن نمود**
 پس عارف اصل کامل که از مقام تعلیم و تعلیم عبور نموده باشد
 و منزل الطلاق و تحقیق رسیده و مشرف و مطلع مقامات منازل
 و مقامات گشته و بعضی البتین دیده و دانسته که هر یک از او با همه
 علی تفاوت مراتب از یکا خبر میدهد و به نیابت نبوت در مقام ارشاد
 و تکیه با شد طالب قابل اگر درین معانی خبری داشته باشد بجز و اما
 بیعت و بهت و خدش نشاید که در بیعت و بیعت در این طالب را دانند
 تجربه و ضلالتی بگذارد فلذا شروع در باب نظم کتاب که تبیین این
 معانی سبب کند نموده می فرماید که **کشته منبر و در این**
در حجت نامی در راه یعنی از زبان به حق حضرت ختم نبوی
 علیه السلام از کلام هدایت منتهی و من در سال تری که هر یک سال
 از دوازده دورتر گشته بود که در احوال **موصی با تیرا را از لفظ و حجت**
کسی که از حدیثات و ذوقیات چون رسول مناسب است و تواند بود
 هر آینه که صاحب لطف الهی و احسان نامشای و اخلاقی که بوده باشد
 خصوصاً که از اندیشه و قلبی حجت است و استعمال چند معانی و غیره نشان
بر سبب کلام ای حجت **با تمام هر چون حجت**
 معنای و رسمای که اندر ترسان با تمام فضایل کالات نبوی و سبب
 از حیات و علم و معرفت و ولایت و جبر و غیره یعنی آفتاب عالم تاب
 بود در ظهور و تشریف و مشهور است که مراد باین بزرگی که می فرماید
 بلکه السیاقه مرکز این اولا به این سبب است که هر چه در خلیفه است

27.

۳۳

جنتیں صحیر مایہ

تحریر

همه الفاظ ترتیبی ساکنیه نموده فاما هرگز خط مشوی نبرد اتم داران
ساکت بودم چه بر عایت اوزان و قوافی او املای که بیفتی در لغت
صعوبت و موجب تکلیف شکفت است ولی ضرورت کار از
سر و دورست که نوع کلی از بدایت خلق و ترویج علوم او ایلا الله
آن متذبح باشد و العلوم **عروض و قافیه معنی**
عروض میان شعر را می گویند
که بان میزان است یعنی شود که سر و حران و وزن و وزن آخر از صراع
شعر را نیز عروضیه گویند و قافیه عبارت از حرف و بیت و بیت
به قبلیه بنده که عروض و قافیه میزان معینی می تواند شد و معنی را
بان میزان می توان سجد جرایان میزان الفاظ و حروفند و آن
و حروف ظرف معانی را اند و بحر معنی در سطر می کشند که در ظرف شرب
صاحب گالی که از بدست خود مطبق شده عین مد شع باشد و علم این
معنی می تواند کرد که از حالات اهل کار بنده بود باشد و الا در علم
مخبران آنست که هیچ معنی نتواند کرد که در حروف الفاظ بنده
ای خدا یا تو جان را آن مقام
که بحر قافیه حرف می بود که ام
معانی که از حرف نایه
معانی کلیه مثل وحدت ذات و صفات ظهورات و تطورات و تنوعات
تجلیات است از افاضه اولیاء الفاظ و حروف به و است و اینجا بحر بحر که در نظر
فی کتمان معانی گفته نیز در ظرف حرف الفاظ می کشند و قیاس معانی
کلیه بر معانی جزویه که از الفاظ و حروف مستفاد می شود که بیفتی بنده
که در قیاس غایب باشد بر غایب و درست و قیاس مع الفاظ و حروف

بیش نیست چون مستعدان معانی زیاد از آن است که محصور بحضرت
 الفاظ و حروف کرده و الفاظ و دالالت احاطه آن تواند نمود و فرموده
چرا چیزی در کتابی یعنی آن معانی که بطریق مکتشفه مشهود باشند است بعبارة آن الفاظ
 و حروف چنانچه می باید به نظر نمی توانیم نمود و از شکافی نظریه الفاظ
 و عبارت از تفسیر آن معانی در مصیق اشارتیم چرا چیزی و که حروف
 و فانی است که شکافی نظریه الفاظ و حروف را شکسته و گویند که بزرگوار
 بران شکافی الفاظ و حروف اقراریم و در نظریه و فانیه باینکه
 فانیه اندیشیم و دلداریم گویدم سند کس جز دلداری
 حرف چه بود تا تو اندیشی از آن حرف چه بود خار و یوار زان
 لفظ و صوت و حرف بر منم ناکه پس این بر منم با تو دم زخم
 چون اشارت فرمود که جواب نام در آن مجلس یک خطه کتب با وجود
 آنکه مرکز قدس کتب شهر کوه بودم و مرتبه معانی نیز از آن اهل است که
 در شکافی الفاظ و حروف را آید خصوص که مقید به وضو فانیه نیز
 جای آن بود که ازین سخن استقام را بجز انانیت و غرور و مغالطه
 نمایند و دفع آن نوم نموده فرمود که **نه خطی است بر منم که با یک**
بزرگوار است یعنی آن سخنان که فرموده شد ازین
 جواب نام در یک خطه و تصنیف کتب بسیار و عدم انتفاع به نظر
 نه بر منم خطی است که ازین و انانیت ظاهر است که در یک تذکره
 نموده که مذکور است حکایت و انانیت در یک فست از باب شکر شوق
 که اظهار انفعی بر آن است و نیز اهل دل که ناظم سوالات نامیده او باشد

باز

با سلفی که از او با بقلوبت این سخن گفته شد نمید عذر ست
 اگر قصوری درین سخنان بنوعی از انواع بیامند بنظر غفور و ست
 زیرا که گفتن جواب چنان سوالات بطریق مناسب فکر نکردار در الفاظ
 و معانی با وجود عدم اشتغال بنظم منظوم و دانش عقوانی در رعایت
 جمعیت و بخت آنکه تا کان نیز نگردد عدم انتفاع بنظم الفاظ در
 ادای معانی از آن خواهد بود که موجب نقص کمال کمالست فرموده است که
از اشاعی خود عار ناپد که در صد قرن چون عطار ناپد
 می فرماید که از شرف کشف و الفاظ را در ادای معانی در سلسله نظم کسین ما
 عاریست و هیچ حال از آن ننگ نمی آید چرا که کمالان که پیش ازین و پیش
 ازین بوده اند جهت ترویج راه و روش سالکان طریقت و تربیت علوم
 و مکارفات از باب حقیقت اشتغال بعبارة نموده اند از آنکه
 خطب العرفا و المحققین شیخ فید الدین عطار قدس سره که در صد قرن
 سحر ایشان کامی میگردید که خطبه آید و با وجود آن همه کالات شعر کلام
 و کتب بسیار بنظم و بذر جمیع که از غایت علو معانی و فصاحت لفظ
 و تزیین از شرح و ترفیع مستغنی است **فان خطی از مدح و تریف آفتاب**
مدح خورشید مدح خودست که در چشم و شرف ناموست
 چون فرمود که کمالان سابقین شمر نموده اند کمال آن است که کان برنگد از آن
 نوع اسرار و معارف و حقایق که این بزرگ درین جواب نامانیده که
 گفته است از غایت کمال انصاف و صحت فح آن و می فرماید
الرجزین خطه عالم اسرا بود یک خطه از ده کان عطار

نموده

یعنی اگر چه درین فح سخنان معارف که درین کتب را دست صد عالم
 یعنی اسرار و غایت و نهایت بود یک خطه یعنی اندکی از ده کان عطار
 ذکر ده کان بهت لفظ عطار فرموده چه شکاه حضرت عطار در ده کان
 و معارف و حقیقات زیاد از آنست که در حد حصر در آید
 قدر تو که شد از ادراک عقل اندر شمع نور شد و لفظ
 مدح تو جنبش با اهل جان گویم اندر جمع دو حایان
 چون فرمود که آنچه درین کتاب کتب نام یک خطه از ده کان عطار است
 کسی که گفته این معانی را از سخنان شیخ عطار باز و دیگری اخذ نموده
 منظم کرده اند است از آنکه از مکارفات و حقایق و حقایق است ازین فرمود
ولی این سبیل انصاف نه چون دیوانه و شسته است
 اشارت بد آنست که هر معنی که درین کتاب ذکر کرده است مجموع بر سبیل
 اتفاق دم و قدم مشهود و حقیقی با معانی کانی یعنی فی الحال
 مشهود اند که بطریق اشتراق معنی فانیه شهاب معین اشارت بد آنست
 بتفصیل از دیگران فرار گرفته است و بجز و نسبت کرده **خطه**
 حرف در ده کان برده و در ده نامجو اندر سبیل او و سون
 صد نشان نامید مردم می چند نامکان آید که ایشان زان و چند
 چون اشارت به سبیل خطی که کرده نموده معاد است کانی یعنی نموده شده میفرماید
علی ایچک جواب نامه دردم **ایچک یک خطه دردم**
 یعنی جواب نامه آن بزرگ دردم و زان یک خطه در مقابل هر سوال
 گفته شد چنانچه در مقابل هر بیت و ترفیع یک بیت و در بعضی یک بیت
 بیت که مشتمل بر دو سوال بوده و بیت در آن مجلس فرموده اگر چه بعضی

چون دیوانه که با
شسته است

باز

سوالات را جواب نموده بود فاما در آن مجلس سوال را یک جواب گفته
 نه غیرت و سبیل که جواب زیاد از سوال و کم از سوال بنمود ملک جواب
 مطابق و موافق سوال بود و آن جواب که از ده کان در آن مجلس فرموده
 ظاهر است که کلام ایات است چون جواب آن نامه در آن مجلس خوانده
رسول آن نامه است باقی **از آن دای که آمد از سندان**
 یعنی آن رسول با لطف احسان که از خدمت اهل خراسان با نامه مشکک
 از باب اشارت رسید به نامه جواب آن سوالات که در آن مجلس خوانده
 گفته شد با عزا و احترام و ادب تمام بسته **خطه**
 از ادب بر نور کشت این فلک از ادب معصوم و پاک آمد ملک
 و زان دای که آمد با شش باز کار از جهت تاکید می فرماید که البته
 از آن راه خراسان که آمده بود همان راه بازگشت و بطرف دراه دیگر
 نرفت ازینجا معلوم می شود که آن رسول را البته جهت جواب آن سوالات
 پیش این بزرگ فرستاده بودند که آنکه آنجا آید سبیده باشد و آن نامه را
 نموده چون در اول جواب نامه چنان معلوم شد چند بیت میفرموده با عطف
 که بعد از آن شده بیان نموده میفرماید که **از آن دای که آمد از سندان**
حراکت بران چیزی میزدای یعنی آن در کار و کار در آن مجلس فرموده
 جمله حاضر بودند با من فرمود که جواب نامه بود و عذری که گفته شد
 مسرع نداشت و بموجب اشارت و فرموده ایشان جواب نامه میفرمود
 که گفته آمد آن رسول با عزا زان نامه بسته و راحت نمود و در آن
 میان غریب کار شد و فرمود که بران جواب که نوشته شد چیزی میفرمود
 و آنچه سبیل احوال میفرموده به جاس تقصیر با سبیل باید نموده و اشارت

بلوای و لوازم آن معانی کرده از علم بیسبب با بعد از درک است راست گویا
 صریح و الفاظ و معانی در غایت بیخ باشد
 بر طواری این مکرر در دست
 چون جواب نام در مجلس اول در تقاضای علم مجمل گفته شد بود
سوال معنی که گفته در بیان آن از همین علم با عین عیان آن
 یعنی معانی که پس از اجمال در جواب نام فرموده در بیان آن و شرح آن
 معانی بتفصیل بفرماید از عین علم با عین عیان آن چه اول بحث مختصر جواب
 نام بطریق علم فرموده آن عین علم را عین عیان گردان و در عقب جواب
 هر سوال مشابهت است از باب کشف و شهود با زنا و اشارت بحالاتی که
 آن مقام باشد در هر جا بقدر ما علم البتین عین البتین شود و موجب دفع شبهات
 گفته مستقیم حق البتین که دو دو ازین سخن صاحب ذوق سلیق را معلوم شود
 که چنانچه کتب اصطلاحات صوفیه نموده باشند و بطریق تقدیم و تأخیر
 کشف و شهود رسیده البته کاتبی ادراک معانی که درین کتاب مذکور
 شمع حق نوازند نمود چه علوم و حدیثی و ذوقی را بهر وقت الفاظ و معانی
 در حق توان یافت و در چند شخصی گویند که عمل شریف نیست تا آن لذت که
 ذائق عمل است که بگوید حق را نخواهد بود و سرگشته است ادراک
 این معنی از خود می تواند کرد بهر طریق اصطلاح گفته این کتاب است
 در عقب جواب هر سوال آن حق نام نماند تا شد که بتوفیق الهی هر یک از
 علم البتین و عین البتین را بجای خود بداند و عین عیان او را بهر طریق
 جان جمله عیان است این که بدانی علم از عین البتین
 چون مستغرق در مباحث حاصل خواهد که خود را با معانی و نشان او را

از ان استقامتی بازمی ماند فلذا فرمود که **فحق یوم در اوقات آن**
مکرر در اوقات آن یعنی در اوقات خود مجال آن
 نمی آید که جواب آن نام چیزی در کتب مذکور و تبریب آن در غفلت
 گفته بتالیف رساله منظم بر ازیم و بر عدم مجال آن گفته شود بواسطه ذوق
در عقب آن گفت و گو است که صاحب حال از آن چه
 چه حال در مقام سیه آید و صاحب حال که بر سیه گفته شود معنوی سیه
 می داند که آن چه حال است و تپیر از ان کاتبی سیه می توان کرد و بهر حال
 اسرار حال در یافتن نمی شود
 که در کتب بیان سیه دانم
 که عین هم زبان سیه دانم
 کنترل نمودن از لغوی است فاما دعوت و ارشاد و افاده خلق نهایت
 ممکن است و ازین سبب فرمود که
مکرر در سوال سایل با وجود عدم مجال که واقع بود می توانم
 که بدان بر ازیم ولی بواسطه خبر مراتب و موافقت قول قابل در حضرت
 مخصوص است علیه السلام حبش قال و اما السایل فلان یزید یعنی خواسته
 منوکی سوال سایل این که گفته شود که چیزی بر جواب آن نام نیست
 رد نکردم و بسبب عدم اصناف سوال سایل این اشارت بر آن کرد
 آن بزرگ که اشارت بنوشته فرموده در جواب اسرار در تفسیر حالات
 اسباب یقین بود و استناد آن و اما التی فلان نیز بجزئی رساله علیه السلام
 با و چون کلام حضرت عزت عظمی گذشت از ان جهت فرمود که توان
 جمیع کلام ربانی است از الفاظ در بار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

استاد بهر حق مجاز باشد
 هر که گوید حق گفت او کثرت
 جواب اول که در ان مجلس گفته شد بود حاصل بود فاما چون عرض تفصیل
 آن اجمال بودی فایده که
در آخر طوطی نظر گفت بواسطه آنکه اسرار که در ان نام
 از ان سوال که پرسیده بود روشنی شود یعنی بجواب اول گفته بودیم
 روشنی گفته بود فاما بحث آنکه تا روشنی بر سر طوطی خلق من بگفتا و
 خلق یعنی ناطقه است تشبیه ناطقه خود بطوطی از ان جهت فرموده که چنانچه
 طوطی در نطق با معنی است این کامل نیز هر چه حضرت بهم القوا
 الهمام و انی بوی نموده درین کتاب نوشته است
 در پس از طوطی صفت داده اند
 چون فرمود که طوطی طقم جنت اسراف سبیل انسان بکار در انداخته ان
 داشت که بیان آن اسرار در در ازیم و ایام با تمام رسانیده باشد یا نه
 در اندک مدت تفصیل آنی در حقیقت تمام نموده باشد فاما آن اول فرمود
یعنی و نقل و ترجمه خدا که جمله را در سینه حق
 استادت بداند که هر چه از سر سر و انی شود با رادت و سینه است
 حکم لم یزل است و حکمتی بنده را در ان اخفی می نیست که نشان من
 بجزی سینه ملک الایمان
 که در انکشت و نشان در دل بصر
 قطرا اندر صدقه کور است
 حضرت پروردگار می نیاختار روسی و کسب خود آنچه درین کتاب نوشته شده

جمله را در ساعت چند یعنی در اندک مدت گفته ام چون سبب نظر کتاب
 تفصیل گفته شد شروع در ابعاد و تفسیر کتاب این اسم نموده که
اول از حضرت جواب نام در جواب که جواب آن نام در جواب
 بعد از تمام جواب نام دل که خلاصه فیض است و استقامت انسان
 بجهت با دست لوح محفوظ در عالم صغیر است از حضرت فیاض
 مطلق نام نام که در جواب آن نام گفته شد بود در خواست نمودیم
 اعلام آنی جواب آن در خواست از حضرت تحبب التماس بدلی
 رسیده که آن کاشی است و وجه مناسبت است که چنانچه در کتب
 رنگارنگ شگفتی شود درین کتب نیز کلماتی عجیب و غریب اسرار
 بدست یابی این بزرگ جلوه گری کرده بر منصفه ظهور آن است بایده
 دانست که اگر چه حق گفته است و اب وحی و ارشاد جمیع مسدود
 فاما الهمام و اعلام و الفاظ ربانی باقیست چه این معانی لازم و
 و دلالت مقتضای اسم اولی است که از اسامی الهی است و احکام
 اسامی الهی را محسوسه ظهور خواهد بود و هرگز منقطع نخواهد شد و حضرت رب
 الارباب را با نام اولیا و اصقیا پیوسته مکارم و عبادت بوده و
 و خواهر بود
 از سیه و پوشش عام در بیان
 وحی دل گویند آن را صوب
 چون خطا باشد که دل آگاه او
 در خواست نمود نام معلوم شود که چنانچه درین محل در خواست فعل آن بود
 داغ ارض نشانی مبرا بود و جواب نیز که بدل اندازش به نشانی میرست
 چون سیه کتاب بی اختیار و صفت از عالم غیب بوده است میفرماید

از موانع آن معلوم است که کسب علم بان مجهول مطلوب می شود دریافت و
شکرت جزا بعضی از حکما بر آن رفته اند باینکه درین کتاب علم بان بهائی
اورا حاصل بود و چنانکه عدم انکشاف فراموش شده بود اکنون که جهت خوا
مطلوب توجه فرموده اند شکرت چون بجز آن بهائی در استعمال آن
مجهول مطلوب کافی نیست و محلی ملاحظه و تأمل دیگرست فسر شود که

و در چون که می شکام شکرت بود نام دی اندر عرف عبرت

چون آنجه را بهائی مطلوب شکام و وقت گرفت و اندیشه جهت استعمال
آن مجهول مطلوب بکزی و نام و اندیشه ای که اگر مطلوب مجهول تصوری است
ترتیب علم و اخلاص و تفحص و عرض عام و خاص است بیک گزینش باید بود
که موفقی بدانشین مطلوب کرد و اگر مجهول تصدیقی است ترتیب مقدمه در
قیاس از برای دستبندی به نوع و بجهت اینجهت باید بود نام دی اندر
عرف عبرت یعنی نام آن تصور که اول موصوف به تذکره بود باین اعتبار که
ذکر کرده اند عرف ایشان معروف به عبرت و عبرت از عبور است و عبور
در گذشتن است فلذا با ما را که بر سر دو خانه و جدا اولی شدن معبره می مانند
چه از آنجای که در نزد درین محل از صورت تصور بهائی در گذشتن و ترتیب خاص
که موجب افتاده مطلوب است ملاحظه نموده از چینه عبرت نامید اندر آن تصور بهائی
بطریق مذکور موصوف به تذکره

نیز در اهل عقل آمد شکرت

یعنی تصور که موصوف به عبرت
و ملاحظه ترتیب بر وجه مذکور در واقع شد آن تصور بهائی عنوان آن
اهل عقل که ارباب استدلال اند از طریق قوانین عقلیست متذکره
به تفکر است اکنون با صطلح ارباب عقل اشارت به ترتیب مذکور می شود

موضوع شکرت در اینجهت
تصور بهائی در اینجهت
در اینجهت
در اینجهت
در اینجهت

نقد تصدیق نام مجهول معلوم

چون ترتیب فکر ترتیب امور معلوم است که نام دی بهیست معلوم مجهول کرد
بدان که مذنب اصحاب تعلیم است که فکر و نظر انکشاف مجهولات
از معلومات و بهیست بهیست که کسب مجهول که باشد از معلوم که
اتفاق افتد فکر نیست بلکه لابد است که کسب مجهول از آن معلومات
کنند که مناسب است با آن مجهول است بهیست باشد و بهیست شایسته نیست که
تخصیل مجهول خاص از معلومات مناسب بهیست که خواهد بود ممکن نیست
بلکه ترتیب معین در آن امور معلوم می خواهد بود در امور تصوری
خواه تصدیقی چنانچه در محل خود مقرر شده و تصور بهائی معلوم عبارت
از آن امور معلوم است که بهائی مطلوب است و از آن ترتیب خاص
مقرر که معین گشته است شود تصدیق نام مجهول معلوم یعنی تصدیق
مطلوب نام مجهول یعنی مجهول مفروض می شود چنانچه بهیست این نشان
که مجهول تصوریست از تصور حیوان و تصور ناطق و ترتیب خاص تعلیم
اقرار است بر اخص غیر مفهوم تصدیق سبب کرد و حدوث عالم مذکور
تصدیق است از تصور عالم متغیر و تصور و کل متغیر حادث و ترتیب
خاص که تعلیم صغری بر کبری و الحجاب صغری و کلیه کبری و غیره است مفهوم
یعنی معلوم تصدیق می شود بدان که آنجه در طریق نظر معلوم شدن است
آنست که مجهول تصوری گشته است تصور باشد و مجهول تصدیق تصدیق از
تصدیقات فاعله که تصور از تصدیق و تصدیق تصور مکتب می شود
شد دلیل بر آن نیافت اند پس تواند که باشد و درین محل خود فرموده
که شود تصدیق نام مجهول معلوم باشد که یا بران باشد که سبب تواند که

تفصیل
در اینجهت

و در اینجهت است که می شکام شکرت بود نام دی اندر عرف عبرت

چون ترتیب فکر ترتیب امور معلوم است که نام دی بهیست معلوم مجهول کرد
بدان که مذنب اصحاب تعلیم است که فکر و نظر انکشاف مجهولات
از معلومات و بهیست بهیست که کسب مجهول که باشد از معلوم که
اتفاق افتد فکر نیست بلکه لابد است که کسب مجهول از آن معلومات
کنند که مناسب است با آن مجهول است بهیست باشد و بهیست شایسته نیست که
تخصیل مجهول خاص از معلومات مناسب بهیست که خواهد بود ممکن نیست
بلکه ترتیب معین در آن امور معلوم می خواهد بود در امور تصوری
خواه تصدیقی چنانچه در محل خود مقرر شده و تصور بهائی معلوم عبارت
از آن امور معلوم است که بهائی مطلوب است و از آن ترتیب خاص
مقرر که معین گشته است شود تصدیق نام مجهول معلوم یعنی تصدیق
مطلوب نام مجهول یعنی مجهول مفروض می شود چنانچه بهیست این نشان
که مجهول تصوریست از تصور حیوان و تصور ناطق و ترتیب خاص تعلیم
اقرار است بر اخص غیر مفهوم تصدیق سبب کرد و حدوث عالم مذکور
تصدیق است از تصور عالم متغیر و تصور و کل متغیر حادث و ترتیب
خاص که تعلیم صغری بر کبری و الحجاب صغری و کلیه کبری و غیره است مفهوم
یعنی معلوم تصدیق می شود بدان که آنجه در طریق نظر معلوم شدن است
آنست که مجهول تصوری گشته است تصور باشد و مجهول تصدیق تصدیق از
تصدیقات فاعله که تصور از تصدیق و تصدیق تصور مکتب می شود
شد دلیل بر آن نیافت اند پس تواند که باشد و درین محل خود فرموده
که شود تصدیق نام مجهول معلوم باشد که یا بران باشد که سبب تواند که

و در اینجهت است که می شکام شکرت بود نام دی اندر عرف عبرت

چون ترتیب فکر ترتیب امور معلوم است که نام دی بهیست معلوم مجهول کرد
بدان که مذنب اصحاب تعلیم است که فکر و نظر انکشاف مجهولات
از معلومات و بهیست بهیست که کسب مجهول که باشد از معلوم که
اتفاق افتد فکر نیست بلکه لابد است که کسب مجهول از آن معلومات
کنند که مناسب است با آن مجهول است بهیست باشد و بهیست شایسته نیست که
تخصیل مجهول خاص از معلومات مناسب بهیست که خواهد بود ممکن نیست
بلکه ترتیب معین در آن امور معلوم می خواهد بود در امور تصوری
خواه تصدیقی چنانچه در محل خود مقرر شده و تصور بهائی معلوم عبارت
از آن امور معلوم است که بهائی مطلوب است و از آن ترتیب خاص
مقرر که معین گشته است شود تصدیق نام مجهول معلوم یعنی تصدیق
مطلوب نام مجهول یعنی مجهول مفروض می شود چنانچه بهیست این نشان
که مجهول تصوریست از تصور حیوان و تصور ناطق و ترتیب خاص تعلیم
اقرار است بر اخص غیر مفهوم تصدیق سبب کرد و حدوث عالم مذکور
تصدیق است از تصور عالم متغیر و تصور و کل متغیر حادث و ترتیب
خاص که تعلیم صغری بر کبری و الحجاب صغری و کلیه کبری و غیره است مفهوم
یعنی معلوم تصدیق می شود بدان که آنجه در طریق نظر معلوم شدن است
آنست که مجهول تصوری گشته است تصور باشد و مجهول تصدیق تصدیق از
تصدیقات فاعله که تصور از تصدیق و تصدیق تصور مکتب می شود
شد دلیل بر آن نیافت اند پس تواند که باشد و درین محل خود فرموده
که شود تصدیق نام مجهول معلوم باشد که یا بران باشد که سبب تواند که

تفصیل
در اینجهت

تفصیل
در اینجهت

علم بر اندازست آید حجاب
ای کان و نیز تا بر سر خست
هر که دور اندازد و دور تر
هر که او دورست دور از دوستی
ای بسا حکم و گایا و فطن
چون عقل از دراک نوزد صحتی
بردار ز سر او **پیشی در گنجوی**
الایم م معلوم نایب طاقت نور جمال حضرت ذوالجلال ندارد کسی که طالب
دیار عالم است و ذاک حضرت باشد که بود و از میراث این جمال دوست
دین دیگر بطلد که بدین استدلال درانی توان دید و آن دیده که در حق توان
نمود بدین دست گشتی بصیرت و نایب و بصیرت بکل احوال سرافراز
و سلوک و تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح متورگود مشایخ جمال
دوست بطریق نمودنی توان نمود و این معنی با اتفاق ارباب طریقت
جز بسا و کامل حق بین حق دان حاصل شده توان کرد **تفسیر**
مرکز خواصی رفت راه ذوالنور
در دل عارف هر آنکس جای کرد
مستدل عارف یعنی چون تراغ
که بدست آید عارف را به چنین
از جهت استقامت این معنی که نیست شد که بطریق تصفیه مشایخ جمال حضرت
توان نمود و واقع از حالات و مشروبات خاصه این فکر که در است سلوک
واقع شده تمیز آورده می شود تا سبب تشویق طالبان صادق شود چون

واقعہ

عزیز

عنايت انلى ودارايت لم چيے ابن فقير را بخيرت و ملازمت حضرت امام زمان متقداً اهل ايمان خطب فلک سايه و ولايت محود و ابرار شاه و دارايت سيد شمس الملة و الطريفة و الخيضة و الدنيا و الدين محمد التوحيدي قدس الله سره العزيز را نموده کرد و در دست مشع و ابر عين دانا ناهيه توبه ايترق توبه که در طريق اديا اقد متعارفت و ملقبين و گرفتني مشروط مبريط مشرف شدم و در ملازمت ايشان بسا که در بايشت و نوج و بايضا پاي بايما بخت مشغول سيه بودم و مواجبت بفرموده مگر مي نمودم تا بمرکه ترک و بخريد و سلوک بارشاد کامل آينه قول ابن فقير بنورا که مختص حاصل کرد بکشت ايند از اجا اوقات ابن فقير را غيبت دست داد ديدم که غامت روي زمين گلزار است و مجموع گلها که از نازکي و بزرگي شرح آن نتوان نمود دستگشته و عالم عجميشي مي روزه روشن است که دين طاقت ديدن آن شعاع ندارد و ابن فقير بخود و ديوان زمان و درميان زميناي کسيه دوم و فدا و فخر و مجذباتي سپه زخم در انشاي آن حال روي باستان کرد و دم که غامت آسمان آفاقها ي درخشان است خواجه از بسا ارباب روي آسمان پوشيده شده و نور ايشان بوعی درين عالم ي تابد که وصف آن في توان کرد چون چنين ديدم و ديوانگي من زياده تر شد و شديداً في خوي غلبه نمود و ناکاه ديدم که شخصي را في آدو باين فقير سپه که يود که مي خواي که خدا بر مني کفر کند بل من چنين که سپه چيني ديوانه و دارم و غير از من شي ندارم چين گفت که ناکاه ديدم که او در پرسش شد و تبجیل مبر و ابن فقير بيز در عقب ايشان روانه شدم و همچو ايشان مي روزه ناکاه در انشاي آن چين بمان حال است ابن فقير را بخاطر که ابن در خواب است که سپه پند و نهايت نرسد

۵۲

و یک خشت را در تصور نموده است و ندانسته است که نور وجود که بر
ایقان شگفته تاخته همان نور وجود واجب است و غیر کم و فو محقق
موجودی و یک نیست لاجرم وجهی حقیقی نمی بیند و از ذوقی نشود
تو جید محروم گشت **ششم** فلسفی خود را از انبیه میست
گوید و چه انکه افزون میدهد
از مد اهل جدا ترست شود
و مخاطوب را هر دو با هم گشته و دوست را در خانه نگذاشته در میان
امکان نهاده و کرده ام بدو و نشان دوست مخاطب
ازین طرف هر یک را در آغوش و من بین
نقش دوی نموده ولی چرا که نبوده
و در چشم فلسفی را احوال گشتن آسانتر بدانت که در ظاهر و باطن و
حق ندید یک و در دو جانب شریک اثبات کرده چه در باطن و
مجرد است کرده و در دو صفات سلبی قابل تمیز و مشترک شدن و در ظاهر
مادیات و جسمانیات اثبات نموده و در وجود غیر و شریک دانسته است
و ادراک کرده که یک ذات و یک حقیقت که یک جایی اسم الطاهر در هیچ
ظهور گرفته و نقش هر بر این در دو وجود غیر و باطنی نیست **هفتم**
با ثبات این با دارم از نور کم و در
دیده بختا تا به این اقامه می او
یک روئیس انور روی او دیدن
چون در ظاهر و باطن غیرا حضرت چیزی نیست می گسار مایه
نه اینها می آمدن **شبه** **نیک چشمی است** **کاهن** **نیزه**

۱۰۰

در آثار که در شریعت است
 اینها سراسر جواب است حضرت ختم محمدی علیه السلام نموده و گفته اند
 فی الاله و لا تشکروا فی ذات الله یعنی تشکر و اندیشه در ذات
 حق کنید و در ذات حق تشکر کنید و مراد بان اسما و صفات و افعال
 الهی است که منشأ جمیع نعمتای خاصه و باطنیه و افاضیه و وجود و کالاست بر
 ذرات موجودات نموده اند و با مراد و وسیله این آلات استیلا از حق
 هستی آمدند و هر یک در نور کشیدند و خود اختصار فیض خودی نمودی
 نموده اند و فکر درین نعمت شرط است چه سازگار با ذرات غفلت
 بتمام انبیا و اولیا و مومنان و اخوان شکر این نعمت را میسر کرد
 زیرا که شکر آنست که نعمت را آینه منور سازد و کفر آنست که نعمت را
 پنهان سازد و شکر نعمت بکم نیست شکر کم لازمه کسب زیاد نیست
 کالات و معرفت میکند **شکر نعمت واجب اند در هر**
شکر نعمت است از نعمت صد مراد آن کل زخای میسر کند
 نعمت آید بشر نعمت شود **نعمت در چارگی** نعمت شود
 ولی در ذات حق محض نیست فکر در ذات الهی که محض است چه مخلوق
 سرایان ذات متعالیه از آن اتم و اعلاست که در اوج وجود غبار و دیار
 توان یافت تا وسیله معرفت او گردد و چون تشکر در ذات واجب
 ضلال و حیرت می شود و چون تشکر در ذات الهی که در ذات حق عبادت از حق
حال نفس در تحصیل حاصل چون ذات حق عبادت از حق
 و دلیل از حق است پس هر چه می کرد در حق با در خارج تصور آن
 و وسیله واسطه معرفت حق سازد ذات او تعالی باشد پیشتر از حق

خاصه حاصلست چه عام ظاهر را خاص است یعنی تشکر در ذات حق
 تحصیل حاصلست و این باطل و محالست و چه دیگر آنکه معرفت حق تعالی
 ذات را فطری است که در او خدایک سرشته آدم من ظهور بود و بیتم
 و اسرار علی انفسهم است بر کمال توابعی و ادراک فطری قبل تشکر است
 زیرا که تحصیل حاصل محال باطل است بلکه تشکر واجب آن ادراک می کرد
 فلذا فرمود لا تعفوا فی ذات الله و علی تشکر ادراک ادراک است
 بواسطه آیات زلفش ادراک از جهت تشکر را حواله بآیات زبور که گفته
 فی الاله و تعفوا کون فی خلق السموات و الارض و قل انظروا فی ملک
 السموات و الارض **و انفس حق ذات اظهر است**
 در شرح انش است کان کبریت در ازل از چه کردی استلال
 که علی کفایت جواب سوال **حاضری از طلب شود** بهمان
 دیدن آن بسی و جد نتوان **چون سستی او تبارک و تعالی میداد**
 از همه سستیهاست که او بخود میدادست و پیدای سستیها دیگر باوست
 نقش خداست که خاکش را تشنه میگرداند **و در آیه است و من یسجد**
نموده است او و سجد آیات جمع است و آیت علای
 و تشنه را می گویند و مراد باین آیات افعال و صفات و اسما آنکه نزد
 مستدل لا یخاف الله و چون موبدای اسما و صفات میورده است زیرا که
 متشابه است و البته مصدر نور که همه نور شیده ذات مدام است
 او شسته از بر تو است که اسما و صفات و افعال پس ذات بآیات
 مبرهن و موبدای می کرد زیرا که نور غالب نور ضعیف که موهقه است
 نمی شود بلکه نور ضعیف نور غالب باید داشت و نزد حق تعالی است

ادراک

که هر که ذات را با اسما و صفات و افعال خواهد که بداند مثل تحقیق است که در
 خواب خیالات جذبی می بیند که غیر مطابق واقع است و هر که اسما و صفات
 و افعال ذات حق را بداند که بطریق شود بمقام اطلاق ذاتی و حصول
 و بهراتب اسما و صفات تمیز نموده است و دیده که ذات با کمال او نیست
 هر چه صفتی و اسمی ظاهر شده است بجهت تشکر پدیدارست که شود محقق را
 می بیند که مطابق واقع است **ولی در کمال اسما و صفات** بعضی روایت
 و ذکر می رسد و با توکل بجهت **کذا ان یفعلی عاریه بی حاصل**
 و عارضه عارف باطنی **و چون بجهت نظر می بردن از ذرات**
 موجودات این آیه است که لایزال بر وجود اخضرست که **نفس**
 انی کل شیء که آیت **نفس کل شیء**
 و همه نمود کلی او منور است اند و با و منور شده اند و ذات آفتاب
 بهسبب بر نوری که بر زمین و دریا و آفاق و بحیر المعرقه است نه فی شود
 بلکه نظردلیل کردن موجب حدست از بدلول ذات و شایسته و حجاب
 نیست بلکه دلیل حجاب است **دود آن نارم دلیلی بر**
 دور از آن سلسله باطل و عبور **خود نباشد آفتاب را دلیل**
 جز که نور آفتاب بی مثل **چون کلی ذات است که من حیث الاله**
 و الصفات است ظهور ایشان شده است **که عالم بود است**
که او که در عالم بود یعنی جمیع اشیان موجودات است که
 بنور حق سبب تجلی او پیدا و روشن شده اند و بواسطه تجلی او بصورت
 اشیا است که نیست و وجود باشد که اند و بجهت غیر حق می شود
 نیست جمیع اشیا با و منور شده اند و هیچ شیء سبب ظهور او نمی تواند

نه



چهره چیز غیر از نیست تا وسیله موبدای او گردد
 هم نوی ای قدیم سرور **و حدت خویش را دلیل و گواه**
 نیست اندیشه بچال کان **دو آنی الله بیک باران خوان**
 سرچشمه نمودن نور آفتاب است فاذن سرشته را با جبریه است که
 آیت و وسیله ظهور آفتاب کرده که با تقرب و رت الارباب چون
 بکل نور است که موجب بجهت است می شود **نفس سرور که**
نفس نور ذات اندر صفات که بجات **بلا شریعت**
 بدان چرخها بچرخ علی حق با اسما و صفات سبب ظهور یافت و کمال است
 چه حق تجلی اسما بصورت جمیع اشیا ظاهر شده و خود را بر یک همه نموده
 نور کلی ذات الهی است که موجب دفع نقیصات و اضمحلال کثرات است
 و این تجلی ظهور حقیقت با اسم الماعی و التمام و المعید و المیت که از اسما
 جلایه اند و حلال مطلق عبارت از تمامه حق است و جمیع اشیا
 باقی و در حکم تجلی ذات است پس حق ما که در کمال حال مطلق اخضرست
سر و این سبب ابقا اذ بکلی علی کسبیه بعبود اذ انفسه
 اگر دوزی بر اندازد اذ صفات **دوگون سوخته کرد ز تاب بر دوز**
 پیشتر نور تجلی ذات می شود **چنان که سرشته عیان نشاند صفات**
 لا آفتاب بر آفتاب زدی او بر نور **که که سوخته کردی در آتش سبب**
 تن بیزیر که چو در عقل و علو وسیله معرفت اخضرست توانست
 که بکل فقا علی بر به لیل جلد که نور ذات در ظاهر کمالست نه دارد
 زیرا که تجلی ذات که ظهور بصورت اطلاق متعین است که کمال است
 نقیصات که نقاب وجه وحدت اطلاق بود مرتفع گردد و فانی شود

چونیت خاک را با عالم پاک که در است عز از دل آورد

یعنی ملک اگر خاک پستی پستی است هیچ منافعت نیست با عالم پاک
 هستی مطلق منز و مقدس از لوث کثرت تا اگر از ذرات حق و مشایخ
 وجود واجب نماید و عارف بحق کرده و از چمنه کثرت اندک العرفین بود
 الا در آن که در آن که نه نیست کمال ممکن است که بعد مینه اصلی خود باز
 و پستی و نادانی خود دانند و بپیش بر اندک غایت علم او را که عدم
 او را است چه مذکور نیستی چرخ نیست و علم تناسلی و این مقام حیرت
 و استغراق بود که بود در مذکور و اینست ظهور نفس من لم یکن و اینست
 من لم یزل

بیا سیه هم سینه شود نور	خوشبخت و سیه کرد بر سیه
کفتا جوین ادم نور بر خیز	گویند عیان خود سه تایی
کم شو که جو که شوی بیایم	این گفتار نمودن صوابیم
چون کم شویم از کجاست بیایم	و این که شایسته حق نبیر از حق است

از آنکه غیر نیست و دنیا نیست و در حق سالکان راه حق است که متناهی برسد
 که افعال و صفات و ذات بسیار نمودن و در بر نور تجلی حق با بیند
 و بیست چینی که مرتبه فنا فی الله است محقق گردند و حکم حق الله یا هر کم
 ان تودو الامانات الی الله استیست است و اینست راجع شود چون
 ممکن امر اعتبار است که حق از آن وجود و عدم ترکیبی که در نفس الیه
 غیر وجود عدم است و ترکیب من الضدین محال پس ممکن از دنیای ممکن
 دایانیت و طاعت بیاید و خداوند

چهارم زشت و الله اعلم	سید روی زلمین درو عالم
در بیت سابق اشارت فرموده که	

در کمال

سیر ملک است که در مقام فنا فی الله رسد و غفلت و عدم مینه اصلی خود
 نماید اکنون بیان حقیقت حال سفر نماید که سیه روی یعنی خلالت و نیستی
 زلمین درو عالم که صورت و معنی و ظاهر و باطن است مرکز جاسیه شده
 و بختی است که هست بود و نیست شد زیرا که مرکز نیست هستی میشود
 هست نیست یعنی شود چه قلب خفانی ممکن نیست و فنا و بقا دو امر اعتباری
 که از تجزوات یقینات متباینه و متوافقه نموده می شود و وجهی نیست ممکن
 در ایام نیست و وجهی است او دایما باقی کل شش با یک الی و وجهی است
 سیه روی که عبارت از خلالت و نیستی وجه امکانی است مرکز از ممکن
 جدا نیست چه امکان است از نفس خود محال و هستی ممکن عیار است از
 از ظهور وجود و وجهی است وجود است و آن وجهی که باقیست که با عدم
 یفتد و با عدم الله باقی و ایا غالی قدر سیه در مقام الاوار در حقیقت
 از باب محاکمه و عرفان سفر باید کرد و با ملک باغ العیا نیز ان لا وجود
 الا الله و کل شئ با ملک الا وجه لا نه بصیرت باقیست وقت من الاوقات
 بل هو با ملک ان لا و ابد لا یختصیر الا کلک

و هو معک و من محبت حق جو	یعنی واجب را از ممکن جلوه
کل شئ با ملک دانی که حقیقت	ای که سیه روی است بی ادست
چون کمال ظهور وجود در اسقاط اضافات	و ظاهر بر شستن نیستی
فنا ظاهر و کثرت می فرماید که	سواد الوجوه فی الدانین در کمال
سواد اخضر ابدی که در کمال	در اصطلاح حضور فقر عبادت
از معنی فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این نمایه تر از کمال است	
متغیر و ادبی فقر است و فنا	بعد از این روی در و ش بود ترا

ایضا در کمال صبر را با آن فقر

در کمال است و ش که در کمال است که بود یک فقره فقرم کرد است
 و آنکه فرموده اند که الفقر سواد الوجوه فی الدانین عبارت از آنست که ملک
 با کماله فنا فی الله شود و بجهت سیه که او را در ظاهر باطن و دنیا و آخرت
 وجود ندارد و بعد از این راجع کرده و اینست فقر حقیقی و از چمنه کثرت
 که از آن فقر بقا الله زیرا که این مقام اطلاق ذات محض است و اینجا
 غیر اعتباری نیز بختی اندارد و مجمع اضداد و متناقض اطراف عبارت
 از این مرتبه است و این سواد الوجوه سواد عظم است زیرا که سواد عظم است
 که هر چه خواسته اند و باشد و هر چه در نخواست امر است موجود است
 در این مرتبه مجمل است کماله فی التواء و مجمع عوالم تفصیل این مرتبه
 و هیچ شیئی بیرون از این مرتبه نیست و این سخن که گفته شد که در پیش بیان
 و این است و اعلی از این مرتبه نیست و سبب آنکه نیستی تمام که فنا مطلق
 محقق نیستی که در هستی مطلق که بقا بالله است محقق نیستی و الله
 پس سواد الوجوه که فنا با کماله است سواد عظم باشد که بقا بالله است و
 نیستی از خود عین هستی یعنی است و هستی مطلق در هستی مطلق بقا بود
 و این مرتبه غیر از انسان کمال هیچ چیز دیگر را میسر نیست و از این نیست
 که انسان را کمال هیچ موجود است و سبب ایجاد عالم شده است

ما در طریق عشق تو سر جان می کشم	ای جان شدم و یک جهان در جهان
ز آن دم که باختر درو جان در قمار	از هر چه عقل و فضل که پیش ازین
تا درین کشتن خود نیست آدم	در عالم بیایم جدا و دان
چون کم بر کس در آن بیایم	که تواند کرد و این مرتبه از آن اعلی
که کاینی نیستی از آن نویسم	هر آینه ادلی است که بطریق شانه ادا نمود

تا که از آن حال با ضعیف باشد بختی الا شانه و هر که از آن حال بخت
 آنکه لا تسلم الی الله و لا تسلم الی الله عا و از بخت و فقر موده که
 چندی که کمال است که در کمال است که بود یک فقره فقرم کرد است

این مرتبه در کمال است که در کمال است که بود یک فقره فقرم کرد است
 دوش میان روز تا یک شب بین محل آنست که مراد از بخت و فقر
 سیه باشد که روز و ذات و تجلی ذات با صاله مستحق فقر است و
 تشبیه بخت از جهت سیه و عدم او را که کرده است و در ش از آنجهت
 گفته که باین تجلی ذاتی آن جنبت از حجاب کثرت است بیرون آید و
 بختا مظهر هر که در شغل الا پرده حلال آن حال انداز پس حجاب بخت
 مست نظایر سیه که در میان روز تا یک شب یعنی در بیان الوان انوار
 معصوم کی مشهود سالکان است بدین بصیرت و تجلیات ساسی و صفا
 و اخلاص که روزند زیرا که روشن و خالص و بیین باطن او را که آن می توان
 و یک روز تا یک شب چه این همه مراتب که ذکر کرده است حجاب باشد که آن
 سهیل الف حجاب من نور و ظلمه و تاریکی که این همه حجاب بختی ذاتی حق
 نمی که در کمال خود به حقیقت نیست

خواجه که گاه بکمان و او بر کار	خاکه که بود زوی تو بر کار
لطیف بکین و برده براند از کار	و می تواند بود که مراد است
از غیر تو نه عین توان یافت ترا	
داشت حدیث باشد که از جنتی رنگی و سیه یقینی نیست	
زیرا که حجاب در شاد که می توان کرد درین مرتبه ذات نیز که مرتبه	
فنا ظاهر است در آن می شود سیه ماند زیرا که ذات بی ملاحظه شدت در ک	
می شود و درین مرتبه نیست و فرموده است و روشن از آن جهه فقر موده که	

کمال

از آنجا که اینها را بصورتی که در بالا ذکر شد
 چه جمل متعلق به وجود خارجی است و چه جمل متعلق به وجود
 کشف و کشف متعلق به حکام و آثار اعیان است پس در هر دو
 سده عاید با عیان باشد و آنچه از وجود که عدم آینه است
 مطلق نیست یعنی عدم که بر آنست که نیست آینه است مطلق است
 جهت باطله و آنکه نیست یعنی عدم آینه است یعنی اینست که در عرف
 می گویند که فلان چیز مطلق چیزی است یعنی اینست که حاصل المعنی آنست که عدم
 که اعیان تا آنجا که نیست نیست که صورت علیه نیستی گویند آینه است مطلق
 که وجود حقیقت و وجود حجب قیامیات و استعدادهای در ایشان بوده
 سطح که به واسطه عکس نیست یعنی از آینه عدم که اعیانند ظاهر عکس
 تا بشود و وجود حق بصورت اعیان ظهور کرده و آثار احکام اعیان
 در وجود ظاهر است و ایشان بجهان عدم و بجهان غیر مطلق و این در
 اصطلاحات کاشی نیستند خاصه گفته چه عمل و فعل از این آینه است و از این
 کشف و بشود این معنی را در حق یا بماند چون مقابل میان نمایان که آینه است و
 که متعلق است تحت تابش شرط خود که **عدم چون کشف می را مقابل**
در عکس اندر حال حاصل یعنی عدم که اعیان تا آنجا که نیست
 در عکس مقابل نیستند و بواسطه مقابل را آینه عدم عکس خود در زمان کشف
 و عکس نگاشته و بجهان مطلق اعیان نمودن کشف دان که به حقیقت و اصطلاح
 اختلاف احکام قیامی که آینه اند بطور است مختلف ظاهر است و بجهان حیات
 مظاهر شئون است و از این آینه از کون بود ظاهر و یک یکی مقتضای آینه است
 بجای بیرون می شود **در احکام که در زمان قرار است**

در خود نگاه کرد و هر چه از سبک بود
 چون جمله را رنگ خود آورد و در
 حقیقت و احوال بواسطه کشف و کشف متعلق به حکام و آثار اعیان است پس در هر دو
نمی را چون کشف می را مقابل یعنی اینست که در عرف
 از این کشف می را که اعیان تا آنجا که نیست نیست که صورت علیه نیستی گویند آینه است مطلق
 و استعدادهای در ایشان بوده سطح که به واسطه عکس نیست یعنی از آینه عدم که اعیانند ظاهر عکس
 تا بشود و وجود حق بصورت اعیان ظهور کرده و آثار احکام اعیان در وجود ظاهر است
 و ایشان بجهان عدم و بجهان غیر مطلق و این در اصطلاحات کاشی نیستند
 خاصه گفته چه عمل و فعل از این آینه است و از این کشف و بشود این معنی را در حق
 یا بماند چون مقابل میان نمایان که آینه است و که متعلق است تحت تابش شرط خود
 که **عدم چون کشف می را مقابل** در عکس مقابل نیستند و بواسطه مقابل را آینه عدم عکس خود
 در زمان کشف و عکس نگاشته و بجهان مطلق اعیان نمودن کشف دان که به حقیقت و اصطلاح
 اختلاف احکام قیامی که آینه اند بطور است مختلف ظاهر است و بجهان حیات مظاهر
 شئون است و از این آینه از کون بود ظاهر و یک یکی مقتضای آینه است بجای بیرون می شود
در احکام که در زمان قرار است

نمایند
 اعیان

نظر نماید اگر چه بصورتی که در بالا ذکر شد
 در هر است که از این مشایخ تا و بقیه این که غیر از یک نیست نیست
 بجهان مطلق را که بجهان مطلق و اینست که در عرف یا بماند چون مقابل میان نمایان که آینه است
 و که متعلق است تحت تابش شرط خود که **عدم چون کشف می را مقابل**
در عکس اندر حال حاصل یعنی عدم که اعیان تا آنجا که نیست
 در عکس مقابل نیستند و بواسطه مقابل را آینه عدم عکس خود در زمان کشف
 و عکس نگاشته و بجهان مطلق اعیان نمودن کشف دان که به حقیقت و اصطلاح
 اختلاف احکام قیامی که آینه اند بطور است مختلف ظاهر است و بجهان حیات مظاهر
 شئون است و از این آینه از کون بود ظاهر و یک یکی مقتضای آینه است بجای بیرون می شود
در احکام که در زمان قرار است

آینه ساخت عالم و خود را بخود نمود
 چون کشف و کشف متعلق به حکام و آثار اعیان است پس در هر دو
 سده عاید با عیان باشد و آنچه از وجود که عدم آینه است
 مطلق نیست یعنی عدم که بر آنست که نیست آینه است مطلق است
 جهت باطله و آنکه نیست یعنی عدم آینه است یعنی اینست که در عرف
 می گویند که فلان چیز مطلق چیزی است یعنی اینست که حاصل المعنی آنست که عدم
 که اعیان تا آنجا که نیست نیست که صورت علیه نیستی گویند آینه است مطلق
 که وجود حقیقت و وجود حجب قیامیات و استعدادهای در ایشان بوده
 سطح که به واسطه عکس نیست یعنی از آینه عدم که اعیانند ظاهر عکس
 تا بشود و وجود حق بصورت اعیان ظهور کرده و آثار احکام اعیان
 در وجود ظاهر است و ایشان بجهان عدم و بجهان غیر مطلق و این در
 اصطلاحات کاشی نیستند خاصه گفته چه عمل و فعل از این آینه است و از این
 کشف و بشود این معنی را در حق یا بماند چون مقابل میان نمایان که آینه است و
 که متعلق است تحت تابش شرط خود که **عدم چون کشف می را مقابل**
در عکس اندر حال حاصل یعنی عدم که اعیان تا آنجا که نیست
 در عکس مقابل نیستند و بواسطه مقابل را آینه عدم عکس خود در زمان کشف
 و عکس نگاشته و بجهان مطلق اعیان نمودن کشف دان که به حقیقت و اصطلاح
 اختلاف احکام قیامی که آینه اند بطور است مختلف ظاهر است و بجهان حیات مظاهر
 شئون است و از این آینه از کون بود ظاهر و یک یکی مقتضای آینه است بجای بیرون می شود
در احکام که در زمان قرار است

پنهان پس در دست انسترم خلق با فریدم تا دانسته شد
 هر چند است حق در ازل عالم بذات اسماء و صفات خود بود و غیر خفیه
 این زمان نیز نیست که او را بشناسد مقصود است که تفصیل ظهور نام
 که مقام معرفت بی شک بصورت ظاهر که عبارت از استیلاست ظاهر
 نمی شود حاصل المعنی است که ذات حق که هستی مطلق است در کمال نور
 خود مخفی بود و ظهور کل موقوف بود بچلی تهویدی که عبارت از ظهور
 حق است بصورت اعیان تا بهت غفلت خلقت که اعراض است
 باین چلی است و پیدا شدن پنهان همین مراد است و ظهور و ختام
 بی است و الا در آن و شعور هر کز ذات منک نیت و ظهور
 تفصیلی چنانچه در بیت سابق گذشت که است که ذات حق بچلی
 سیون است بی نظایر که خلقت صورت نمی بندد انفسه تا غفلت
 عباد و در ستهود اجمالی این الله تعالی علی العالمین و در ستهود تفصیلی این
 آدم تا بچلی که بچلی غلبه کند بر ستهود

از محبت کث ظاهر می شود	و از محبت می نماید
تا ز معشوقی تا صافی ناز	کرد تا پیدا نماید جمله راز
از بی زامست تا از احوال	می کند از محبت زمین معنی تیران
انکه معشوق است از روی دیگر	عاقبتش میگرداند اگر در بیستر

چون در آن زمان معانی در صورت عکس عالم است از غیر انسانی است
عدم آینه عالم عکس و انرا **چون عکس عکس در روی عکس**
 بدان که عالم در وجه عکس می آید که در آنست که عکس عکس در روی عکس
 که اسم نیست که چیز را با و هم کند و عالم را از آنجه که واسطه است علم

نکته در ستهود

وجود حق شد از عالم کث اند یعنی قدم که اعیان تا بهت اند آینه وجود
 حق است و عالم عکس آن وجود است که بواسطه تقابل در آینه عدم ظاهر
 گشته و این عکس را اهل نیز خوانند زیرا که چنانچه خلقت بود ظاهر است و قطعی
 نظر از نور کرده عدم است عالم نیز منور وجود حق پیدا شود و روشن است
 و نظرات خود کرده عدم و غفلت است الم ترالی ربک کفایت الظل سینه
 دیگر اعتبار نمی کنی و بی بینی که حق چگونه وجود اضافی را که خلقت و بر تو
 نور وجود چینی است عمدت و منسلط بر اعیان همان است که در آینه وار است
 چون چشم این عکس است که عالم است چنانکه چه با چشم دیده می شود و
 بواسطه چشم چنانچه است کرده اسرار الهی و عارف حقیقی با آن ظاهر
 می یابد و آنچه مقصود ایجاد عالم است از انسان حاصل می شود و در
 انسان که چشم این عکس است شخص همانست یعنی آن شخص که در مقابل
 آینه است که حق باشد چنانکه انسان العین یعنی مد مک این عکس است
 که انسان مراد است و از کمال لطافت آن شخص درین عین که انسان
 حق است و می بیند کرد

روح دل را در آفتاب تو می	چهره یار را حجاب تو می
می یابد و می بیند	بنو می بیند است هر چه
که چشم عالم است خست که شایه	چون بچلیست در صورت انرا

چون عکس عکس در روی عکس **چون عکس عکس در روی عکس**
 یعنی انسان چشم عالم است که عکس خود حق است و حق نور این دیده
 یعنی انسان العین این دیده است که آینه است بدان که عکس که در آینه می بیند
 چون آینه اضافی در مقابل باشد عکس آن شخص در آینه است تا بهت آن صوره

نکته

انسان که خلاصه است جهانی است علی ص و چنانچه حق در ازل آن کمال است
 و درین دوی شده و دیده خود را مشاهده نموده انسان در جهان پیدا شد
 و درین جهان گشته و بخود خود متصل شده و کرده و خلاصه این عین است
 که چون انسان خطرات اسم الهی است و چنانچه از الله نیست که می بیند
 بر جمیع اسماء است و در مرتبه اسماء بچلیست است که ظاهر است خفیت انسان
 که منظر این اسم است آینه باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد و قامت
 حقایق عالم منظر خفیت انسان باشد چه هر مرتبه و در بعضی منظر عکس از اسماء
 آینه است و جمیع اسماء در تحت اسم الله که جامع جمیع اسماء و صفات است
 مندرجند پس چنانچه قامت مراتب و تقیفات در تحت خفیت انسان
 که منظر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود و از آنجه جمیع عالم منظر حق
 با آن که بچلیست زیرا که خفیت انسان است که بصورت سر عالم می بیند و
 این جامعیت مستحق خفیت است زیرا که خفیت باید که بصورت مختلف
 باشد و اینست معنی خلق الله تعالی آدم علی صورت و بچلیست آینه و بچلیست
 خفیت انسان است که جامع جمیع مراتب جهانی و روحانیت و عالم باها
 مراتب خفیت انسان کامل است که تفصیل آن اجمال است و در یافت بچلیست
 این سخن و وقتی می بیند که در ساه و اصل از مرتبه حق فی الله بقا می نماید
 با بهت رسد و حق از حق بچلیست خلق بصورت آینه می بیند و آن زمان که او می بیند
 را اجمال و تفصیل نام او باشد

سند شمس موج مادر اعیان	چون ظهور جمله اسماء عباد
سرد و عالم باشد بنور اعیان	بیت عالم در خفیت خطلسم

عکس در آینه نمودند چون صوره آن شخص عکس است با هر چه در صورت
 اصل باشد در صورت عکس هم باشد و صوره اصل اچلیست است پس آن
 عکس را هم الله چلی خواهد بود و چنانچه در دین مکرر تمام صورت عکس
 منظم است در دیده عکس نیز تمام صورت مکرر منظم خواهد بود و فاما
 چنانچه گفته شد می بیند فایدان صورت منظمه در دیده عکس انسان العین
 چشم عکس است نور دیده عبارت از ذات با ز دیده دارد و بچلیست چشم
 صورت اصل نظیر صورت عکس حق چشم عکس هم دیده اصل نظیر
 اصل است پس حاصل معنی مصحح دوم چنین باشد که دیده یعنی انسان
 که گفته شد که چشم عکس است دیدن را یعنی انسان العین را که حق مراد است
 و نور دیده است چه دیده با وی بیند دیده یعنی دیده انسان العین که در
 انسان پنهانست دیده است یعنی انسان حق را دیده حق دیده و خود بچلیست
 مکرر خودی خود است و انسان و خود از انسان العین است از بچلیست که
 حق با وی بیند

چون در ازل می بیند	چون در ازل می بیند
چون در ازل می بیند	چون در ازل می بیند

چون در ازل می بیند
 چنانچه در ازل می بیند انسان العین است که با انسان که با دیده
 اوست مثل یک شخص است و مستی با انسان بچلیست و انسان از آنجه که خلاصه
 و خفیت و منتهی است جهانی است علی حد و فی الواقع همان نیست
 که حق را با انسان است از آنجه که بچلیست **چنانکه انسان در ازل می بیند**
 از این با بچلیست **چنانکه انسان در ازل می بیند**
 یعنی جهان با انسان انسان که بچلیست

لا اله الا الله

7528.

7528.

7528.

و در جمل او کذا و در عالم غایت و آدم خلاصه موجود است و اثرش کذا
و بحسب جامعیت کمال صفات و اسما از همه اتم و اعلاست و با وجود این
بعد و عدم مناسبت که هر یک خاصه را با اتم است در هر جزوی از اجزای
آن خاک اگر بگویند که کذا و در نظر راست نیکی و جدا از حق است معلوم
منزله آن آدم اندکی از هر جزوی از خاک یا لئو پیدا و خاصه است و می تواند
که بفعل آن بزرگ که حیثیت همه را خیر گفته شد یکی است و همان با حیثیت
که در صورت هر یک تفاوت قابلیت است و استعداد است و ظاهر است
تفاوت هر یک با وجود هر یک از این در دو نظر خشن و ملایم است
و می تواند بود که مقتضای عدم تناسل و تفاوت و ظهورات اشیا را بر آن
کمال باشد بطریق تناسل و مناسبت که هر یک از این است و این
و لا حق آنرا می بود و جدا از حق است چون هر جزوی و نرسد و در آنجا
ذاتی و خلقی نیست پس بود که **با عضو است هم چند بلیت**
در اسما طرح با اندکی است این همه تفصیل همان یک معنی است
که گفته شد که هر یکی از ذرات وجود اگر چه بقدر جزا و بجزی بود با
شبهه است به هر جمل که مراتب موجودات زیرا که آن صورت اسما خاص
و اسما بجزی از جمل که ناظر بذرات است و مقتضای با وجود هر جزوی است
و نرسد به بل با اعضا مثل که بگوید و هر عضوی که بدل است پس را
نیز نیست و قطعه که نیست با بل و قدر محسوس دارد و اسما مانند است
چه در هر آتیم بخواند و این بنیاد است بر هر جزوی که حیثیت همه اسما
و حیثیت هر جزوی دارد جزو ندارد و هر جزو بزرگ دارد جزو ندارد و
از آنجه اسما را استقامت بصیغه جمع آورده معلوم کرد که جمع اسما را

و علم و ترک و غیره من جنس است چون بنا بر اینست که هر یک از
شکل بر یکی است اشاره آن بود و نیز یک **در این حد و حصر است**
در این حد و حصر است یعنی حیثیت یک دانه و حد و حصر
حکایت و آن یک وجه حیثیت است بر جمیع جزو یا است عالم چنانچه
چه جای حد و حصر است چنانچه فرموده که جهانی در دل سیئه عالمی است
در دل یک از آن آدم با وجود هر جزوی او فاما همین هست و از آن حد و حصر
پس در حیثیت ایشان شده اند و آنچه بالحق دارد و نیست که از آن بطلان
دیگر آنکه در قوت یک وجه هست که اگر بگوید و فاما نیست و آنچه حاصل
با نرسد که بجز این بود و در مورد چه جای حد و حصر من که نرسد و در هر
می تواند که باشد نظر در حکم نامتناهی است که تا که قوت استمال بر آن
نی غایت در درون هست و در بلیت فرموده است
از سبب سازش من سودا از خال است و من سودا
چون وحدت اطلاق حق در هر آن که از آن نرسد و صیغه منصوبه
ظهور یافته و بجزی انقسام را اصلا در آن نرسد و می فرماید که
در این حد و حصر است **در این حد و حصر است**
چنانچه است حیثیت هست و بر سبب نیز از بعضی کمال او خالی نیست و
مظهر آن حیثیت است و نظر برین معنی نموده پرسیده بالحقه بلایب منتظر
است و این وقتی ظاهر کرد که از بقیه مظهر خلاص باشد و با وجود هر جزوی
نقطه که هر یک از حصر است با سطر قابلیت و مظهر است آن حیثیت
بزرگ می همان در و بگوید و از آنرا که خال آدم در ذرات است
و حیثیت هر ذرات و حیثیت او بجز معلوم نیست شیخ علی الدین بن

قدیم سوره قیامه که **در این حد و حصر است**
و کیف از آن نرسد **در این حد و حصر است**
و بحسب قابلیت است و اسما را دارد و این حیثیت است که گفته شد
در این حد و حصر است **در این حد و حصر است**
حیثیت دل آن نقطه خون سیاه است که در درون دل سیاه باشد که هر
حیثیت و از آنجه و فیض بر جمیع اعضا می رسد و با وجود آن هر جزوی
عظمت و بزرگی حق است و هیچ مرتبه از مراتب وجود نیست که با حق
آنحضرت ندارد که در دل انسان کمال که نرسد یعنی راضی و لاسامی و معنی
قلب عظیم المؤمن التقی و دل مظهر اسم العزت و اعتدال بدن
نفس و جمیع قوای انسانی و روحانی منبسط با دست و هیچ جزو در مرتبه
وجود ندارد با حکم ظاهر و باطن نیست که در دل او صورت اجزای آن
ظاهر و باطن و بر سبب مظهر جمیع حیوانات آئینه و انفس شده و جانیه
انسان و کالات او واسطه این دل است
در حیثیت آن که در دل شده است
دل بود و مرآت و جوهر کمال
حق بخش در زمین و آسمان
ملک دل را که در حق دل آتیم
مظهر شان آتیم دل بود
چون دل بحسب رتبه ظاهر باطن جمیع اعضاء و صفات است
در در جمیع شده است **در در جمیع شده است**
چون دل انسان مظهر جمیع الیاست و حیثیت مراتب ظاهر و باطن

که در عالم عبارت از دست در دل انسان جمع شده است و قامت اسما
مقتضای آئینه از جلای جمال و بحسب قابلیت ظهور یافته و هر قطعه
نقصان حکام آن اسما بظهور نشان و دیگر سیه ناید که می بگوید
جلای آئینه است که در وجه ابلیس مظهر مخصوص اسما جلای است و وقتی دیگر
بمقتضای آثار احکام اسما می شود زیرا که آدم است و در آن صفت
جلای عالم و صفات جلای خلایق و دو ساعت یک حال نیست
هر دم در عالمی و هر قطعه صفتی که می بیند ناید
در این حد و حصر است
مرت در هر گوشه از هر صفت بگوید
که مظهر عالم عملی بود
که مظهر عالم سفلی بود
که مظهر عالم منطبع
که مظهر عالم کمال بود
چون هر حال را جلایست در سوره هر حال جمیع شده بود که
در این حد و حصر است **در این حد و حصر است**
یعنی نگاه کن به بین که در عالم در هر مرتبه است چنانچه در بلیت
زیرا که با هر چه هست در هر مرتبه است و در هر مرتبه شیطان است
چنانچه مظهر است که شیطان در میان فرشتگان بود چه در عالم آفاق و
انفس عقل نفس و روح و طبیعت همه بر یکدیگر مترتب شده اند و از هم
انفکازند و بجهت این همه از مقتضیات ذات و احاطت
که مستحق جمیع اسما جلای و جلایست و بحسب مظهر و رتبه حیوانات
یک سیه ناید و مرآت و مظهر خاص است و مرآت اسما از
آقای ذاتی مثل جمیع اسماست و مرآت وجود و افعال است و جمیع

و این حد و حصر است

حکایت از ذات خود بیرون است **از انانی راه برده تا به دورگاه**
 چون حق تعالی را مشاهده نمود و علم و جلال و کرامت الهی را دید و هر چه که
 از خود باشد از انانیت لازم خواهد بود پس هر چه که وجود باشد چنان باشد
 فنا خواهد یافت و انانی است که اگر محال اگر جلای آن بجای است اعتباری که
 موجب ظهور وجود و علم است نه باشد آن صفات در حق تعالی باقی میماند
 یعنی علیهم السلام است و از علم و جلال و کرامت در حق تعالی باقی میماند
 نفس حق تعالی بود و مقدر است که هر نفسی که هست با ضرورت بقا یا بقول دیگر
 مستحق خود است و آن مستحق از انانیت مطلق است که عام و روشن است
 خاص است یعنی همه عالم از ذات خود بقوت باقی ماند و از انانی که از
 ذات خود جدا میماند را بدرگاه حضرت ابراهیم انداخته ذات حق بصورت
 همه محلی و ظاهر است **نظم**
 مستحق محسوس و اسباب دل
 از حواس اول و یگانگی است
 و صورت عبادت که ظهور نموده و در حجاب غیب است و فراموش
 بزرگوار **نظم**
 از عجایب بیانات حق تعالی است که در عین ظهور و در عین خفا ظاهر میماند
 و با وجود آنکه خیر او بی حد است و او است که عین همه است و بی حد است
 و مشخصات پرده جمال آن حضرت گشته اند و در زیر پرده هر ذره از ذات حق
 جهان نظای آن صریح حق تعالی است و در صورت ظهور و در یک صریح
 عبادت با حجاب و اخفاست **نظم**
 خورشید بدین چون شمس است
 چون درین نور خورشید است

نظم

حکایت که هر روی جانان **استور سپرده جهانت**
 از هر چه نور عالم آرا
 در خلعت این آن نه است
 خورشید و خورشید بجا بود آمد
 در ذات جهان نمود است
 جسمانی و تعالی با طریقه نظیر الی و انجبت چون در نفس که از انانیت
 صد در کثرت از وجود و ظهور و در کثرت از انانیت فرموده اند
 جهت تنبیه غافلان و تسوئین حالان بر توبه و توبه که موقوف علیه عرف
 تا به است نموده می نماید که **نظم**
 با نگر مرا است خوار است انانیت غایت است در کثرت خفایت و حق میسر شود
 که اطلاع کسفی به این مراتب کلیه حاصل گردد و بداند که عالم مختصر است
 عالم شهادت نیست این عالم در حجاب عوالم غیبیه معنویه است و این
 و حق را در هر یکی از این عوالم محلی و ظهوری و دیگر است از جمله فرموده که
نظم
 می از این عالم که هر کس که میسر شود و عین نظری شنیده و ندانسته که عالم
 بسیار است زیرا که کثرت است که عالم است که با و جزئی است شده و کثرت
 معنی اشتقاقی عالم اظهار است که از علم است پس تنبیه موجود است عالم
 بواسطه آنست که وسیله آت در آن کثرت است که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه
 که با آن ختم می کند و با این معنی اطلاق عالم بر تنبیه که از تنبیه که از تنبیه
 و بهر مرتبه یک مرتبه از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه
 و از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه
 و عوالم غیر محسوس بسیار است و کثرت عوالم را از انانیت است و از انانیت
 تنبیه است آن نموده می نماید که **نظم**
 آن انانیت که کثرت و تنبیه
 لیس است که کثرت و تنبیه
 فریشتان را که کثرت و تنبیه

نظم

چرا باشد از ذات خود بیرون است **از انانی راه برده تا به دورگاه**
 چه دانسته بدان که آنی از آن که هر چه که از عالم صورت و معنی میسر
 و آنچه از آن که هر چه که از عالم صورت و معنی میسر
 می گویند و دنیا عبارت از آن عالم که نفس انانی در بدین معنی است
 بواسطه آت است بدین که اطلاق و اعمال است تا به دورگاه
 و این را نشانه اولی تیری خوانند و آخره عالمی است که بعد از زمان رفت
 بدن را از انانیت از این اطلاق و اعمال سیه به بدن خیر از انانیت
 نشانه و مقتضای کلام انانیت است قدر عقول عالمی است که کثرت آن در انانیت
 آیات کرده خواهد شد انانیت تعالی چون عرض تخریص غالب است
 آنچه محسوس و عقل کما بین است در آن که انانیت نیست موقوف به تنبیه که از تنبیه
نظم
 بدان که در سیر حجاب است و در سیر حجاب است و در سیر حجاب است
 می انداخت که هر چه که از ذات و احد مطلق است و قاف
 که مقدر است عبادت از حقیقت است فی است که مقدر است انانیت است
 حق تمام است اسما و صفات با و تنبیه و ظاهر است و آنچه که کثرت
 قاف از غایت برتری که عالم بر این و محیط عالم است و حقیقت است
 آن معنی غایت چه حقیقت است و از انانیت که کثرت است و کثرت
 حقایق عالم است و از انانیت که کثرت است و کثرت است و کثرت
 همه عالم است و در هر کس که کثرت است انانیت که کثرت است و کثرت
 تنبیه که کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت
 نقدی که کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت است و کثرت

دورگاه

نظم

حکایت که هر روی جانان **استور سپرده جهانت**
 از هر چه نور عالم آرا
 در خلعت این آن نه است
 خورشید و خورشید بجا بود آمد
 در ذات جهان نمود است
 جسمانی و تعالی با طریقه نظیر الی و انجبت چون در نفس که از انانیت
 صد در کثرت از وجود و ظهور و در کثرت از انانیت فرموده اند
 جهت تنبیه غافلان و تسوئین حالان بر توبه و توبه که موقوف علیه عرف
 تا به است نموده می نماید که **نظم**
 با نگر مرا است خوار است انانیت غایت است در کثرت خفایت و حق میسر شود
 که اطلاع کسفی به این مراتب کلیه حاصل گردد و بداند که عالم مختصر است
 عالم شهادت نیست این عالم در حجاب عوالم غیبیه معنویه است و این
 و حق را در هر یکی از این عوالم محلی و ظهوری و دیگر است از جمله فرموده که
نظم
 می از این عالم که هر کس که میسر شود و عین نظری شنیده و ندانسته که عالم
 بسیار است زیرا که کثرت است که عالم است که با و جزئی است شده و کثرت
 معنی اشتقاقی عالم اظهار است که از علم است پس تنبیه موجود است عالم
 بواسطه آنست که وسیله آت در آن کثرت است که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه
 که با آن ختم می کند و با این معنی اطلاق عالم بر تنبیه که از تنبیه که از تنبیه
 و بهر مرتبه یک مرتبه از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه
 و از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه که از تنبیه
 و عوالم غیر محسوس بسیار است و کثرت عوالم را از انانیت است و از انانیت
 تنبیه است آن نموده می نماید که **نظم**
 آن انانیت که کثرت و تنبیه
 لیس است که کثرت و تنبیه
 فریشتان را که کثرت و تنبیه

نظم

و ظهور علم و انکشاف معلومات و تحقیق امور زیاد است فلذا کلام
عالم برزخ بیکال اینجاست و یک روز عالم ربوبیت ترا رسالت اینجا
که آن یونان عذر بکثرت کافیه ما تقدیر و یک روز عالم الوهیت
چنانچه ترا رسالت اینجاست که تفریح الملائکه و الترحیب الیه فی یوم کان
مقداره خمس الف سنه **پیش از حد سال و یکی است**
که در از کوته از با منکبت است
آن در از کوته اندر جان است
دل چه اند کوته است و نوا
رفتن ارواح دیگر رفتن است
چون در حوضه احدیه ذات
بعید و تنبید را راه نیست جم کرات اعتنائی نیز در آن حضرت
منتفی است تقدم ذات احدیه بر واحدیه که منتفی است نسبت
معتبر نسبت بریدیت و در بعضی نسخه چنین یافته شد که یک روز
بود چنانچه اینجا از زمان اشارت عالم الوهیت باشد و چنانچه
سال مراد است که فی یوم کان مقدان خمس الف سنه چون اشارت
بعوالمی بود که در یک جوانی که در دوزخ و مرگ و راه بران نیست
بجهت تکیه بقدرتی مستقیم میفرماید که **همین بود جهان آخر که دیدی**
تا لا یفترق یعنی عالم برزخ که در آن عالم مهادت مخصوص
است که بی هیچ یک عالمی بالا نرود چرا که حواس بسیار است که در آن
روی بکثرت مختصر در عوالم سه ذات که که کثرت میفرماید که در کلام عالم
شبیخ که در لا یفترق یعنی آن عالمی که چشم سر برین نمی شود
در کلام الله قسم یاریج و عالم یاد فرموده که فلا یفترق و لا یفترق

که عالم ظاهر و باطن و غیره و تنهاست باشد که مشتمل بر عوالم پنجگانه
مذکور اند چنانچه برینست که شدت و اصل بر آن عالم است و برین
نسبت با آن عوالم متعلق است و در میان و قطره یا بحر یا بیابان
چون شان جامعیت کمال انسانی متعلق آنست که او را بر تمام مرتب
موجود است اطلاق حاصل باشد و حکم و علم او کمال کمال است
مسیحیت را بداند و فرستاده **پیش از حد سال و یکی است**
جانب مشرق در عایت برین در مشرق و جانب مشرق است
عظیم در مغرب در مقابل جانب واریا است تا درین باب سخن
بسیار گفته اند و آنچه بر خاطر این فیه ترا ذکر شد بی تعلیل و تفسیر
بطریق اشارت و در غیرست که اینک جانب عالم مثال را است که در
جانب مشرق ارواح و انفس است که برزخ است میان غیبت و ظهور
و مشتمل است بر صور عالم پس بر این شهر می باشد در عایت بر
و جانب عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از فراق
نشان و تنبیه در اینجا باشند و صور جمیع اخلاق و اعمال و افعال
حسنه و سیه که در دنیا کرده اند چنانچه در احادیث و
آیات واردست در اینجا باشد و این برزخ در جانب مغرب است
و انفس است که سر آینه شهر است در عایت برزخ و در مقابل جانب
و خلق شهر جانب الطاف و صفی اند زیرا که خلق شهر جانب الطاف
و اخلاق در دیکه در دنیا و تنبیه بر اینست که در این شهر است
بصور مظهر باشند و اکثر خلق را تصور است که این مرد و برزخ

کلام

یکی است تا با بیدار است که برزخی که بعد از فراق است و در دنیا ارواح
در خواب بود و نیز از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام و
ذرات که در اینست و در عوالم و در دوزخ است که انفس و
ایضاً منقطع اول جز در حرکت و در تصور نیست و آن برزخی که در
نشان و تنبیه است از زمان تنبیه است و او را نسبت باشد و دنیا
و آن برزخی که بعد از نشان و تنبیه است از زمان تنبیه است و او را نسبت
باشد و دنیوی آخر نیست و دیگر آنکه تنبیه که لاحق ارواح در برزخ است
صور اعمال و نیای افعال و اخلاق و ملکات است که در نشان و دنیوی
حاصل شده و بخلاف صور برزخ اول پس هر یکی بر آن دیکه باشد و از
که سر و عالم روحانی اند و جوهر نورانی غیر مادی اند و شکل بر مثال صور
شکل باشند و شیخ داود و خضری نقل می کند که شیخ محمد بن ابراهیم
قدس سره در فتوحات غریبه کرده است که این برزخ آخر غیر او
و تنبیه اول نسبت مکانی و از غیر غیب محالی است بوده اند بواسطه آنکه
مرصوع که در برزخ است ممکن است که در نهادت ظاهر شود و ظهور
که در برزخ آخر نیست است که در جمیع نهادت کند که در آخرت و
از مکان نشان و نسبت برزخ اول برایشان ظاهر می شود و نسبت
که در عالم ارواح است و واقعی بود تا بر احوال مادی که کسی از مکان
مطلق می شود و معنی دوم آنکه شهر جانب مشرق است که جمیع البرزخ
و جوهر اسکا است باشد که صور اعیان جمیع اشیا از زمان تنبیه
و جزو و لطایف و کجایف و اعمال و افعال و حرکات و مسکات
در دست و محیط مکان و مایکون و در مشرق است زیرا که در این

مرتبه ذات است و فاصله بین اینست و تنبیه و اقرار و کلام اسما چنان
و اعیان از طریق ذات طلوع نموده و تا با کشته اند و شهر جانب
نشان و تنبیه است که جمیع تحقیق اسما الیه و تحقیق کوبیده است
و مرتبه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تنبیه انسانی عوالم نوزده
در صورت او غنی گشته است **با مغرب مغرب سر است**
و این مرتبه سارق و نوار بوده است **و این دو سواد عظیم اند در مقابل**
یکدیگر و خلق هر دو را محبت است نهایتی نیست چون سر عالمی را در مشرق
و مغرب است بلکه سر مرتبه و سر دوزخ از اقرار و موجود است و از نوزده که
مشرق با مغرب هم چندین **چون این عالم در از یک پیش**
بدان که عالم الوهیت نسبت با ربوبیت مشرق است که فیض از عالم
ربوبیت میرسد و عالم ربوبیت نسبت با برزخ مشرق است و برزخ نسبت
با نهادت مشرق است که فیض از برزخ با تحت خود میرسد و باز تحت
از عوالم و هر مرتبه از زمان تنبیه و سر دوزخ از افراد مشرق است که انفس
اسمی از اسما الیه از طالع شده و باعتبار دیکه مغرب است که در تنبیه
نوزده اسم حقیقی گشته است و دل انسانی بحسب جامعیت مظهر است
صدر مشرق و صدر مشرق پیش از آنکه تمامت بخیر اسما الیه از
مشرق تا باقی می شوند و باز در مقابل هر یکی مغربیت و عجب غرائب
دل انسانی از عوالم ساکنان که اهل مضمین اند نشان این نمی توانستند
عالم دل را نشان می دهد **بر و بحر و کوه و دشت و دریا**
صدر مشرق از آن آسمان و آفتاب **شهری و دیر و دهر و امثال**
هر یکی تا باقی نرود و یکریه **نور سبک در کشته از نوزده**

که می نمود در تاب نورانی ذاتی آنکه محض مطلق کرده و ظهور حق بصفت
 اطلاق یافت است قلم کرده و غیر حق نماند و آنچه نسبت با دیگران نسبت
 نسبت با ذاتی خود کرده **در باب اول** هر که گوید که قیامت ای قسم
 خورشید بجای قیامت نیست این قیامت زمان قیامت است که
 آن قیامت نه جز این نیست **در باب دوم** چون قیامت که متعین است
 و معین است ظهوریست که درستی که کل من علیها فان شد و
فصل یکم در بیان قیامت **در باب اول** هر که گوید که قیامت
 یعنی یک تاب از آن نور حق ذات که نورش به حیات بر سر است و قیامت
 یعنی شکست از سنجایی که قیامت با انفسی یک سر و اندام است
 تاب بجای و غلبه نور قیامت است که نورش بر سر و اندام است
 و محو و منکاشی کرده و در کون اجمال کالعمین المنفرد
 صار و کماله و انشراح **در باب دوم** هر که گوید که قیامت
 چون تحصیل کالات حقیقی و معارف یعنی که معصود ایجاد است
 بجز درین نشاء نیست **در باب سوم** هر که گوید که قیامت
 چون هیچ چیز بود **در باب چهارم** هر که گوید که قیامت
 هر چیزی که در عین حیات و معاشیات و مشاهدات و تعلیمات
 و تعلیمات و تفنن و سیران و عروج و فضا که عوالم لطیفه می نماید
 ذکر کرده می شود که حاصل صانع و وسیله تحصیل آن معانی و موجب زیاده
 فهم و ادراک آن جز این نیست **در باب پنجم** هر که گوید که قیامت
 جانشینی که در اصل خلقت از قابلیت آن است که بطریق تقصیر
 تجلی حقایق امور را و مکتوب کرده و عروج و سیران و غیران در افعال

الحیل

در

و عوالم لطیفه ملکوتیه و جبروتی نماید و در مراتب تجلیات آن آدای
 افعالی و اسبابی و صفاتی و ذاتی بدین بصیرت مشاهد جلال با کمال
 ذوالجلال نماید و سنجایی و تئیس سالک در پرتو تجلیات ذاتی آن
 فانی و محو خلق کرده و بعد از فانی الله متعسف ببقا باشد که حق را
 به چشمه پدید آید و منظور آنکه بر سرش مرفعت او را حاصل شود
 اگر می باشد ای معانی **در باب دوم** هر که گوید که قیامت
 و حصول این معانی موقوف به کلمات و اسباب چند است اول
 آنکه طلب آید غایب کند که با رشا و کالی سلوک راه حق چنانچه و نظیر
 طریق نیست مژده باشد و بهر اشیای کالات معنیه که اجمال گفته شد و حصول
 یافته و آن کالی را بر اشارت الهی اجازة نموده باشد که آن سالک رشا
 طالبان حق بفرایند و آن کالی را از کالی دیگر مجاز باشد همچنین معنی
 تا بصفت رسالت علیه الصلوٰه و السلام رسد **در باب سوم** هر که گوید که قیامت
 راه دور است و پراختیای هر **در باب چهارم** هر که گوید که قیامت
 که در پیشه رهبر خود آید بهر **در باب پنجم** هر که گوید که قیامت
 که در سرزنی قیامت دشت است **در باب ششم** هر که گوید که قیامت
 که تو گوئی نیست پری آشکار **در باب هفتم** هر که گوید که قیامت
 که آنکه که پری باشد در جهان **در باب هشتم** هر که گوید که قیامت
 که باشد در زمین خط زمان **در باب نهم** هر که گوید که قیامت
 که ترا در دست پری آید **در باب دهم** هر که گوید که قیامت
 در جهان است دره امن چنین هر که مل زند باید که اختیار خود را در اختیار
 پری بگذارد و در حکم بر کمالیت فی ید انفس باشد و با سر بر علی الله

موت

متوجه حق باشد و عادت بصفت افعال و افعال نماید و از مشبهات
 لذات نشاءنی عرض کند و نفس را از ذایل افعال و مشبهات اعمال
 مزکی سازد و مطاعات و عبادات بدنی و نفسانی شریف شود
 علیه السلام مشغول کرده و از افراط و تفریط محظوظ باشد و از هر چه
 نوحه او بجا نباشد بکلی دوری بگزاید و وقت کلام و وقت نام ذکر
 بدوام و وقت طعام را در وقت شعار خود کرده اند و یک قدم برود از راه
 نشاء و چون این مقدمات اسباب مرتب گردانند این سالک که
 جام جهانی حق است بهر تقدیر و طهارت روحش از کلمات طبیعت
 مصفا کرده و چون ازین عالم سفلی طمانی قطع تعلق نماید روح او بر دانه
 عالم علوی آید و عروج بر اسما و عرش و بالای عرش حاصل شود
 و با روحانیات و ملائکه مشایسته پیدا آید و احوال و عروج در دل پاک او
 تا فتن گردد و او را بدین سیر که غایت مقاصد و نهایت حرام است
 حاصل شود **در باب دوم** هر که گوید که قیامت
 توانای باشد از این باب **در باب سوم** هر که گوید که قیامت
 می بینای این زمان از نظر باز **در باب چهارم** هر که گوید که قیامت
 در حق که گشتن چون نیست **در باب پنجم** هر که گوید که قیامت
 می توانی یعنی این زمان که سرباه کمر خیزد اسباب سیر و سوار که میشا
 ای بدان که اوست ترا همچنین کالات می تواند که حاصل شود بلکه انسان
 فی نفس الامر بجهت همین خلقتیست پس آن مقدمات که موقوف علیه
 حصول این کالات است مرتب گردان و اسباب آنرا مبادی ساز و مقصود
 آخر نیز حاصل کن جز نتوانی برسد **در باب ششم** هر که گوید که قیامت

صفت روح و عادت افعال

ان

در

که اسباب تحصیل این مطلوب بود بعضی مبدل شود و از سلوک و با
 با زمان و فرصت فوت شود و نتوانی که با د احوال این مقدمات عرفانی
 در استن که ترا تحصیل این کالات بر سر نه و تو حاصل کرده پس فایده نخواهد
 داد الا ذاتی صورت و ندامت **در باب دوم** هر که گوید که قیامت
 که در یک وسیله و ندامت **در باب سوم** هر که گوید که قیامت
 که در جوای شبیه دیوانگی **در باب چهارم** هر که گوید که قیامت
 که حرف در اندام جان گشته اند **در باب پنجم** هر که گوید که قیامت
 که حاصل لا جرم می حلیت **در باب ششم** هر که گوید که قیامت
 که که دانی این باشد که چون روح انسانی از بدن مفارقت نمود و
 اسباب تحصیل کالات نماند و دانست که آنچه مطلوب بود حاصل نگردد
 و نتوانی نماید که فارغ از تعلل صالحا انا موخون آن زمان آن دانستن
 مع سودی ندارد غیر از پشیمانی که آن یک غلاب و بگرفت چون منبع
 این شکافت و مشاهدات که ذکر کرده شد دل را تاب نیست می فراید که
در باب اول هر که گوید که قیامت **در باب دوم** هر که گوید که قیامت
 یعنی حدیث عالم دل که عروج به عالم لطیف و مشاهدات و مشاهدات
 الهی است با تو چگونه که سر شیب مشق از مراتب کالات قلبی در
 با سفل سافلین طبیعت انشاده و پای سیر و سلوک خود کل لذات حسی
 و مشبهات نشاءنی نماید است و در دور را مطلوب و مطلوب را دور
 انکاشته و خود را مینه حصول مال و جاه کرده اند و از ادراک کالات
 معنوی که لذات باقی حقیقی است بالکل محروم **در باب ششم** هر که گوید که قیامت
 اهل دل شود یا که بشود اهل دل **در باب هفتم** هر که گوید که قیامت
 در نه سمج و خرس و مانی بکل

سازمان آید بر دست زان کور
 یعنی اگر مردی در صفت زنان که کور
 در کج خلقی و طبع است بر تو غالب است بخت بر عالم معنی و قرب
 حضرت مولی بسیار شود از مقام تعلیه و طبع و هوای نفس که موجب سکون
 مندرکیت برودن آید در راه طلب هر چه از راه آید دنیا و عقبی سبیل
 و از حق خواهد که زانرا مسئول سازد از همه گذر کند هیچ مرتبه و منزلت از
 منازل توقف کند که بجز آن راه طریقت و پاکیزان کوی حقیقت
 فرموده اند که محنت عالی سالک در راه طلب باید که جان باشد که اگر
 مراد و مقامات تمامت کلی بر وجهی کند بگوشت حیثیت نگاه بر آن نماید
 و از مطلوب حقیقی بازماند
 در کج خلقی و طبع سرخوای نکند
 تا به آن دشت باغی بکشد
 آنکه می خواهم من از تو نم نوی
 که کند بند بر تو که خوشی را
 نادون ذلک من باشد چون ملاطفت اسباب و التفات بفرط طلب
 موجب عید و حرمان است و زود که
صوت و قوت بر راه و راه
 صداقتی باید که بر تیر باشد که در هیچ تزیین از من زل که میان بنده
 و حق است که قطع آن می باید نمود تا وصول بفرصت حقیقی حاصل شود
 یک زمان توقف نماید و استیصال نفس در منازل ندهد و موقوف
 همراه و کاروانها شود و بجز هیچ کاری که مرید او باشد که بی او سلوک
 طریق میسر نیست و هوای لغی محبوب بجان مست و دیوانه باشد

لایق

که نه منزل اند نه آسایش نه کاروان خواهد و نه همراه و نه بدست
 جوید و نه دلیل
سازمان آید بر دست زان کور
 زانکه من چراغ و چوایت و دنگ
 زانکه بر دل پیروزه عاشق بختین
 وصل سالی متصل شش خیال
 بنی سیه باید که باشد و فرمود که
بسی داد و ده و دوی و دای
 علیه السلام عقیده بعلیه انا و جد تا آنا مشو و بتوجه و طلب و
 حق مشا و ز و ز و ز را شب که سینه یزدان از طلب حق غافل باشد
 و یک نظر چشم انتظار از راه طلب بر گردان
 مرد باید که طلب و زان است
 فی زمانی از طلب ساکن شود
 که فردا است زمانی از طلب
 چون عجب نورانی میجو عجب طعنه ای رخ و صول است فرمود که
ستاره یام و خورشید البر
 چون تریب و تریب طلب صادق صادق فرماید که از مقام تعلیه
 قدم فراتر می باید نهاد و بمناعت اینها علیهم السلام ملوک را آید
 می باید نمود تا از مسافتات اینها بواسطه حسن تبت ایشان
 سرگشته اند و استغناء و نظری خود محظوظ گردند و چون بواسطه کمال عبادت
 الهی که در باره اینها علیهم السلام است و نفس قدسی که ایشان دارند
 ظاهر ایشان عین باطن شش و سرجه او یا اسمی اجتماع و سرجه تا

خود

حق

بدیده هر که چشم بصیرت از راه و لا بیت مشایخ می نماید اینها علیهم
 بدیده هر که چشم طهارت مشایخ نموده اند و بیان حالات و مسکنات
 ایشان کاتبی اعلا از خود اذراک است فاما در بیان مقامات و مسکنات
 و تجلیات که سالکان و ملکیان را که اولیا الله اند اینها است اینها علیهم
 السلام بطریق ریاضت و سلوک حاصل می شود مقدمه ذکر کرده است
 تا در مقامی که در این آیات بنماست روش برنی اشارت بدان
 میسر باشد اسان کرده بدان که ولایت خاصه که کمال درستی حضرت حق
 بر تیر که انبیاست از این مرتفع کرده و ولی بعد از خدا را خودی قائم
 کرده جز بطریق تصفیه که ریاضت نفس است محایداست و بزرگواران
 که در ذات برتری و عوایج جسدانی و توجه بحدت حق الزام خلوت و
 مواظبت بکروم طاعت و انقطاع و بتسل از خلق حاصل می شود و انبیا
 علیهم السلام بهر قدر و فراست که دارند و زیاده ای عبادت الهی که در آن
 ایشان است جهت ارشاد و جتنای غیر حق نیست اگر چه گاهی میسر است
 می شود تا اتفاق را بهر طریقت که غیر مجازیب باقی اصف و اولیا
 ولی ارشاد صاحب کمالی که مرشدی باشد و حصول بقیه حقیقه که تمام
ولا بیت میسر نیست
 هر سالک را راه اند ترا
 در همه گاهی شاه اند ترا
 در وجود زنجیر پیوسته شد
 نبود در راه هر که بخت
 هست هر که بطریق تصفیه کاتبی استعمال نماید ولی او که بقیه بر حق
 جامع و جوب و امکنات بسبب ذکر و توجه کمالی به خدا در ضعیف و ناتوان

عقل

قدس متورک است صفای نام حاصل کند هر چه هست در دنیا و دهر و صور
 جیح اشیا از ادیات و مجرات در آن دل شکوف کرده و بواسطه صفای
 و مناسبت که عالم معنی حاصل کرده مجرات است که عالم جسمانی صورت
 ندانند و تشکیک با شکل محسوسات گشته بر او ظاهر شود و نه کلماتی که بیان
 آن صورت و این بوده باشد مثل چهره بل که صورت و چهره و باطنی صورت
 بر حضرت بنفیر علیه السلام ظاهر می شد و حضرت حق که در عالم
 متکلمین باطنی مظاهر حسیه بر او ظاهر شود و این در اصطلاح تا نبیند
 که عبارت از تجلی حق است بصورت حسیه حجت تا نبیند که
 و تصفیه و این ابتدا تجلیات القلوب است اکنون بدان که تجلی که ظهور
 حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیه چهار نوع است اناری و
 اخفای و صفای ذاتی آن را که آنکه که صورت جسمانیات که عالم متورک
 از ریاضات عبادی و سنی و محکمت بهر صورت که حضرت حق را ببیند
 و در جبین و بیت و اند که حضرت حق است آنرا تجلی آنرا می بیند
 و از جمیع تجلیات آنرا می بیند بصورت سلیقه و صورت انسان مشایخ
 نمودن از او اعلاست و تجلی انانی است که حضرت حق بصورتی از صفای
 فعلی که صفات زیویه اند تجلی شود و اگر آنست که تجلیات اخفای
 متشکل با نور مشهود نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور
 و نور سرخ و نور زرد و نور سفید و تجلی صفای آنست که حضرت حق
 بصورت سبزه دیده که چون در علم و در دست و ابرو و سر و کلاه
 تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفای تجلی نور سبزه نماید یعنی
 متشکل بصورت نور سیاه چندی و تجلی ذال آنست که سالک در آن تجلی

این معانی که بود اورا عیان
 نیست اندر جبهه ام غیر از خدا
 که به صورت پیش روی نمود
 در این معنی چو بنو منته است
 ای کان بانی ازین معنی خبر
 و آنکه خطا جان همان در اصدان و اربابان
 و شیخ شمس الدین محمد دلی قفس ستم از افحات خود نموده اند
 بعد ازین بر اینست که هر چه داده اند و باز در مراتب تقصیر سالکان را
 معراج روحانی بدن مثالی و کاسیست بدن حاصل می شود چنانچه

بعد از تکبیر مقدمه متروعه یعنی پشت نموده می گویم که ستره را بپوشید
اگر یعنی چون سالک را سر سیمه الهی کرده و صورت برجسته مرا ستره
عبور باید نمود تا نظام اطلاق رسد و نقطه اخراج این باطل متصل گردد
و چون سیمه را مثال که عالم ملکوت و بویسته است بر سر قوی و
روحانیات را متصل بصورت و مثال که غریب صفای سالک باشد
ستایش ناید و چون فرموده بود که خلیل ما بر وضو را طلب کن اکنون
بمناسبت از وضو حصره ابریم علیه السلام که گویند که منرا بر سر
ملکوت السموات و الارض و ملکون من المونین تلقا نمائیم علیه السلام
رای که کمالی آخر الهیه است بر فراز باید که گسترده واد و خورشید
که یعنی آفتاب که مرکز است از کوکب و ماه مشابه و دود جهان که
آن کوکب صورت متشکله است که قوت اول است از قوتی باشد
و ماه صورت متشکله قوت خیالات که در مرتبه دوم است از قوتی باشد
و در استفاضه یوز از عقل مشابه قوت نسبت با غائب و افکار
صورت متشکله عقل است و مناسبت ظاهر است چه قوت غایب که

بیت درستی چون با سبب از وصول
شکر که در ده بخیز می ماند باز
چون مشام به ذرات معانی در امراض تجلیات اسما و صفات اسما شمرده شود که

جواب خط اسماعیل بن زناد
اسلامت میں ناپید کہ تا کو ہستی تو پیش تو باقیست و تویی تو باقیست
حق تعالیٰ پروردگار اسما و صفات تو را بدود و با وجود ان چہ نسبت تو را فی اورا
بجستہ نتوان بدود و در ذہبت اللہ را می و در حق تعالیٰ بطریق دور الکن
ذاتی اصل علیے نامہ کہ لایمیری اللہ اللہ اللہ و چون موسیٰ علیہ السلام را
حضرت حق در مابہل اسما و صفات نمودہ بودہ لاجرم باسم کبریٰ مخصوص بودہ
و در مکارہ غیری فی خواہد کہ باشد و متوقی علیہ السلام زیادہ
از ان بود کہ بجایا شاہ اسمائی قانع باقیست گفت کہ رب ارفی الخلق
یعنی ذات خود را این نامی نام من در تو نظر کن قال بن زناد حضرت عرض
نمودہ کہ مرکز تو را انہی یعنی نامی تو باقیست من در حجاب تو

اجتماعی که میان کلمه جند واقع باشد که مستلزم بر حکم و صفتی بود که شامل
افراد جزویه باشد چون مرآتیه موجود است در عالم کلیه مستند بر غیر
از غیر عالمی چون سوره خاص **بیرون از عالم و ان در خلاص**
چون سابقا ذکر شد عالم هر چه که معلوم شد شامل عالم ابرام جسمه
و عالم شامل عالم شهادت و عالم انان که با آن از ایشان شهادت
جند دیگرند فی نفسه باید که از ان که عالم هر عالمی بود سوره خاص که در
کتاب منزل واقع است و چنانچه هر سوره آیات جند است که متضمن به
احکام و مرآتیه و احوال مختلف باشد هر عالمی مرتبه جند است که هر یکی
منظر اسمی که اندک در شرف هر یکی از ان اسمی چند مختلفه الی احکام
یکی از ان عوالم بجای سوره فاتحه الکتاب است که اول سوره قرآنی است
و دیگر از ان عوالم بجای سوره الاخلاص که از سوره اخیره است و با
عوالم که در میان این دو عالم اول و آخر و اعتدال هر یکی مقابل یک سوره
از سوره قرآنی اند که در میان فاتحه و اخلاص اعتدال بنام سوره که پنجاه باشد
چون فرمود که هر مرتبه از مرآتیه موجود است بجای آیتی است از
آیات قرآنی اشارت بر نظری بعضی از ان مرآتیه کلیه یا بعضی از آیات
قرآنی نموده پس در سوره که **خمسین آیه است** **عقل کامل**
که از هر یک بجای سوره **بیانی اول این آیات کتاب**
عقل کامل است که اول ما خلق الله العقل و در مرآتیه موجود است این
عقل که بجای سوره است که در کتاب آسمانی که قرآن است و این است
یعنی چنانچه سوره الرحمن الرحیم آیه اول است از آیات قرآن است
عقل کل اول مرتبه است از مرآتیه موجود است پس در مقابل او با متناهی

بسم الله الرحمن الرحیم مستلزم است اجمالاً بر جمیع ذرات عقل کل نیست اجمالاً
مستلزم بر جمیع مرآتیه عالم است در مصرع دوم بای سوره باید بود
نه اندک تا قافیه درست باشد چون بعد از مرتبه اول مرتبه دوم از مرتبه
دوم نفس کل آیه است نور **که چون صیغ جند در عاقل است**
یعنی آیه دوم از آیات کتاب عالم هر چه که در مرتبه دوم از عقل
کل واقع است و چنانچه عقل کل منظر احدیه و حامل احکام اجمالی است
نفس کل منظر واحدیه و حامل احکام تفصیلی علم است و از جهت مقابل
آیه نور که الله نور السموات و الارض است داشته که چنانچه همه اشیا
بنور ظهور دارند در نفس کل که منظر علم حق است نیز منظر ظاهر شده اند و
این نفس کل چون صیغ جند یعنی چون چراغی است و غایت نور و روشنایی
که عالم با و منور است و از این جهت که در انشاست که بر مرآتیه عالم یافته
و هر یکی بقدر استعدادی که در انست منور است چنانچه بعد از مرتبه عقل کل
و نفس کل انشا عالم جسمانیست یعنی باید که **سیوم آیه است در مرتبه عاقل**
چهارم آیه الکبری است **یعنی آیه سیوم از آیات کتاب**
عالم عاقل است که فلک اعلی و فلک الاسفل که میخوانند و از این جهت
در مقابل الرحمن علی المرسلین است و آیه چهارم از کتاب عالم
فلک مشرق است که هر کسی میخواند و از آیات قرآنی در مقابل آیه الکبری
که در سوره که السموات و الارض است واقع است و آیه الکبری عرش
رحمان در غایت خونی آمده است چه در مصرع تیسرا یک بیت میخواند
که انشاست بعد از انست چون بعد از فلک مشرق است فلک که در مرتبه
پنجم از هر یک بجای آیه است **که در هر یک سوره است از آیات**

نور

یعنی بعد از هر کسی که فلک مشرق است از آیات کتاب عالم این جرمهای است
که سوره متواتر است در هر یکی در مقابل قرآنی در مقابل سوره انشائی
یعنی سوره فاتحه هر یکی در مقابل یک آیتی چون عقل انشائی است تریب
لازم نیست این مقدار که در مقابل هر آیتی از کتاب عالم آیتی از آیات قرآن
واقع است و در هر یک سوره که در مقابل هر یک از آیات قرآن است
چون فلک که سوره خاص را در هر یک از آیات قرآن است
که در هر یک آیتی است **یعنی بعد از هر یک از آیات قرآن است**
نظر در جرم عاقل را بعد از آنکه سوره او را در فلک اندکین که در کتاب عالم
هر یکی از ایشان آیتی اند یا هر یکی بعد از او در فلک و در الاله البصیر غنی
و هر یکی در مقابل آیتی از آیات کتاب قرآنی واقع است چون بعد از هر یک
که نهایت اجسام بسط اند مرآتیه موالید است که از عاقل هر یک مثل انشا
پس از ایشان بعد جرم سوره اول **که نشان در ان آیات است بعد**
یعنی بعد از عاقل را بعد جرم سوره موله است که جادویات و حیوانات
و ایشان را موله و موالید از جهت آنست که سوره که از عاقل را بنده
شده اند و بحسب انواع و اصناف از آنکه دارند و با زشتی هر یکی
بر افراد کثیره آیات این سوره را از کتاب عالم نشان می توان کرد و در
هر مرتبه و در هر یک از ان ثابت مرآتیه موجود است و نهایت منزلت فرموده
با حرکت نازل نفس است **که به ناس آمده آخر ختم قرآن**
چنان که نشان از بحسب معنی از جهت که خلقت عالم است علم است
و عالمی بر عالم است چنانچه صورت و جهت انکه نشان بخند است
پس در مقابل کتاب عالم است از مرآتیه عالم واقع است و هر یک که عالم

در مقابل
این

نسبت با انان که لا جزا له در مرتبه جند و در ظهور و عدم یک است
ظاهر اگر شایع اصل سوره است
که بنوعی میل و استعدا
پس نشانی آن بجز از سوره زاده
اول فلک آخر آمده در فلک
یعنی از کتاب عالم آخرین آیه است که نازل شده است نفس انشائی
یعنی حیثیت و هیئت اجتماعی انان که مجموعه جمیع است و نهایت
مرآتیه تر لالت وجود است و انشا سوره با این نشانی در حدیث
علیه السلام که در بیان ایجاد عالم میفرماید آمده که آدم را در
جمع بعد از عصر از بدو در کشته یعنی بعد از او جمع بنامسید بدو
که عرض ایجاد با و تمام است که بنامس که آخر ختم قرآن یعنی چون
کتاب قرآنی و کتاب عالم با و همانند و در کتاب عالم آیه
آخر نشانی انست در کتاب قرآنی نیز که کتاب عالم آیه
ختم بنامس است که من هیئت و انست چون در بیان نفس که در الاله
بعد از ظهور سوره است در هیئت و بنسبه بر عوالم عینی و حسی
و نه عیب در تحصیل کالات معنویه و وصول بمعاد که ظهور عینی
باشد درستی انفعال نقطه آخرین توحس معراج بر نقطه اول
توحس در اوج و تمام در وجود و توحس کتاب عالم با یک است
چنانچه ذکر رفت فرموده انان در احکام انانست که کتاب عالم آیات
موده می فرماید که **عقل کل فی الفکر فی الاتاق**
این قاعده اشارت بر انست که یک نام خیره و اولی الالبصیر نظر عاقل

نور

تفقی
بسم الله الرحمن الرحیم

...

9

91

حرکت

مرفعی اوقوسه نامند این اوقوسه باشند یعنی اوقوس که در
 افلاک ثابته حرکت می کند حرکت عرضی ایشان است مثل فلک اعظم
 سرکی در شب از روی قمر به یک دور تمام می کند فاما حرکت اوج ایشان
 افلاک ثابته چون مختلف افاده است اوج سرکی از ایشان بحسب جهت
 خاصه مختلف است و ذکر تفصیل او درین محل ضرورت نیست چون معدل
 النهار منطقه فلک اعظم است که محیط فلک ابرو و جهت فرموده که

معدل که می ذات ابرو است اگر اوجان تفاوت نه حرکت
 بدان که فلک کلی جانی حکا اشیاء فرموده اند و گفته اند که فلک
 باشد افلاک باشد انداز فلک تابع است که فلک الافلاک و فلک
 اعظم و فلک اطلس و فلک غیره که می گویند و بسان شرح عرض می
 و درین فلک هیچ کوی نیست و از کواکب ساده است فلک اطلس
 و غیره که گفته اند حرکت این فلک از مشرق به مغرب و این
 حرکت را حرکت اولی می نامند و قطبین حرکت این فلک را دو نقطه عالم
 می گویند که یکی قطب شمالی است که قریب ثبات النقطه است که درین افق
 ظاهر است و دیگری در مقابل او قطب جنوبی است که در تحت الارض است
 و در اینجا که بر منطقه این فلک موقوف می شود و ابرو معدل النهار میگویند
 زیرا که چون آنجا رسیده می شود در حالت معمولی شب و روز
 بر ابرو می گذرد و فلک دوم که در تحت این فلک اعظم است فلک ششم است
 که فلک ابرو و فلک ثوابت می خوانند که بسان شرح که می گویند
 و وجه تشبیه فلک ابرو و فلک ششم که در تحت این فلک اعظم است
 و فلک ثوابت است که کواکب ثابته تمام درین فلک اند و حرکت

فهم

خاصه این فلک حرکت بطیقه است از مغرب به مشرق و دو نقطه حرکت این
 فلک جزو نقطه فلک اعظم است فاما گفته اند که در مرکز ایشان
 مرکز عالم است و بنا برین نظیر هر یکی منطقه هر یکی جزو است منطقه
 این منطقه جزو منطقه ابرو و در این ابرو می گویند زیرا که برین
 راست بروج است یعنی عظیمی که در و چون در این منطقه ابرو و اوج او در
 عظام است قاطع عالم است بر وسط اعلا فلک اعظم با معدل النهار
 متقاطع باشند و دو نقطه امتداد این دو نقطه آن نقطه را که چون آنجا
 بر سر خاصه خود از وی گذرد شمالی می گویند و از معدل النهار نقطه اعتدال
 بر یکی می خوانند و آن نقطه اول حرکت است که چون آنجا بر سر
 انداز فصلی است و نقطه دیگر در مقابل او که چون آنجا بر سر
 از وی گذرد جنوبی می خوانند و از معدل النهار نقطه خریفی می نامند و آن نقطه
 اول جنبه است که چون آنجا بر سر نقطه می رسد انداز فصل خریف است
 و این فلک ششم را بده از قوس سماوی کرده اند تا به کجا جمعی خریف
 و هر یکی را بر سیم نام نهاده اند و بعد ازین قسمت و ششم بر سیم ازین
 بروج با سیم صومعه که از کواکب ثابته دران بر چند اعتبار این بروج
 ایشان گفته اند اقسام فلک اعظم که در اقسام فلک ششم واقع شده
 کرده اند تا مقایسه حرکات ثوابت در بروج است و عتد و تصور انحراف
 ایشان از بروج میسر است و دیگر سهواً گمان کرده اند که هر یک که در می بینند
 از بروج و آنچه بر سر می گویند که آن کواکب دران بر حرکت فلک جمیع
 افلاک کلیه ثوابت اقسام فلک ابرو و بروج است عتد و تصور
 و بازان این دو در فلک را که دو اوجه بر حرکت بر حرکت و سمت حرکت کرده اند

فهم

و ثانی که می خوانند که هر روز قدر یک مرتبه ازین منازل است و چون
 فلک دوازده برکت و منازل برکت و سمت حصه هر بروجی و سمت
 و ثانی باشد و چون سمت فلک دیگر با کواکب برکت باشد و اسم
 بروج ناظر در اینجا می گویند که کواکب هر کجا که از ظاهر می شود اینجا
 بزرگند و از کواکب خفیه که در تحت فلک ششم است که تحت افلاک است
 یعنی معدل النهار که منطقه فلک ششم است جانی که گفته اند و فلک ششم
 نیز فلک معدل می خوانند که تشبیه می کنند با تمام حال و این معنی اینجا است
 که می ذات ابرو و جهت یعنی کوی فلک ششم است که خداوند بر جاست
 زیرا که بروج در موقوف شده است و معدل چون محیط فلک ابرو و جهت
 کوی با سیم کوی است که فلک ذات ابرو و بروج بر و ششم است و نقطه کوی
 درین محل ثوابت لطیف افق شده است که او را یعنی ذات ابرو و بروج
 نه ثوابت نه قوس ثوابت در تحت یعنی ثوابت یعنی ذات
 ابرو و از معدل دور می شود و پنجاه بروج یعنی خلا نیست فلک مجموع
 قوای سائر هم متصل اند با کواکب اجزای ذات ابرو و بروج از یکدیگر جدا
 نمی شود و دران معنی که فرق برایشان جایز نیست و هوام و خلوف و
 فطور نیز دران کواکب است که در قوس است افلاک ششم خریف و
 ایشان یعنی از سیم درین منزل بهم آمدن جانی که در تحت جاست
 و شیخ می اندیشد احوالی قدس سره بر آنست که در افلاک سیم خریف
 و ایشان جایز است فاما در عرض هر کوی که فلک ششم و ششم اند جایز نیست
 چون فلک ششم منقسم به دوازده بروج شده است اما ثانی که می خوانند که هر روز
 قدر یک مرتبه ازین منازل است و چون

بر بروج ششم و ثوابت

فهم

یعنی این بروج که محل دوازده جوی و خریف است که هر یک است بروج
 بر فلک ابرو و جهت بر کوی است و ثوابت که سیم است و کواکب
 آن کوی ثوابت خریف فرموده یعنی در فلک ابرو و جهت بعد از ششم
 فرموده که **از بروج ابرو و جهت**
 یعنی بعد از سیم میران و غیره سمت بعد از سیم است که قوس است
 و از جوی دوازده جهت اینجا یعنی در فلک ابرو و جهت ثوابت است
 و از جوی که فرموده اند از بروج ثوابت است و ثوابت اقسام
 باشد با سیم بروج دوازده کایه است محل نور جوی ابرو و جهت
 سیم میران عتد و تصور قوس جوی دوازده جهت چون خداوند
 فرموده است که کواکب ثابته منقسم به دوازده جهت است و ثوابت
 که بر کوی مقام ثوابت است که کواکب ثابته منقسم به دوازده جهت
 می خوانند که کواکب سیم منقسم اند و هر یکی در فلک کلی جانی که
 بر آن قرار دارد فرموده که کواکب ثابته از بروج دوازده جهت
 منقسم اند و ثوابت ثوابت کرده اند بکوار و سمت و سمت قوای سیم
 جانی که فرموده است که ثوابت بکوار و سمت و سمت قوای سیم
 در فلک ابرو و جهت که فلک ششم است جانی که فرموده است که در فلک ششم
 و این کواکب با جمعی در سطحی فلک ششم مرکز و مغرب جانی که
 ایشان سیم خریف منقسم است زیاد و کم و این کواکب مذکور
 ثوابت ازان جهت میگویند که حرکت ایشان در غایت بطور است نه
 که حرکت ندارند و دیگر اندک اوضاع ایشان علی الاطلاق بر دوزخ و اوجه
 ثوابت است که هر کوی ثوابت به یکدیگر بیانات جوی ثابته فلک ششم

فهم

از می غشت عناصر خوش
آب بر سوزانست گشته روان
از سواهی روی نور داشتند
خاک ازین سودا ستاده درین
چون غایت انبساط و قسبان بر آید است که از محل میسر شود
تجارت و تجارتش فسر شود که
حکایت چنانچه در این صورت است
یعنی عناصر حیران مطیع و معلوم
حکم الهی اند که بپوشیده سر یکی ازین عناصر بر بعد عالم مرکز خویش است
که محل معین است و از غایت انبساط از آن جایی که بخت ایشان
تعیین نموده اند با خیار خود یک رخ پدید آورند پیشانی نهند
با دهم هر چه تا متر جمیع در گوی انطباق دهند
که شاید تا که از روی مایه
بجوی او چو خاک را بپوشد
چون کال انبساط و عالم اجتماع اصداد است بصورت و هدای فرود که
چهار اصداد در طبع و در انبساط
یعنی چهار صند که است در سواد اید و خاکند که در طبع و در مرکز مکان
و محل است صند یکدیگرند چه طبع آتش چو بار بار است و طبع هوا
چار و طبع و طبع آب بار و طبع و طبع خاک بار و بایس و در مرکز
آتش که مکانش مراد است بالای همه عناصر است و جای هوا
زیر آتش و جای آب زیر هوا و جای خاک زیر آب چنانچه خاک
درون همه است چون صند و نقاب بل نقابهای عدم اجتماع می کند
می نماید که چهار صند که هم در طبع و هم در مکان صندند که می بیند است
که بهم جمع شوند و صورت و هدای پدید آید یعنی در مرکز مکان

معلق

لایه

موالید مراد است جمیع گشته اند این نیست که از عدم اختیار و
مجبوری ایشان در اطاعت امر آتی چون تخلف و تقابل برین
مختصر در طبع و در مرکز است که **انسان در این صورت است**
حکایت چنانچه در این صورت است
یعنی عناصر اربعه که سر یکی از آن
و صورت مخالف یکدیگرند زیرا که آتش خفیه مطیع است
طلب محیط می نماید و خاک خفیه مطیع است که طلب مرکز می نماید
و هوا خفیه مضاف و آب خفیه مضایف و صورت نوعیه
سر یکی غیر صورت نوعیه آن دیگر است و با وجود این مخالف
یک صورت است همه در صورت مرکز است یکسر شمع اند پس مجبور
باشند نه غبار و مطیع باشند نه حاجی بدان که عناصر اربعه
ا متزاج باشند و هیچ کدام بر صرافت کینه خود نمائند و میان ایشان
فعل و انفعال کسور و انکار حاصل شود و هر آنکه کینه خاص و
صورت و هدای که مزاج می نماید از ایشان ظهور می آید که گشت
و شمار و افعال می گرد و اشارت باین معنی نموده فسر شود که
خواص اربعه در این صورت است
بدان که عناصر که در کینه است یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و خشک
بهر سه متضاد و متخالفند چون اجزای ایشان منقسم شوند و یکدیگر
مخلط و متفرق گردند با خلط عام صورت سر یکی از ایشان در
آن دیگر از آنکه در سر کینه آن دیگر کرده و سوره کینه
متضاده سر یکی از ایشان بواسطه فعل آن دیگر از آنکه در آن
نفس لامری میان اجزای عناصر حاصل شود و آن کینه متنت بسط

چون

مزاج می خوانند و تفریق مزاج بآن کرده اند که کینه منشأ است
که آن کینه از انفعال عناصر مستصفی الاجزا که متماثل باشند یعنی
صورت سر یکی از ایشان که سر سوره کینه آن دیگر باشد حاصل شود
و هر سر یکی از مزاج حاصل است که آن مزاج بدون آن مرکب موجود
نی شود و تفاوت از جهت تفاوت در قوت و مقدار است
اعتدال حقیقی در مرکز است که مزاج دارند یا است که نفس در است
یا ندارند آن مرکب که نفس در او جامد و صوابی خوانند و مرکبی که
نفس در آن اگر چه عین قوت تقدیر و تنبیه فقط دارند نبات می گویند
و اگر با تقدیر و تنبیه صحت حرکت بارادۀ نیز دارند حیوان است
و تفریق نفس نباتی و حیوانی بآن کرده اند که کال و قوت هر جسم را
که آن جسم مشتمل بر آن است باشد از جنبه تقدیر و تنبیه فقط با از جهت
صحت و حرکت بارادۀ فقط شمس بر نماید که با وجود تضاد و تخالفی که
میان عناصر واقع است نگاه کن که حجب امتزاج و ترکیب در صورت
و هدای و جنبه اجتماعی تضاد پیدا کرده اند و بواسطه آن تضاد مرکب است
که موالید است که از این تضاد و ازین عناصر متضاده حاصل شده
و آن موالید سه کال است اول حیات است آنکه نبات است و آنکه حیوان است
وایشان را موالید از جهت آن میگویند که از عناصر زمین شمس اند
و ترکیب از ایشان بافته اند چون عناصر بعد از امتزاج و انفعال بعضی از
بعضی دیگر قطع صورت نمایند و صورت مختلطه ایشان مطلقا عند
البعضی می ماند و همه با پس صورت و هدای می پوشند فرود که
میسر است در این صورت
از صورت صفای صورت

بدان

بدان که بیولی جوهر است که محل صوره است و صورت جوهر است که
حالت دردی و این هر دو نقطه یونانی است و نزد حکا آنست که اجسام
مرکب ازین دو جوهرند یعنی عناصر بعد از امتزاج و احتلاط میسر است
که محل است در میان نموده اند و در باین که گفته اند از صورت خصوصه
خود صیقل می یابند پاک دل که نفوس ایشان را از این صیقل پاک می نمایند
تمام صفاتی که از این صور ایشان می نماید تا بیولی ایشان بجا آید
باین صورت و اوج می کشیده است و کثرت فیضات ایشان بیک
وحدت بر آید و برکت این نیستی از ایشان در عالم موالید این موافق
کال ظهور می نماید است
حکایت چنانچه در این صورت است
یعنی تمام موجودات از انفعال
و کال عناصر و موالید من الاصل لای الاصل است و علم و امر و دود
و عطای که خواص نباتات مرکب خصوصه او را حق است ایشان
ازانی فرموده است سر یکی نبات است و او خفیه است و از
بجان استاده اند یعنی مطیع و متضادند و سحر او را می کشند و نموده اند
که آن کل میسر است نباتات و الارض الا انی از آن کال است
حکایت چنانچه در این صورت است
یعنی تمام موجودات از انفعال
و کال عناصر و موالید من الاصل لای الاصل است و علم و امر و دود
و عطای که خواص نباتات مرکب خصوصه او را حق است ایشان
ازانی فرموده است سر یکی نبات است و او خفیه است و از
بجان استاده اند یعنی مطیع و متضادند و سحر او را می کشند و نموده اند
که آن کل میسر است نباتات و الارض الا انی از آن کال است
حکایت چنانچه در این صورت است
یعنی تمام موجودات از انفعال
و کال عناصر و موالید من الاصل لای الاصل است و علم و امر و دود
و عطای که خواص نباتات مرکب خصوصه او را حق است ایشان
ازانی فرموده است سر یکی نبات است و او خفیه است و از
بجان استاده اند یعنی مطیع و متضادند و سحر او را می کشند و نموده اند
که آن کل میسر است نباتات و الارض الا انی از آن کال است

چون

چون اشارت بشوق و مطاوعت و قرآن بر دایه بسیار اذنا که در حق
فرموده بود اکنون بنسب ایشان و انشا و موالی که در کتب آمده میخواند
جماد از نظر بر خاک اوداده **بنات از هر ریا پرستانه**
یعنی محلی جامی جلای است و منعت از قمار است و اندک بخت
بهر کوشش و انشور بر خاک نذر است و قمار و سر از زمین بر نمی تواند داشت
و از جرعه جام بختی ذاتی و اباست و بخود و بی ادراک است و بنات از
بر نوحه بخت فاجیت که بر روی ناخته بر ریا شده و شرطه بر ریاست
یعنی که جرعه در دوش بر جامه
چون بنات برده از دوش فوش کرد
سر بر آرد از زمین جو شکر
سر کبابی کو بر آید از زمین
است غشست و دیدم از زمین
چون میل و اشتیاقی که با طبع حیوانات را با بخت خودی
از مستغنی حرکت بجای است بنا بر حکمتی ظهور و اظهار است فرموده
برود به نور صدق الهی **ای ایهای منیر نوع انجمن**
نوع استیانی و میل است یعنی استیانی که جانوران و حیوانات بخت
خود از صدق و اخلاص دارند یعنی از سر بخت تمام نه بخت عبت
نمایند زیرا که نوا یکدیگر که آن ایهای منیر نوع و شخص است در ضمن آن
اشتیاقی مندرجست چه اگر میل جانوران و حیوانات بخت باشد شایع
میدانند و انجمنی از انواع و اجناس حیوانات مانند و عدم این ظاهر
سبب خلقی که میگویم سبب میماند و چون بختی نظری این سبب
مستغنیان بختی است که است مظهر و اظهار خود را چون موجودات شایع
و مظهر و ابوابه اده مطابق اند فرموده که **سر بر آرد از زمین**

مادام

مادام از زمین **چون استیانی**
چون از زمین بر آید که بر حکم و انصاف است این را بنسب ایا که همه افراد
دارند و معبود و در بنسب اود که حق است مظهر و مظهر و عباد
پرستانه ای و بنده که کل که فانیان ای عابدون و مومنان و روز بخت
یعنی بختی که در دوش و طایفه اند و اگر نظر بختی که حال نمایی هر یک روی
بهر چه در دوش ایشان با حق است و اگر در اندک اندک و هر که در اندک
عجبی داده اند بنسب العیانی می بیند که همه استیانی و عالم و عارف و عا
و مطیع حق اند و حق ایشان بنسب و عبادت و اقرار است
که از آید بختی با سر شده **با تو در است جهان سر از زمین**
سر جامی با بنی گویان حق **کو از آن چشم و گوش ای ایران**
که بنویس و اقله حق جان باد **فرق کی کردی میان قوم عاد و نوح**
چون از میان آیات افاقه مدبر و مدبر و در شرح احکام انشا الله تعالی
نکته در فی التفسیر **الف** این فاعله است مثل
بر بیان جامعیت انسان و قبول و سران و در امر است گویان بدان
که ذات احدیه با عبادت ظهور و اظهار و شقی بنسب اول شد که
بر نوع جامع است میان احکام و وجوب و امکان و محبط بنسب است
و آن بنسب اول را قلم اعلی و روح اعظم و عقل کل و اتم الکتاب و روح
محمدی است و بنسب استانی عبارت از این مرتبه است و بیان
این مرتبه و حضرت الوهیه و اسطه بنسب و در حقه آنست
مظهر و مظهر این بنسب مظهر و مظهر است بک بسیاری از مظهر
مرتبه البتة را بنسب مرتبه عقل اول که بنسب استانی است و استیانی

نکته در فی التفسیر

و بنسب مرتبه که در اذنا و از بخت که این مرتبه اول حق است و حجاب
موجود است بواسطه اوست مظهر و مظهر اعظم است و از آن سبب که واسطه
صدور وجود است و کوسه او مظهر و مظهر مظهر که در عالم اوست
کشته اند مظهر است و از آن سبب که مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
مظهر است مظهر است و از بخت که این مرتبه است و مظهر و مظهر
کلیه و جز و مظهر است و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
بی واسطه و مظهر است و از آن سبب که مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
علیه الصلوة و استقام و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
موجود است مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
او با مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
مظهر است و از آن سبب که مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
انسان که مظهر است و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
و دایره و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
آیات متقابل و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
نکته در فی التفسیر **ب** یعنی اصل خود که عقل کل است
یعنی بختی که در دوش و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
نفس کل مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
بنسب استانی است و از بخت که این مرتبه است و مظهر و مظهر
با نفس کل مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
عقل کل مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر

نکته

پس نفس کل از جانب ابر که طرف امکان است حاصل شده باشد
از روی حقیقت اوست صورت عقل کل است و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
معنی طالب حقیقتی می کرده و بنسب مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
عالم صورت حقیقتی است که عقل کل مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
نکته در فی التفسیر **ج** **مرا که آید با مظهر و مظهر**
چون که انسان عبارت از مجموع روح و جسم و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
حقیقت و روح اعظم است که مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
وجود واقع است و از این جهت که در مرتبه دوم است و مظهر و مظهر
بی است و ذات احدیه اذنا و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
موجود است مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
حرف بی مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
حرف مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
نفس کل مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
در عین کرده و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
انسان و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
که از مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
در آینه اصل و حقیقت است و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر

و صفات نام اوست
 که در عالم نمی آید در سبک
 عکس خود در صورتش پیدا کند
 هر چه هست بود و باشد در همان
 که بی آن ارتباط انکس از وی صورت نمی بندد و خبر نمود که

چون است این باشد قدر
 بدان که پشت این با میان این تا نهانی که مگر در ظلماتی باشد و روی شخص
 نکرین از روی آید که بر او است نمی نماید یعنی یک طرف انسان
 اگر ظلماتی عدی بودی و مجبور است دیگر مرد و طرفش مخوف بود
 بودی حال خبیث ظهور خود نتوانستی بود و همه اسما و صفات در
 منکس بودی بد آنکه این را چنانکه تا صورت نکرین در و منکس کرد
 شرطی حدیث اول خلقت و کثافت دوم صفات و صفات بیوم قابل
 محاذات چهارم عدم بعد و در انسان همه موجود است زیرا که چون از
 آخر مراتب موجود است تا بعد از محاذات و اوقات و چون بعد از
 انسان هیچ مخلوق نشده و یک طرف انکس از وی است خلقت و کثافت
 بر وجه آنکه در اوقات و در اسطر روح اضافی فاذا سوت و لغزش غیر
 من روح صفات و صفات نام دارد و یک و چنان آفرین این حمل الوری
 قریب نیست پس بر آید مظهر کل اسما و صفاتی انسان باشد

تا این حد را اسما و صفات
 هم و عدم و کثرت و مظهر و ظاهر
 امر عام از حیثیه مفهوم اگر چه یکی قریب بود فاما حاصل از حیثیه جابجیت

برای تبه و نمایندگی
 چنانکه چون اصل شرایط را تبه چنانکه که و کثرت و کثافت
 تبه از و بطوری و چنانکه که در تبه فزونی

چون است این باشد قدر
 بدان که پشت این با میان این تا نهانی که مگر در ظلماتی باشد و روی شخص
 نکرین از روی آید که بر او است نمی نماید یعنی یک طرف انسان
 اگر ظلماتی عدی بودی و مجبور است دیگر مرد و طرفش مخوف بود
 بودی حال خبیث ظهور خود نتوانستی بود و همه اسما و صفات در
 منکس بودی بد آنکه این را چنانکه تا صورت نکرین در و منکس کرد
 شرطی حدیث اول خلقت و کثافت دوم صفات و صفات بیوم قابل
 محاذات چهارم عدم بعد و در انسان همه موجود است زیرا که چون از
 آخر مراتب موجود است تا بعد از محاذات و اوقات و چون بعد از
 انسان هیچ مخلوق نشده و یک طرف انکس از وی است خلقت و کثافت
 بر وجه آنکه در اوقات و در اسطر روح اضافی فاذا سوت و لغزش غیر
 من روح صفات و صفات نام دارد و یک و چنان آفرین این حمل الوری
 قریب نیست پس بر آید مظهر کل اسما و صفاتی انسان باشد

تا این حد را اسما و صفات
 هم و عدم و کثرت و مظهر و ظاهر
 امر عام از حیثیه مفهوم اگر چه یکی قریب بود فاما حاصل از حیثیه جابجیت

ملاحظه

و عالم را در غیر او خیاالت
 چنان است که در عالم عاقل
 چون این ذات و صفات الهی آدم است و در صورت و حیثیه جابجیت

چون است این باشد قدر
 بدان که پشت این با میان این تا نهانی که مگر در ظلماتی باشد و روی شخص
 نکرین از روی آید که بر او است نمی نماید یعنی یک طرف انسان
 اگر ظلماتی عدی بودی و مجبور است دیگر مرد و طرفش مخوف بود
 بودی حال خبیث ظهور خود نتوانستی بود و همه اسما و صفات در
 منکس بودی بد آنکه این را چنانکه تا صورت نکرین در و منکس کرد
 شرطی حدیث اول خلقت و کثافت دوم صفات و صفات بیوم قابل
 محاذات چهارم عدم بعد و در انسان همه موجود است زیرا که چون از
 آخر مراتب موجود است تا بعد از محاذات و اوقات و چون بعد از
 انسان هیچ مخلوق نشده و یک طرف انکس از وی است خلقت و کثافت
 بر وجه آنکه در اوقات و در اسطر روح اضافی فاذا سوت و لغزش غیر
 من روح صفات و صفات نام دارد و یک و چنان آفرین این حمل الوری
 قریب نیست پس بر آید مظهر کل اسما و صفاتی انسان باشد

تا این حد را اسما و صفات
 هم و عدم و کثرت و مظهر و ظاهر
 امر عام از حیثیه مفهوم اگر چه یکی قریب بود فاما حاصل از حیثیه جابجیت

که بصورت همه ظهور یافته پس همه اشتباه است با انسان مجبور
 و انسان کامل جان همه باشد و چنانکه بدان را با احوال که جان میگوید
 حلافت تمامت موجودات را با انسان تعلقی و ارتباطی معنوی
 چنانکه در میان عبارت از ان ارتباط و ان ارتباط از حیثیه جابجیت

چون است این باشد قدر
 بدان که پشت این با میان این تا نهانی که مگر در ظلماتی باشد و روی شخص
 نکرین از روی آید که بر او است نمی نماید یعنی یک طرف انسان
 اگر ظلماتی عدی بودی و مجبور است دیگر مرد و طرفش مخوف بود
 بودی حال خبیث ظهور خود نتوانستی بود و همه اسما و صفات در
 منکس بودی بد آنکه این را چنانکه تا صورت نکرین در و منکس کرد
 شرطی حدیث اول خلقت و کثافت دوم صفات و صفات بیوم قابل
 محاذات چهارم عدم بعد و در انسان همه موجود است زیرا که چون از
 آخر مراتب موجود است تا بعد از محاذات و اوقات و چون بعد از
 انسان هیچ مخلوق نشده و یک طرف انکس از وی است خلقت و کثافت
 بر وجه آنکه در اوقات و در اسطر روح اضافی فاذا سوت و لغزش غیر
 من روح صفات و صفات نام دارد و یک و چنان آفرین این حمل الوری
 قریب نیست پس بر آید مظهر کل اسما و صفاتی انسان باشد

تا این حد را اسما و صفات
 هم و عدم و کثرت و مظهر و ظاهر
 امر عام از حیثیه مفهوم اگر چه یکی قریب بود فاما حاصل از حیثیه جابجیت

بن

م

عالم

ملاحظه

3

۱۰۰

22

عمر
والفراغ

717

که در علم حقیقت و سرعین ازان اعیان در علم و عین مربوط همان اسمی است
 که در صورت آن اسم است و حقیقت در تربیت اوست بلکه حقیقت
 آن شیء همان اسم است و بدون آن اسم آن شیء معدوم است
 شیء میفرماید که زحق با هر یکی حقیقت و حقیقت یعنی حضرت حق را با هر یکی
 از موجودات و یقیناً از یقینات نسبتی حاصل است و هر یکی مظهر
 صفت حاصل از ذات حق را با اعتبار صفتی اسمی مانند پس
 مظهر اسمی از اسم الیه باشد و خط و قسمت هر یکی که از حق باقی
 آن صفت حاصل است که هر یکی مظهر آن واقع شده اند و مبدأ هر یکی این
 از اسم حاصل است که ازان نام ظهور یافته اند و باز معاد هر یکی همان نام
 خواهد بود که یادگار نمودن و ذات حق هر چیزی را بصفتی خاص
 تربیت می فرماید چون قلم است یا سما الیه است و فرموده که

اذا ان اسما موجود است بدان اسمی که در صورت
 بدان که اعیان نامیده که اعیان مطلقا می یابند یا عبادا که صور اسماء الیه
 می یابند و ارواح ایشان ان اسم اند و چنانچه بدن نام بر روح است
 جمیع موجودات قائم با سما الیه اند و حقیقت همه استیلا اسم است
 فکرا میفرماید که ازان اسم موجودات قائم یعنی هر یکی از موجودات
 انشائی قوی و اعضا و جوارح و رابطات با تله بطریق معنی اول یا که
 موجودات آفاقی بوده یا مستند به سبب یعنی دوم که استارت با نام
 شیء ازان اسمی که مظهر آن اسمند و معاد ایشان است قائم
 بدان اسم اند همچو قیام بدن بر روح و چنانچه اعضا و جوارح به بی تن
 و سبب و حقیقت از تقابلی که ضد کالات ایشان است هر یکی از صورت

موجودات انشائی آفاقی در ایاشی و تنزیه آن اسمی که مظهر و در
 آنست می یابند و ازان در همیشه در شیء و عین آنست که دان
 شیء الایسیه عین و هر یکی عارف حق همان اسمند که مظهر آن اسم
 واقع شده اند لا جرم هر یکی از ذات فی دیگر یافته اند و هر کسی با او
 سری دیگر است

در پس هر پده باز اسمی در چون حالت صد هزارا و بی
 بود در مخرج و پیدا ری در

از تقابلی است انشائی آفاقی از اسمی از اسماء الیه می تواند بود و فرموده که
مبدأ اسمی زان صددی **بوقت بازگشتن چون می**
 یعنی هر یکی از ان اسماء الیه صددی شده اند که از صددی موجود خاص
 انشائی آفاقی صددی یافت و حاصل شده است و مصدر می صددی
 و حصول چیزی است و معلوم شد که اعیان ممکنات صورت معلوله
 انما اند و از اسماء حاصل شده اند و مبدأ انما الیه اند و چون
 هر چیزی را چنانچه می باشد معاد خود را برود و فرموده که بوقت
 بازگشتن چون در می شد یعنی چنانچه در مبدأ هر موجودی از موجودات
 انشائی آفاقی از مصدر اسمی از اسماء صددی و ظهور یافته است و در
 عالم علم و عین جلوه گری نموده در وقت بازگشتن آن موجود از
 معاد خود میسر همان اسم که در مبدأ مصدر وی بوده که از خطا
 گشته است میسر شود که چنانچه در مبدأ ازان در هر بدن آفل بود
 و ظهور کرده باز از همان در مخرج نماید و در وقت غنی گردد چون
 مبدأ او معاد جمیع استیلا حکم می یابد و الیه می یابد و احد حقیقت است

تفاوت

جامع
حقیقت

علی صورت انسان بحسب جامعیت صورتی که عکس مست است یعنی
 حق است و چنانچه حق جامع جمیع اسم است انسان نیز مست است
 و اضافه صورت بر عکس انسانی است و هرگاه که در ان است
 سابق که زحق با هر یکی است هر یکی را است و موجودی از موجودات
 آفاقی دارند چنانچه گفته شد بود معنی این است آن باشد که ان
 از جمیع مراتب موجود است و نشان است که هر موجودی از موجودات
 و یقیناً از یقینات آفاقی مظهر اسمی از اسماء الیه اند و عارف حق
 همان اسم اند که مظهر آن واقع شده اند و نو که انی ازان سبب
 عارف و ان جمیع اسماء الیه شده که صورت عکس میانی یعنی صورت
 حق که صورت عکس که در آینه سبب نماید همان صورت آن شخص است
 یعنی چنانچه جامع جمیع اسماء الیه و جزو است انسان نیز که مظهر نام حق
 و آینه ذات و صفات است سرانجام جمیع اسماء و صفات الیه و نو
 شده و صورت انسانی ظهور یافته اند

در جوی تو می رود می یابد
در مخرج تو ماه و آفتاب است
سید او نهان و بود و نایاب بود
چون مظهر اسماء الیه که اصل جمیع اسماء الیه است
مظهر قدرت و علم و ارادت
مست ای بین صاحب معاد

بدان که اول سببی که ذات حق بدان متعین گشته است نسبت
 علیه است که اول باینست که الذات العلم و اعیان ممکنات که اعیان

با عین یا را اسماء می رود که
اگر چه در صحت از او می
مبدأ عبارت از مرتبه وجودی
 و معاش مرتبه وجود یعنی و اما معاد عبارت از روح جمیع اسماء الیه
 یعنی چنانچه از خلقت تا و حدت هر یقیناً از یقینات انشائی آفاقی
 در اول که می یابد است از در اسمی از اسماء بصورتی ظهور یافته است
 همان ازان در مرتبه اول با بر صورت اصلی روح نموده اگر چه در معاش
 یعنی اگر چه در معاش یعنی اگر چه بواسطه ظهور قوت باطنیت مبدأ
 در معاش که نشاء و نیاز است بحسب غلبه احکام کثرت از در مرتبه
 و مبدأ اصلی خود فراموش کرده مرتبه بخالی دیگر و در خطه فکر و رای
 دیگر بود و بکمال استعمال مرا اسمی جمیع اسماء ترساعت نشان و ظهوری و
 مرتبه نخستین و نو چنانچه جلوه گری نمود

چند و نسی هر یکی خوا می بود **باز گشت از کار است**
 چون انسان عبارت از مرتبه اجتماع است جامع جمیع مرتبه است
 و ذات و علویات سبب ترساعت و نو که **از ان اسم**
مست صورت عکس **چون گفته شد بود که در بیت**
 سابق که گفته است که زحق با هر یکی حقیقت و حقیقت می تواند بود که
 هر یکی استارت یعنی و اعضا انانی باشد و ان زمان معنی
 این است چنانچه باشد که چون مرتبه از قوی طبیعی و اراجی و اعضا
 و جوارح و رابطات که اعصاب و قوی ارج است مظهر اسمی از
 اسماء الیه اند و انان که عبارت از مجموع این مذکورات است
 ازان سبب عارف جمیع اسماء الیه شده است که حکم خلق الله تعالی آدم

تفاوت

ثابت اند با آن نسبت علیه منجرب شده اند تا علم بدون حیات متصور
 نیست پس چون و علم و قدرت و ارادت و وسیع و بصیر و کلام ابراهیم
 صفات و نسب ذاتیه اند و هرگاه که این صفت صفات با ذات
 اعتدال نماید اساسی است که حی و علیم و قدیر و مدبر و وسیع و بصیر و
 متکلم است و ایشان را ائمه اسما و اسماء الیه سبیه خوانند حاصل
 شود و هر یکی از این صفت اسم را از عایت احاطه و شمول که در آن
 نسبتی با هر یک از این صفت و محکم است و جمیع الیه جمیع اسما دیگرند که
 ایشان را اسما و سبیه می خوانند شیخ می فرماید که ظهور قدرت و علم و
 ارادت یعنی این صفات ذاتیه که قدرت و علم و ارادت است
 بنوعی که صاحب سعادت ظهور یافته و از عیب آلوده است
 و از آن جهت که صاحب سعادت فرمود که این دولت با سبیه کامل
 که اسما را حاصل است سبیه را دیگر دانست و سعادت و محکم
 این کمال سبیه اسما را میسر است و عدم رعایت ترتیب این صفات
 بجهت ضرورت شمرست چون صفات ذاتیه پیش از صفات عینیه
 ظاهر است با آن نسبت و نزد بعضی دیگر که بقا از صفات ذاتیه
 داشته اند و از آثار انبیا می آید **سبیه و بصیر و حی و کویا**
بقا ذاتیه از خود یک است قدرت و علم و ارادت بصیرت
 و کویا و سبیه و بصیر و حی و کویا یعنی متکلم صفت اسما معلوم شود که
 خاتمه اسما صفت است زیرا که ذات می آید جمیع اسما متکلم است و دیگر
 اسما بجهت صفت است و از این جهت کاشی صفت متناظر است

لایق

می گویند یعنی تا صفت است و اسما ذاتیه در ذات و کاشی ظهور
 یافته است و تو سبیه و بصیر و حی و کویا یعنی متکلم و بقا ذاتیه
 این بقا که تر است از آنست زیرا که تو بخود باقی نیستی بقا می توان
 حق است یعنی ایشان بخود عدم است نه ذات دارد و صفات
 قاتا قابلیت دارد که ذات صفات الهی در آنست و متکلم کرد و جمیع
 اسما و صفات حق در صورت استانی ظهور یابد و اسما را در خود
 نماید و بواسطه این نموده عارف جمیع اسما و صفات الهی شود و معانی را
 متناظر دارد و سبیه و بصیر و حی و کویا **در این مورد می آید**
یک سر یک رخ خود را در در درون خانه نور آفتاب
همه بخود روز را بگذراند روزی از سر سوختن این خازن را
تا شود در این خانه بر نور و صفات چون انسان کامل صورت حضرت
الو حیه در بزم ظهور بطوریت نمود **دری اول که عین است**
دری باطن که عین ظاهر است چون صورت انسانی مظهر اسم
 اعظم الله و صورت الو حیه و الله روح و جبروت و باطن است
 و هر یک در حضرت الیه است از اسما حسنی همه درین شاه اسما
 ظهور یافته و بصورت انسانی ظاهر شده است و بسبب انکسار
 جامع جمیع خاتمه الهی و کونی است مستحق خلافت شدن و مظهر اسما
 متناظر است از غایت تجلی میزبان که در آن حضرت
 الو حیه مراد است عین آنرا بدین خجسته استانی که از خزانة وجود
 شد و بصورت انسانی ظهور یافت و تجلی یافت و صفات الهی
 انسان شد و ایشان را ائمه وجود تمام گشت و انسان با اعتبار خجسته

اول آمد و با اعتبار ظهور و انبیا احکام کلی صورت او را گرفت و ظهور
 آنرا در صورت انسانی که در آن است بدون زسی
 که اندر او است عین ظاهر یعنی جبروت و روح انسانی است در عین
 ثابت انسانی مظهر اسم الله است و جانی اشارت کرده اند نسبت
 اسما با عیان و نسبت روح است با عین و روح باطن است و عین
 ظاهر و کلام آنجا و مظهر ظاهر ان باطن است و عین ظاهر است
 سبحان من اظهرنا سوره اسرنا لاسوره انساب
 ثم بدلت خلفه ظاهرنا فی صورنا الا کل و ان رب
 چون در کمال معرفت شاه اسما که مظهر ذات و صفات متناظر
 و برتر جامع و جوب و امکان است انظار الاله که هر گشت بر این
 فرمود که تو از خود روزی که **اسان منکر خود را می بیند**
 یعنی چون در معرفت خود بدلائل بر سره تعریف توانی رسید
 بپوشیده در شش خورشید در مقام عین و کان باطن و کجاست خجسته
 نبی می و از مقام احوال خود می توانی که شش همان بهتر که در
 بی معرفت خود روزی و خود را نشانی و نام از شش خورشید بخود
 جبروتی که در نظر اطفال جبروت این نام غیر ممکن است
 چون دیده و انشراح اول **این مشکل با سبیه شود**
 از این خجسته ترانه بزم من **عمر است که جان سبیه من**
 از خویشتم خبر شناید **بزرگ است دم سبیه در دنیا**
 بسیار و دم از واجب و است **حاصل شد انچه دل می فریاد**
 هر گشت که در سبب صفا جبروت سر سبیه می بیند و انچه

الحق

که بعضی بویست و امداد عینیت حضرت الهی جبروت امری تصرف
 ایشان را بشان منکشف کرده و عارف بجهت خود حق تعالی شود
 و متکلم که نسبت ان پیش ایشان با کل حق کرده **دری اول که عین است**
 چون در عالم حاصل آید مرزا
 که می خواهی که باشی خجسته **خجسته را شش من ترانه**
 بن دراهم شش تحقیق و عین **عارف خود متکلم حق در این شش**
 چون کمال معرفت جبروت استانی مستحق از تعریف اسما شود غیر است
 اصطلاح احکام فکر و مقام خجسته که **بواجب تمام خود را می بیند**
در اینجا هم شش است چون بیان نمود که ظهور و عیان اسما
 الهی در شاه اسما که حصول پوشت است و ذات و صفات الهی در آن
 جبروت استانی منکشف شد و از جبروت اسان مسجد ملا یک گشته است
 می فرماید که جوانی که فکر سبیه یعنی چون نهایت فکر در قاع که فکر
 انچه در کرده شش خجسته می بیند که حاصل از توانایی تجلی است
 ذاتی و صفاتی الهی و سبیه با رنگات انوار اسما است حی است و
 نشا با جامه انسانی و مشا این جبروت عدم است از احکام عبودیت
 و در پوینده در مقام بی سبیه بصیر است در بی زنی که انرا
 با بن معنی است **در عالم من من من من**
 در عین حال من من من **عالم من من من من من**
 مست جام من من من من **من من من من من من**
 من نقاف من من من من **من من من من من من**
 من با وج و ششم من من **زیر با آدم اسیری با دو کون**

المصباح في زجاجة الزجاجة كائنا كوكب في قوسه من
 تجر ما ركنه لا يثبت لاسر قسمة ولا غريب تنبيه براسه
 فمعه عيشه حضرت الوحيه بوزايمان ارواح و جوده است
 و زمين اجاده شاليات و ما و بانته مثل نوره و عسله شانه
 در مرابيت ظهوره و بوز جوجو مكا است كه بدن مراد است كه در آن
 مشكاه مصباح باشد كه روح است و آن مصباح در زجاجة
 باشد كه در دست و حكمه از انفس ناطقه بخواند و روح باطن او است
 و كوكب آن زجاجة كه در آن مراد است بجو كوكب روشن در دست است
 بواسطه اصفای بخوبی كه دارد كه آن زجاجة بر او خسته شده
 باشد از تجر ما كه كوكب ناطقه باشد كه كوكب آن است و ما كه
 بجست است كه مزینه انسانی بسبب این نفس است و بوز جوجو
 مستغرق باشد آن نفس در برای استعمال بوز قدس لاسر قسمة
 یعنی نفس از مشرق ارواح بخورده نشاند و لا عزمه و آن نفس
 از مغرب اجساد و كنهه نرسیده بلكه متوسط است میان ارواح
 و جرحه و اجسام و كنهه و كنهه بر خفته كه دارد احكام مردود و خود
 یافته است و چون معانی این آیات متنبس ازین آیه كه عباد است
 در بیت اول عالم را بلكه و در مشرقی را بر دوزخ نشان بلكه
 و حق را كه من است انفس روح عالم است مصباح مشرق بوز جوجو
 بیت دوم اشارت نموده كه كوكب نور است كه از انفس اجساد و كوكب
 مصباح ارواح ظاهر و هویدا می شود و نشانه ارواح و عیش به بیان سببه
 معنی آیت مذکور فسر نموده و اجساد را یافته برای آن كه جنانچه

بیت

مفرد

صورت شخص نكرت در آن ظاهر شده كه در صور احكام ارواح در
 اجسام ظهور یافته باشد و بخود مشهود می رسند
 شد جهان آینه از خفا و كوكب
 عینه در كوكب نماید موج آب
 كه تو هستی در جهان صاف نظر
 چون حكما بر آنند كه اشارت را به لفظ انانفس ناطقه است فرموده
تو كوكب ناطق من در جهان است **بجوی روحی باشد اشارت**
 یعنی اشارت بر قول حكما فرموده می گوید كه كوكب اشارت را بطریق اول
 می شناسی می گوئی كه لفظ انانفس در هر عبارت كوكب باشد یا نه
 اشارت را به او در دست كه نفس ناطقه بخواند و انانفس ناطقه آن نفس
 ناطقه است و بدن و قوی جاری بخوبی آلات و اسباب و بوز جوجو
 سپاه و تابد و نفس ناطقه حكما است بدان كه حقیقت جبر است و نه
 واحد است و جبر صفات و كالات لازم آن ذات بلكه در هر مرتبه
 وجود عین از آنده جبر و جبر عدم نیست و عدم ظهور صفات است
 در بعضی از مقامات بر عدم قابله آن مقام است نه انكرا آن صفات
 از ذات متلكه و جبر بر آن كالات در همه اشیا علی استوار است
 تمام صفات كالات با تمام اشیا است و در بعضی ظاهر و كوكب
 ظهور صفات كالات از آن صفات كالات از آنده جبر و جبر
 بفعل می آید و ارواح و اجسام بخوبی است كالات كه در بعضی از
 محال و مقامات كه قابليت ظهور صفات كالات از آنده جبر و جبر
 تجلی نموده و در بعضی مقامات كه قابليت دارند نفس و روحیه ظاهر

در آن مقامات جبر و عدم

گفته است و در بعضی غایب تجلی است و در بعضی صفات و بعضی
 اسما و تسمیه هر كی نزد عارف آسان است و باز در مراتب جهات
 و دو حیات بنام برحق است استعداد است بر فردی
 تفاوتی غایت بطور موصوفه است
 هر كی در خود خود و هر كی در
 یافت از نورش جدا افتاده
 یافت حیوان بهره و در حیات
 باز بر صفاتی از نورش جدا
 چون باعث حكما بر آن كه قابل شوند كه اشارت را به لفظ من و انان
 روح است و لابل عقلی بود و اسرار خود كه **بجوی روحی خود خود**
بجوی روحی خود خود یعنی چون عقل را بپلوس و نادیده
 ساخته و قابل برای كمره عقل قبول می كند مقبول است
 و هر چه عقل را آن سیه كند مردود است و حال آنكه عقل در ادراک
 كشتوفات بشا به حس است در ادراک معقولات در مرتبه
 كشت عقل را راه نیست نمی دانی ز جز و خویش خود را یعنی از
 جز و خویش كه روح است خود را كه عبارت از من است عین
 و پنداری كه من عبارت از روح است و حال آنكه در نظر اهل
 و تحقیق من عبارت از حقیقتی كه شامل تمام حقایق و مشروبات
 و روح و بدن هر كی مظهری انداز مظاهر آن حقیقت است چون
 معرفت حقیقی بخوبی است كشت و مشروبات است معرفت فرموده
 بر روی خواج و خود را نشان **الکونیه السبیه باشد اشارت**

مفرد

یعنی كوكب معلوم عقلا و كالات كالات و اشارت روح است و از
 روح تسمیه هر كی نزد عارف آسان است و باز در مراتب جهات
 و دو حیات بنام برحق است استعداد است بر فردی
 تفاوتی غایت بطور موصوفه است
 هر كی در خود خود و هر كی در
 یافت از نورش جدا افتاده
 یافت حیوان بهره و در حیات
 باز بر صفاتی از نورش جدا
 چون باعث حكما بر آن كه قابل شوند كه اشارت را به لفظ من و انان
 روح است و لابل عقلی بود و اسرار خود كه **بجوی روحی خود خود**
بجوی روحی خود خود یعنی چون عقل را بپلوس و نادیده
 ساخته و قابل برای كمره عقل قبول می كند مقبول است
 و هر چه عقل را آن سیه كند مردود است و حال آنكه عقل در ادراک
 كشتوفات بشا به حس است در ادراک معقولات در مرتبه
 كشت عقل را راه نیست نمی دانی ز جز و خویش خود را یعنی از
 جز و خویش كه روح است خود را كه عبارت از من است عین
 و پنداری كه من عبارت از روح است و حال آنكه در نظر اهل
 و تحقیق من عبارت از حقیقتی كه شامل تمام حقایق و مشروبات
 و روح و بدن هر كی مظهری انداز مظاهر آن حقیقت است چون
 معرفت حقیقی بخوبی است كشت و مشروبات است معرفت فرموده
 بر روی خواج و خود را نشان **الکونیه السبیه باشد اشارت**

مفرد

بپوشیدن باشد و آن اعراض جسم و جان است که این مردود است
 جان و تن را جزای آن اندازد که هر یکی از روح جسم بپوشد
 از اجزای آن حیثیت و منطوقی اند از منطوق و محالی است
 کرده در هر نظری نوعی ظهور
 که کثیف محض کرد که لطیف
 چون آن حیثیت مطلقه و احد در هر صفتی باشد به لفظ من
 نه ایک مخصوص بر حسب ازم است قوت است از خود که
بلفظ من نه انسان محض **که تا کسی بیان جان است محض**
 یعنی آن حیثیت در ضمن هر صفتی از افراد قوت است روحانی و جسمانی
 معبر بلفظ من می شود و نه آنست که انسان تنها به لفظ من مخصوص است
 و تغییر از غیر انسان بر می کند تا تو که از ارباب هسته لال عقلی دل
 بیان کنی که البته من و آن اشارت بر روح و جان است بلکه در هر
 قوتی آن حیثیت معبر می است از نام از جسم و جانست و روح
 و بدن هر یکی جزوی از اجزا و منطوقی از منطوق است که
 مشار بلفظ من نشانه است و بصورت هر یکی نوعی تجلی نموده است
 گفتی که از جسم و جان بود
 آنکس که بعد تر از صورت
 گوئی که محض از خود عالم
 چون اطلاع حیثیتی بر وجود است اطلاع داده و هر بان او در هر صفت
 و ظهورات موقوف بر نفس نیست که این را در هر صفتی از اجزای جسمانی است
یکی در هر توان و مکان است **جان که اندر وجود در خود و جان**

از این

این نیست با ابیاتی دیگر که سبب است بر این است جواب سوال دوم
 که فرموده بود که چه معنی دارد اندر خود سر من یعنی بیکای هر یکی
 معنوی بر نواز کون و مکان شوی یعنی از اساطیر و صفاتی که عامه نظر
 آنها بالا نرود و از سر حد کثرات و نقیصات در هر کس و در هر صفت
 اطلاقی از آنی و از نقیصات جسمانی و روحانی فانی گشته باقی باشد شود
 و خود در هر دو جهان شود و بر این که همه عالم تویی و جمیع اسباب اجزای
 تو اند و تو از خود ذرات سر بیاخت و هیچ چیز غیر تو نیست و آن زبان
 کاغذی بر خیتی که بر سر آید این و آن است بطریق ظهور مطلق کردی
 و برای که غیر از من هیچ شئی از جسمانیات و روحانیات نیست
 و هر چه هست من است
ظاهر منطوقی از این است
 که عالم و آدم است و در هر صفت
 که کون و مکان و زمان و غیره
 عوالم روحانی و جسمانی است و هر چه در همه عالم موجود است در آن
 هست و از جهت آنکه انسان از کثرات و وجودات تویی و آنست
 و صفات که در هر صفت ظاهر گشت است در تمام انسان مجموع
 آن موجود است و چنانچه آن حیثیت واحد مطلقه از مقام اطلاع
 در هر صفت کثرات ظهور است در هر صفت تناسل و تلبس و لباس صفتی
 است که آن همه مظهر آن حیثیت است تا بر نواز آن فی رسیده است
 که از هر صفت ظهور وجود است تناسل و تلبس و لباس جمیع اسباب و صفات
 در هر صفت بر خلاف سر زوال باید که از این صفت است اسباب و صفات
 متعلق کرده تا قوس نزول و عروج بهم برسد کالات مبداء و محال ظهور

جن

و این قیامت و شداد گشته عرق این نوزد و رسیانی از نوزد
 من بسته اند و سر عقی با ناز جانب بالا می کشند که سرخ آن چون
 می آید چنانچه هر یک کس که می نماند چندین هزار سال راه
 بالای بر نواز با آسمان اقل رساید و عوالم و عوالم بسیار
 مشاهده نموده و از آنجا که کس که می نماند با آسمان دوم بر نواز
 همچنین هر یک کس که از آسمانی با آسمانی دیگر بر نواز و در هر
 آسمانی غرایب بی نهایت دیده می شود تا بر سر رسید انگاه دیگر
 کس از عرش نیزم گذرانند و نقیصات جسمانی من نماند و علم هر چه
 انگاه نوز عیسی حق است که و کیف و جهت بر من تابان شد و حضرت
 حق داری کیف بدیدم و در آن محبتی فانی مطلق و بی شعور گشته
 و باز در همان عالم با خود اندم و حق داری که با آن محبتی نماند و باز محبت
 منطوقی شد و بی نهایت چیز واقع شد که فانی می شد و باز محبت
 می آید و حضرت حق کجایی می نمود و فانی می شد بعد از آن با
 باقیه نیست و دیدم که آن منطوقی من و ساری در همه عالم ظهورات
 من نیست و قیوم و در هر عالم منم و همه منم و در هر عالم
 حکمتی می عجب غریب در اینجا و عالم منم و منم و منم و منم و منم
 این که عرش خراسان است که هر کس که بر او نیست و جرات است
 قامت کوکب است در هر فلک مشرق است و سبب چیست که در هر فلک
 منست فلک و دیگر یک کوکب است که جرات است که در عرش ارواح را
 ظهور نیست و اسراف فلک که تفسیر از فلک کاغذی نیست توان نمود
 و غیر صاحب حال بدو حق ادراک آن نیست

از این

و این نهایت نزول و دیدار است عروج است و این عروج که عبارت
 از سبب است است و سبب است که هر یک از کس که در هر صفت
 نزولی از هر صفت بر سر عالم صفتی با وی همراه گشته بود و در هر صفت
 آن با هر صفت که آن حیثیت در نزول تناسل و تلبس با آن شده بود یا در هر
 از هر صفت شده تا انتقال نقطه آخر با دل حصول می نمود و با آن طرف
 که ساکن از هر صفت در قیامت است از اجزای فانی و نقیصات
 علی الدوام متوجه ذات مطلق می شد تا بیکای از هر صفت اسباب و صفات
 که سبب ظهور کون و مکان گشته اند متوجه سبب است و از نقیصات
 جسمانی و روحانی در گذرد و در هر صفت صفتی و صفتی و صفتی و صفتی
 گشته باقی باشد کرد و بر پند که همه عالم خود را با تمام اسباب
 و جسمانیات و روحانیات با یک نظر می آید و او را در هر صفت
 تجلی و ظهور است و مرتبه کمال توصیف کل نیست و بالاتر از این
 مقام دیگر نیست و توحید عبارت از این است
که تو بر چیزی زما و من می
این تعین شد حجاب و عیون
نیت کرد صورت بالاد
چراست که در هر صفت و جهت و سبب و ظهور و فانی در عالم
صفتی از باب صدق و صفتی با بر سبب مقام واقع از واقع
خاصه خود توحید می شود تا معلوم اهل انصاف کرد که حال است
خدا و ندان کمال سیر و ناز از ادراک حق و عقل است دیدم که
قامت عالم توحید بسیار فرو گشته چنانچه همه اسباب برنگ آن نوزد

بیان

نوع

کھنڈ

عین ظاهر نموده **سفر**
من نوز اسم اعظم پیش از تن جان
سم بحرانی ملک و فطر پنهان آید
سم راه و ممره و دستم بهر رود آید
سند که اصل آسانی که حقیقت مطلق است از نقد حقین معروض آید و در کمال
صدا در آن بود که گذرد و دور
یعنی مسافر و سالک است که از منازل شهرات و طریق و مشیت است
نفسانی و لذات آنکه لغوات جهانی و مجبور نماید و از لباس صفات بشری
متخلک گردد و از ظلمات تنقین قومی که حجاب نور اصل و حقیقت او بود صفا
کرد و برود و پندار خوشی از دوی حقیقت باز آید و از آواز و چون آتش از
دود جدا شود و تشبیه حقیقت با کس و دود و دود تنقین از آن جهت
نموده است که خارج دود و دود میل نرست تنقین است و بعد از آن دلیل
آن حقیقت باشد و سالک تا زمانی که ملاحظه و بینایی نماید مجبور است
این کرد و از دلیل و از حجاب
گردد خان او را دلیل آتش است
خاصه آن که در غریب و ولا
پس سیه کانی بود رفتن زجان
چون بیان کرد که اسراف و سالک تمام است اشارت بر کینه سفر نموده
موقوف بر سفر است و آن را میگوید
یعنی قطع منازل و احوال سالک مسافر که در عبادت از سلوک است و از
اسکان و تنقینات که باشد و جهت بر کشتی است که بر کشتی و در آب

تسکین معنی اگر خواستی بیا
بعد غرق کن اثبات حق
از میان بر بجز این ما نیست
در ملک بی شک یکسر و یکتا
جنت توحید بر عروجی که عکس بر ذلالت بر مود که **فاسد**
این قاعده است در بیان عرف فیض که از مبدأ فیاض مطلق نزول یافته
و بر اینست نسبت و کمالات متصل است است بر جا بصفتی و طوری
ظهور یافته تا بر حسب انسانی که نقطه نهایت قوس نزول و سبیل در آید و جود
و به ایت قوس عروجی است بر مبدی است و بکنند به اتصال نقطه
آنها به باطن قلعه افس بود که **بدان اول تا آخر است و بد**
که در بیان کامل است و بود
مراتب منزل وجود و به ذاتی است و در اینست و در اینست که نسبت
و فواید و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست
بجای خود است و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست
یعنی از اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست
منوود است و فی الواقع بود که از اینست و از اینست و از اینست و از اینست
صود و بیان ابتدای خود شدن شاه نوع است و از اینست و از اینست
که به غیر غرض از اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست
غرض از اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست
و بر اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست
احوال اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست و از اینست

اعمال افعال و اقوال تسبیح و تترک صفات و اخلاق و پویه
موقوفست زیرا که ما در کمال مساکت طریقت ترک افعال و اقوال
و افعال که در دنیا نیست یا در طریقت نیستین و عبادت بتیاد و از
اخلاق و صفاتی که موجب نقص و تنبیه و عدم وصول عبادت است
اعراض نموده ایم این کارهاست و ما بدانستی می تواند رسید
و سیر شخصی اعلی از سیر امتدالی است چنان بطریق شود و
معاینه است و این بطریق دلیل و لیس انحراف کمال نیست **شعر**
عاشق و غصه دارش است
هر که در خلوت به پیش پاقت راه
با جال جان چو شمع در سجده
عاشق را نشاند بر حسن دوست
چون سیر کشی عبادت از رفتن مساکت
بمعنی بیان در مقام بیان
یعنی مساکت مسافر به کمال که میرسد امتداد عالم اطلاق می رسد
تنبیه و از حدت بحدت است چنانکه ظهور و افعال و در مقام کمال است که
و نفیقات و چو دست آن مسافر مساکت بر سر است الله که در نفس او نفیقات
با طلاق و از کثرت بودت که بر سر وجودی و عوچی می خوانند
دود ما که دوا است آن کمال یعنی بزرگترین که با اطلاق آن است ما که
آسانی رسید است از هر چه آن است پیرو باقی می رسد که است
کمال کرد و آن مقام صفاتی آن الله است که نهایت سیر سالکان
در حق است و ایضا فقطه با دریا است **شعر**

3

از نطفه متولد می گردد و از ابتدا المون جنبه در دم مادر تا زمان وصال
او را نشأت و علامات جنس جانی در کتب شریع و غیره است
واقع است متبیه بان بنده فرمود که **از احوال جاری بود و بسیار**
پس اندوه اخلاقی است و انا جان که از آب بحر گرفته اند که چون
نطفه در رحم قرار یابد که در شود و پیش نطفه و اول حالتی که در او
واقع می شود آنکه تیر است یعنی بفعل قوت محصول آن متولد می شود
و درین حالت تدریجاً تحریک قوت محصول است نطفه در یازده روز
یکی در وسط که محل دل و دوم در جانب ایمن که محل جگر است و
سیم بالای ایشان که محل پانصد و بعد از آن محل سر که ناست متعین
گردد و پورده پانصد می باشد شود که احاطه بصورت جمیع ایشان
نموده و حفظ از تفرق باشد و حق است که اول عضوی که متولد
می شود دست و بستی کشاند که داغ و چشم است و حالت نامیر است
که نطفه در مویه در صفاق که جلد رفیق است که در او در آمدن است
ظاهر شود و درین حالت نطفه رغوی که نطفه زبدیه بود تشکیل نطفه
مویه گردد و نطفه سه سه شکل می شود که استخوان مویه
و حالت سیوم است که چانه شود و عین خون غلیظ را می گویند و علامه
نطفه خون غلیظ است و حالت ابعد است که بضعه شود و مضعه
گوشت پان را می گویند و درین حالت اعضا ریه که دل و داغ
جگر است ظاهر شود و حالت خامیه است که استخوانها می آید و
اعضا انبیه که میگیرند که در کتب بسیار گفته و مضمنا و هلو و کرم متعین شود
و مانند مجامی حرام عربی ظهور می یابد قوی غایبه و نامیه فعلی است

قابل مستعد روح حیوانی که مرکب روح انسانی است گردید پس که
دقت روزه، حالت اولی است شش روز است یا هفت روز و درین
ایام قوت معصوم در حفظ تصرف فی استیفاء روزه می نماید و در
حالت ثانیه که خطوط فطریه در او پیدا می شود سه روز است
چنانچه مجموع این اوقات ابتدائی این مروزها باید می باشد
که یک روز یا مقدم شود یا تا آخر وقت حالت ثانیه که علقه
می شود شش روز است چنانچه مجموع اوقات ابتدائی نا غایت یک
روز یا شود یا اندک یکی روز یا بدو روز مقدم یا تا آخر گردد و در
حالت رابع که مضیی می شود و از ده روز است و گاهی باشد که در ده
یا سه روز مقدم یا تا آخر شود و در این حالت فاسد که اعضا را که بیک
نمنا شبیه گرداند نه روز است و درین مروز اعضای چنین در بعضی
تمام محسوس می گردد و بعضی دیگر که اعضا بالکلی سوزن منبسط
در وقت جاد روز دیگر تمام طوریه باید چنانچه در چهل روز تمام شود
اول ایام ظهور اعضا چنین است و در سست و اوسط می رنج و پهل
و اکثر چهل رنج و درین ایام حالات مذکور در امتثال از صاحب
دگانی و گزارش از این امر تحت و ایام ظهور او کمتر است چه در حالت رابع
اذا نالت و ایام فخر الدین را در رساله خود ذکر نموده است
که رساله ی رسد که پنج از ارباب نجارب ذکر کرده اند که پنج روز
اعضا چنین محسوس میگرد و مخالف بعضی حدیث است که عبدالله
مسعود رضی الله از حضرت رساله عبدالله اسلام روایت کرده که اگر
احدکم جمع خلقه بی فطریه از عین بی نفعه تم می یابد علت

میں

مشق فک تم لیون مضاعفه مثل فک تم برسل الله الیه لک انضغ فیه
فیوم برع کلمات فیکتیه زنده و جلد و سخی و سجد و در جانت غایب
زیرا که حدیث دلالت ندارد بر کمال در نطفه باشد و چنان در حدیث جلد
رو مضاعفه جواب است که اگر چه در مدت چهل روز اعضا مقین ظهور
می یابد و دیگر کمال آن احوال نکاد ظاهر میشود که سه بار زمین کرده و اندک
حالات مذکور است که در آن حضرت و بیانی روح حیوانی که عبارت
از غایب نطفه است که قابل حیوة جسم حرکت باشد براد با فاضل شود
و بواسطه روزنه اعتدال روح حیوانی مندرج انسانی که روح اضافی است
بر روی بروی آنرا و از حضرت عبد شراح علم بر او دانان کرده و صورت
انسانی با تمام سجد و خافت کمال بود که انبساط کرد که انسانی فیکتیه و
فرموده است که در اطوار جامی بود پیدا اشارت بآن چهار حالت اولی
فلیذا البصیغه ایضا از خود و فرموده که در اطوار جامی و درین چهار حالت
نسبت با جامه کردن از آن مجزاست که غایب جامه می است که غایب خود و در
حالات اول نیز هر یک است که مندرج مندرج انسانی است و درین
اضافی است و از این بی در آنها حالت خامه میزنند و صورت اولی
تجلی یافت مندرج فیکتیه فیکتیه روح حیوانی بر او حاضر شد و تجلی
اول با بینش - الذات العالی ظاهر ظهور علم و حیوة و کمال بدان که در آن اعضا
که فرموده می تواند بود که عبارت از زمین روح حیوانی باشد یعنی از درجه
که بر نسبت و اضافه با حالات ازجه اول و ظهور کلمات است چه انبساط
ظهور احکام روح که علم و حیوة است و در مرتبه حیوانی است و می تواند بود
که در آن اضافی روح انسانی مراد باشد و روح اضافی از انبساط گذشته اندک

روح ان را حضرت عزت عزاشه جهت تشريف اصانه بخود فرموده
که گفت چنين روحى و اين اولي است و بر اين تقدير معني خيالي
باشد که بر اين روح اضافي يعني در آن حالت خاصه که روح حيوان
بر او فاضل شده و داده و نه اعتدال روح حيواني بر تو نور روح
بر او مانده است و صفت دارد و بغير او که چون مقرر است که هرگاه
آن مدتی که صورت اعضا چنين در آن مدت حاصل شده است که
چنين در دم تنگ می کرد و فرمود که **پس اگر چنين کرد و از حد**
پس او بی شکر است و حق تعالی
مدت که نظم در دم صورت ان فی پدید آمده است و اعضا
منوده شده چون ضعف آن مقدار مدت بگذرد چنين در
حرکت کند و هرگاه که ضعف آن مقدار آیام که حرکت نموده
بگذرد متولد شود مثلا اگر در سی روز که اقل آیام است اعضا
ظهور یافته است چون شصت روز که ضعف سی روز است بگذرد
شود و بعد از صد و هشت روز دیگر که ضعف شصت روز است
درت حرکت چنين بود چنانکه مجموع آن صد و هشتاد و شش
شش ماه باشد متولد شود و اگر در سی و پنج روز که عدل وسط
اعضایش پیدا بد در مینماید روز که ضعف سی و پنج روز است
گند و بعد از صد و چهل روز دیگر که ضعف مینماید دست چنانچه
میتواند باشد متولد شود و اگر آن باشد که پس از نماند
چهل روز اعضا او بد پیدا بد در مینماید روز که ضعف چهل
مترک شود و بعد از صد و شصت روز دیگر که ضعف شصت

که عادت

3

جناح مجموع است ماه باشد منولد شود و اگر آن باشد که آن
 و اگر در وقت چهل و پنج روز از اعضا او صورت بسته باشد در نوزده روز
 که ضعف چهل و پنج حرکت کند و بعد از صد و شصت روز دیگر
 که ضعف نوزده باشد چهل و پنج مجموع نماید بود منولد کرده و با نوزده
 و بدان که این تقریر که کرده شد بنا بر تقریر بسته است نه بچشمی زیرا که
 بسیار باشد که درین متاع برزیده و نقصان واقع شود و عقول
 خلاقی از معرفت عمل این متاع در قاصد است چرا که در حکمتی بنیاد
 الهی بر معلولیه نهایت حق شاک و تقالی توان دانسته و با او
 من العباد الا قلوبا و منجان صاحب تجربه گفته اند که چون
 در رحم اندام ماه اول در تربیت زحل است و ماه دوم در تربیت مشتری
 و ماه سوم در تربیت زحل و ماه چهارم در تربیت اقمار و ماه
 پنجم در تربیت زهره و ماه ششم در تربیت عطارد و ماه هفتم در
 تربیت ماه و اگر درین ماه منقسم منولد شود در طبیعت فکر
 بطوریست و بدین سبب مناسب است با مزاج جین و اردو مزاج جین
 که در تربیت است که باقی می ماند و اگر در ماه پنجم منولد شود
 ماه ششم با زوفاست تربیت چون زحل میرسد اگر منولد شود چون طبیعت
 زحل در شکست و مزاج است و در غالب است که غنی باشد و در ماه
 ششم اگر منولد شود ماه پنجم با زوفاست تربیت مشتری که طبیعت کم و در
 در ماه ششم درین ماه که منولد شود باقی می ماند و در غایت قوت
 می باشد چهره مشتری که صاحب تربیت است بر طبیعت حیوانه است
 میفرماید که پس آنکه چینی کرده او ز قدرت یعنی چنین ماه در رحم بعد از آن

کرم

که روح حیوانی را دانا بفکر شده باشد از حضرت حق عظیم جود و عظیم
 انکه از حضرت قدیری قدرت حرکت و جنبش در پدید می آید و با نوزده
 که کورست و ضعف آن است که اعضا او بطور اوج که اقل آن
 شصت و در تربیت و اوسط هفتاد و شصت تا دوازده آن بود که منولد
 و آثار قدرت در و ظاهر است که در پس آنکه شصت صاحب ارادت
 یعنی بعد از ظهور حرکت که از آثار قدرت است آن چنین از خلق که حرکت
 صاحب ارادت شود و آثار و علامات حضرت ارادت از او می رسد
 و از تنگنای خانه لوح و خدای نامی عالم اراده خروج یعنی صحای عالم
 دنیا نموده تولد یابد از بطون بظهور می آید چون بعد از حضرت ارادت
 آثار صفات سیمی و بصیری بطوری که در کمال **طریق کار با احساس**
له و اوله و اوله و اوله یعنی بعد از تولد در ماه طغیوت
 در تربیت ظهور آنرا سیمی و بصیری با احساس عالم می شود و یعنی اگر چه
 آنرا درین صفات که در محرم مشایخ می شود درین مرتبه آن صفات
 ظهور نام یافته با احساس اربع کرد و عالم نورانی بدو و لذت
 اطوار اسیر لذت و جنبش و نیز نافع و ضار و اختیار نافع و مضر است
 ضار در و ظهور آنکه در جهت این احساس مساوی عالم که باطنی در
 مکنون بود یعنی ظهور می شود و با سطره تحصیل شش است طبیعتی و لذت
 نفسانی طالب دنیا گشت چون خواست درک کرد و با نوزده در ماه
 پنجم که کمال رسیدند و نفس ایشان در کمال شد و در ایشان را در
 و آلات ادراک گشت که منتهای مطابقت که در اینده بفساح حصول
 مقاصد فایز می شود که در نوزده که **اجزای و اوقات مندرج در هر یک**

بجایات و اوقات یعنی چون نفس انسانی متولد می شود
 ظاهر که سه ماهه و با حیره و شانه و ذائقه و لامسه اند و اگر احساسات
 نمود و پس شش ماه در شکله و دلیله و باغ سنا که است و شرف بر حواس ظاهر
 چنانکه است و مستی شکر از اجتناب شدن که در ادراک احوال
 و حس ظاهر شکر است و انکاست شکر که شرف حواس ظاهر است
 آن حرکات و اجزای که در تربیت است و در ماه پنجم است و در نوزده که
 و از نفس انسانی بقوت و اسم که در اطنان و وسط و باغ واقع است
 بعد از معانی جزو است که متولد و حواس ظاهر آن معانی درک نمی شود
 ادراک کرد و قوت است آن معانی جزو به جزو ظاهر خود که حاکم و در
 نمی ماند و در اطنان از حواس جزو است و در جهت نهادن و چون از حواس
 که عبارت از این صورت معانی جزو است که با نوزده شاعر ظاهر و
 و باطنی مذکور در درک و محقق گشت است در آن ماه و بعد و بعد
 منقسم کرده است که نفس انسانی بقوت عاقل که نظر بر ادوات و بالاد
 درک کیفیت است و عینیه میان درکات می نماید تا از حواس جزو
 از آن درکات بخردن نموده و با ملاحظه بر وجه کلی نماید و بحسب
 مصالح و اشخاص ترتیب و ترکیب آن امور معلوم نموده یا بر وجه کلی
 کلیه و محقق و صفات و اوقات عارف کرده و بدان که نفس
 انسانست من زان نفس انسانی و حیوانی بقوت عاقل است و نفس انسانی
 و درگاه که قوت جبرین قوت معرفت حقایق موجودات و احاطه منولانیا
 آن قوت را با بر احوال عقل نظری میخوانند و گاهی که قوت او منقسم
 در موضوعات و نیز میان مصالح و مضامین احوال و احوال است

عقل

صفات چهارم ان نظام امور منقسم و معاد است آن قوت را
 با این اعتبار عقل علی سیمه نامند چون قوی تحریر بعد از قوت ادراک
 در ماه پنجم که در تربیت است و در نوزده که **اجزای و اوقات مندرج در هر یک**
 بدان که قوتی که انسان و حیوان در آن منقسم است و در ماه پنجم از قوت
 قوی درک است چنانچه در تربیت دوم قوی حس که در نوزده قوی
 درک که بر هر یک از آنست که در یک موقوف با نوزده و از آن قوت
 با هر یک قوی تحریر که با عاقل است که از نوزده سیمه که بند با عاقل
 و قوت ناعاقل است که از احوال جزو یک اعضا و متدیر اعضا
 حاصل کرده و قوت با عاقل و قسم می شود یکی آنکه منقسم بسببی
 جذب نافع باشد و آن را قوت شهوی می خوانند و دوم آنکه منقسم
 باشد بسببی دفع مضار و آن را قوت غضبی می خوانند و طایفه
 با این معنی نموده فرمود که غضب گشت اندر و پیدا و شهوت یعنی
 بعد از ظهور قوی درک مذکور غضب که قوت با عاقل است بسببی
 دفع ناهایم در انسان پیدا گشت و شهوت که قوت با عاقل است
 جذب نافع و دفع مضار است و بطور اجمال و در ایشان خواست حرم و کلی
 قوت یعنی از قوت غضبی و شهوی صفات ذمیه حرم و کلی و قوت
 موید اینده و ظاهر است صفت حرم ضد صفت نفع است و منقسم
 از احوال شهوی است و صفت کلی ضد صفت منقسم است و از آن نظر
 قوت شهوی است و قوت ضد نفع است و منقسم است و از آن نظر
 قوت غضبی است و در هر یک از این قوت غضبی و شهوی را حالات سه گانه
 که عبارت از اعتدال و انحراف و تخریط است و تبصیر در کلی خود بیان

سپہ سالارہ اس پر کوسہ صاحب / کوسہ

لما استغفركم الله

جموعهٔ جمیع صفات ذات

سبزووار

مفتاح

سبزووار

في

محرکه اینده انت صفات و افعال ابصارهاست که حق است
 باز که اردو غرور خود را در میان نه نیستند
 مست ایزد سار در کوی تو / کشیده در آفتاب روی تو
 من درین مرض چرا آمدم بدید / من که با ششم تا کی ایام بدید
 و شسته ابریم بفر علی السلام کلیل از اینجته کرده شد که حق در
 جمیع از صورت های مختلف گشته در زمین دی مستقیم شون در فضل
 سر صفت که از وی صا در می شود مدعی خسته کند جانی خشی حق ابریم
 عدم است یا آنکه خیل یعنی غافل باشد یعنی ابریم متخل و ساریت
 در جمیع مقامات تیره زیرا که بعد از فی ابریم علیه السلام
 قایم خشی گشته و جمیع صفات که ذات الکی بان منتصف است
 در خود مشایع نموده و چنانچه موهبه حق را در جمیع اشیاء سرایست
 بسبب آنکه در ظاهر او را نیز سرایست
 و خلقت مسلک روح پیچیده / و بر سر آن خلیل خلیل
 چون آثار حقین سالک تمام خاصات اسلام او است از صفا
 خود و ظاهر شدن صفت حق در خود که **ارادت با رضای حق** است
و در چون موسی از براب عظم یعنی ارادت و خواست ممالک
 بجانب حق با رضای حق منضم شود و اصلا غیر رضای حق در هیچ امری
 طلب نماید و ارادت خود را بیکانه بردارد و در جمیع اقوال و افعال
 نظرش بر رضای الکی باشد نه بظن نفس خود و ارادت و رضای خود را
 در رضای حق محو و ملامت گشته و خواست الکی خواست او شده باشد
 فواید افعال اریخته الی دیگر و احیانه سر ضیاء اشارت بایشاریت

مان

بر آن که سر جو می مشروط برضات و با مشروط است مشروط لایتم
 کو بر این معنی دارد که راه بر جوع بجانب حق نیست مگر برضاد و چون
 موسی اندر با عظم یعنی چون ارادت با رضای حق منضم کرد و در جمیع
 بفر علی السلام در با عظم یعنی در مقام رضای حق باشد که با حق
 نماید بر با عظم الله بوده اند که از رضای باب اندر لا عظم
 و جفته الله دنیا و خلق بتمام رضای حضرت موسی علیه السلام غایب شده
 و فضا آنحضرت دلالت بر این معنی دارد که از ابتدا تا انتها در رضای
 بد بچنان نموده است این آیه که بر موقی سیر است که و ما عجبک
 عن قومک یا موسی قال نعم اولاه علی اثری و خلقت الکی ریک لونی
 و حقیقت رضای پرور آنکه بنده است از رضای خود بدخول در رضای
 محبوب در رضای شدن بهر چه حضرت خداوند در این فی ارادت با حق
 نموده باشد بچنین که هیچ ارادت و داعیه او را بخلاف ارادت الله
 نباشد که و ما یستوفون الا ان یشاء الله از سلطان باید بدست می نمود
 پرسیدند که ما را بید یعنی تو چه می خواهی که برود که از این لایم پیچیده
 می خواهم که ما را هیچ خواست نباشد و ارادت من در اراده الله می باشد
 نام او من را ارادت می باشد / من رضای او را خواست می نمایم
 در طریق عشق تو من عاشق تو ام / جان من بر تو در دستم بود و فریاد او
 همچو کوه بر ستون در عشق با بر سر است / و رضای بچینست لکن ما کنی است
 که او را بر همه راست است اصلا غرضش نیست و از او را عذوب
 رحمت الله علیه را رسید که بنده کی مقام رضای سر فرمود که از او است
 المصیبه که گشته از تنه یسینه و فنی رسد که در مصیبت و بلا چنان

ایک رب

چنان فرخاک و خوش دل باشد که در سنگام لغت و سرور خوش دل است
 ای عفو و هم قدر که در دنیا بیکه خفا است که استیصال احکام الکی بفر
 و شادمانی نامی و میان کرده و در غلب فرق یعنی
 که مرادم را مذاق شکر است / امر ادبی که مراده که بر سر
 ناخوش او خوش بود و بر جان / جان فدای بار دل بر جان ما
 عاشق بر بر خورشید در درخت / بهر شرف و فی شاه فرد خوشتر
 هیچ جلبد قدس سره فرمود که از رضای رب الا حیا یعنی رضای حق که بر
 اختیار خود از این بر من فرمود که اند و سر جوع برای فی خواست باشد
 جان را رضی بود و نیک که پیش امام حسین قدس سره از این گشته که ابا
 رضی الله عنه فرمود است که نزد من در و بری بهتر از تو اگر فی دنیای من
 از حق در شکی اسلام فرمود که بخت بر با با در با و فنا میسره که بیکه که
 کار تو پیش باشد که داشت بر کف می کند از این چیز را که خدا از برای
 وی اختیار فرموده است شیخ ابو تراب عقیلی رحمه الله علیه فرمود که
 بر سر رضای فی سبک کسی که دنیا را در دل می مده ای و وقتی بود باشد
 نفلت که عتبه العلام رحمه الله علیه بسیار ایستاده بود و تا داشت
 همین کی گفت که الکی اگر ما را خدا بی که ترا دوست می دارم و اگر جنت کی
 هم ترا دوست می دارم / عاصم بر طاعت بر سر شکر
 ای عجب من عاشق من فرموده / و الله از بر خدا در بستان عوم
 میجو بل من بستان الان عوم / آن بی که تو کنی در حشر و عذاب
 با طرب ترا از سماع با نغمه چنگ / ای چنانی تو را دست خوشتر
 و انتقام تو از جان محبوب تو / عاشق برین مود و حالت بر سر

نیر

ای بهادر ولی خزان بسوزد / و علامت رضای حق از این است
 بنده از حق را رضی باشد که رضی الله عنهم و رضوا عنه آورده اند که شاکری
 از است و خود بر سید که بنده می اند که حضرت حق از وی را رضی است
 با فی و اند است و فرمود که فی و اند که رضای حق امر عقیلی است شاکر که
 سوال نموده بود که شکر بر من رضای حق در حق خود می اند است
 گفت که چگونه می اند شاکر گفت که که بنده خود را از حق را رضی است
 با بیکه بهر اند که حق از او را رضی است شاکر فرمود که از صفت با عظم سر
 می رضای خود رضای جوی خفا / چون تو را رضی شستی در امر رضای
 زمر ناکی می خور سبیل که / هر که ای را که این خوشبخت
 و مقام رضا که عبارت از رفیع اختیار و رضی و شوق فی عفو و بلا و شکر
 و رضاست موسوم به باب الله الا عظم از اینجته شدن که منافع حق لایم
 ابواب باقی مقامات است و فی اختیار طاعت از این ساکنان راه است و عتبه
 هر مقامی از این مقامات است او را در ریاست از برای حق که سالک
 از ان در و در خلوت خانه قریب حضرت رب در میرود و مقام وصول
 میرسد پس رضا با عظم باشد بهر آن که توبی که شریف قدس سره
 درین ابیات مرئی فرموده اند بر توب سبیل تو جدت سبیل بر
 طریقت توبه را بنیاده کرده است علیه السلام فرمود که چنانچه را با
 ایما فرموده و نشان از اول جوی یا بد جوی ذات مقدم بر صفات
 انکار جوی که مبداء الکی می و علامت است که اول باقیین به الله است العظم
 انکار قدرت جوی قوت حرکت انکار قوت ارادت و در رفیع تعین
 که عروج بر عکس از اول اختیار چنانی در اختیار حقیقی از او نموده

موقعه ملحق

و برضا که حد آنست موصوف کرده
 کوی این میدان بنا زد و در کوی
 بر میان آورده رضای بند
 اختیار از نور خیزد و به کل مکتف شود
 چون نود و از غیر حق بر نافتی
 این بنا را که میخواهت
 و بنا برینست بر کرد بر سر عروج و روحی که شد مناسب آن بود
 که اول برضا فرمودی و بعد از آن توکل غایب در هر عمل چون تزیین
 زمان ظهور اینها علیهم السلام مرغی داشته است هر هفت که هر یکی
 از این اینها که کرده است غالب بوده و محقق و در آن صفت این
 و اکمل و این قطع نظر از تزیین رتب صفا نموده و ذکر فرمود
 چون بعد از این تعین قدرت بود صورتی که در عالم کلی مقیم و دیگر
 شکی نیست که در آنست
 جو عبیسی که در دوسای
 بهن قدرت و ارادت این قدرت و ارادت حق از علم خردی
 خویشتر را می باید و علم او در علم کلی الهی محو کرده و شهود می شود
 که غیر حق نه لغایت و صفت و نور علم و صفات الهی است که از آن
 مظهر و محال نماند است و جو عبیسی که در علم اسلام حق با علم
 که امام اینها است و این است که از این ارضی که است و تعینات
 که مستزم جمل بود بر بلندای آسمان و خود صفاتی که در مرتبه علم
 حق است و معلوم باید و مظهر علم سلیقه کرده

بود علم او علم بسیار متنا
بود علم او علم بی حد و
تا رسد و ناموت و ناموت و ارض
بذر است علم ازل تا ابد
اما در اجار و آیات که دلالت می نماید بر حق حضرت عیسی
علیه السلام با هم علم بسیار است مثل قول آن حضرت پیغمبر
مطهر علم و جانت و آنکه از بعضی از جن متولد شدی و فرمود که از کون
قد جعل ربك خشك سرياً و در مديني فرمود که آتاني الكتاب يعني
تجماً و با موافق و منافق و فرمود که در اينک ما ناکون و ما نه فرود
فی بطنکم و ديگر آن يدين غم غم عليه که مالک بسبب آن طريق
العالدين و يديده فايد باذن حق و ابراهیم که و ارض نکل و اخاف
و رديده و جيانو في منبره جل جلاله و طبعه عارفان حق بدان که تعلق علم
الهي با ملک و متکلم موجوديت شخصيتا کان و اوتيا فلان خلق و
از حاضري ظاهر شد و علم حق طريق آن علم بجهان را حق من است
حالی که علم غیب آید بدید
چندی که نماز خود پایسته از
علم صورت پیشه است و گفت
که نمیدانست علم معنی نما
چون نهایت کمال و اهلان کمال شود و جمال مطلق توصیف ذاتی
که تمام نمود و ختم تقدیر علیه السلام فرمود که **در این علم**
در این علم در این علم در این علم در این علم در این علم
خونی در این علم در این علم در این علم در این علم در این علم
متجلی شود و مالک صاحب تجلی جمیع افعال است و افعال حق فانی

در هر چه مرتبه و هیچ شی غیر حق فاعل نمید و مقرا و نورش است
 نسبت اندر بگرشک صبح و شب
 چونکه جنت احوال نه ای سخن
 لازم آید مشرکانه دم زدن
 در اصطلاح این در انعام حوی خوانند دوم مرتبه اندر حضرت حق
 بتجلی صفاتی بر او می گرد و سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق
 فانی باید و صفات اشیا را صفات حق اند و غیر حق را مطلقا
 چه صفت نبند و خود را و اشیا را مطلقا تجلی صفات الهی است
 و صفات او را و خود ظاهر نیست
 او را در هیچ از اوصاف نمی بین
 تا مشرک از اوصاف قدسی بگریزد
 بر هر پدید از جاه بر او بان جاه
 در خدا قول آخر است
 کسی که مانند مرتبه سیم است که حضرت حق تجلی ای بر او تجلی نمود
 و سالک جمیع ذوات اشیا را بر صورت تجلی ذات احدیه فانی باید
 و توفیق ذات حق وجود یقینا در توحید ذاتی مترفع شود که انک مرتبه
 و انهم می توان و هیچ شی را غیر حق ندوید و نبیند و خود را و اشیا را و خود
 حق و اندر دیده حق بین مراد کل هستی تا که لا اله و لا اله و لا اله
 نمود و بخود خود واجب و حوی می گردید و فیال غیره توحیدی می گردید
 زبان فانیان می خاش تا نام
 چه شمن خون در دمی بانی قیاد
 این جهان منتظم خستد بود
 که برین خاشان بود انهم خرام
 که گشت اعداد از خستیم خاد
 که دود بین مبدل و افرام

می زده معام کرده این روش
نظر روزی بوست اول در وقت
و با اصطلاح این طایفه یعنی عبارت از این فاست و صاحب این
مقام جمیع ذرات وصفات و افعال اشیا را مضمحل و متلاشی در کثرت
ذرات وصفات و افعال خبیثه باید فکله از خود که در یکباره مضمحل
بنمایان یعنی در قضا افعال وصفات اگر چه افعال وصفات اشیا را
محو و مضمحل یافته بود در نهایت کارستی وجود و وجود اشیا را که نمودی
داشتند بجا آورد یعنی با لکن شایان دید و فیه کرد اند و تمام کرد
و نهایت فانی کرده اند و بعد اصلی را چون مضمحل می نماید و وجود
نماند و کل من علیها فان در نظر عارف ظاهر کرده شد

چون انانی بنده شد لا از وجود
چون مبدل گشت از ابد ابد حق
توئی تو در دیگری آمد و چنین
فکله و حد نیست و چون بود
در نوا آدم بنی این ساز را

چون غایت کمال کلام و اوصافان فکله بنجام مجموع حدی است
علیه است لام از خود که در آید در پیله احدی علم را یعنی سالک سایر
بعد از آن که فکله است با بیان جیستی او داده باشد در پیله احدی که همه
و خلاصه موجود است و عالم را بنیست بصران بقا این الفتن
و هویدا را چون آید و سر یافته مقام تکلیف می شود و بی مزه
غیریت و از غایت من را در فکله ای بخوبی آید می کرده شد

چون بدیدار داشت از صاحبان خم
بین کور از نقش خم در خم نمک
نگ داشت و داشت از آن در صفا
و آن سبب قلم خسته در باد
نستی چون هست بیایین طبق
و این مقام غنی است و وجود حقیقی با عدم و علم و جهل و قدرت
بی غیر و ارادت بی جبر و درین مرتبه نبی و پیغمبر و ولی و صوره و بی یقین
سزاوار آید ملک اعظمی جلالت شای نیکوستی مشایخ در هر دو جنم
محمدی که احادیثی است عباد از آنجا و نقطه منتهاست بعد از فرود که
رسد چون نقطه آخر و اول
بدان که کما حق سابقا اشارت کرده است در این دو عالم و در این دو مرتبه
دور بی است و فیض شری از مرتبه احادیث و او را آنجا متصل
کل و نفس کل و عالم برزخ شای و عرض و کس و اولنا که گفته ایم
از بعد و موالاته آن مرتبه انسان کامل نیز بعد نفوس منصفه از
تربی با تمام ترسد و از مرتبه آنجا که آخر منزلات است از مرتبه
می شود و بعضی بی اول که مرتبه تربی بود می شود و تا نقطه اول که مرتبه
احادیث و حصول بیاید و نفوس منصفه عروجی در مرتبه او را با تمام رسیدن
نقطه آخر نقطه اول متصل می شود و نویسنده هم آورده و در این
و جو تمام می کرده اول عین آخر و آخرین اول می شود بدان که
چنانکه نقطه احادیث با عین شریک بعدا و باعث است در تربی منتهاست
مرتبه انسان یا عین شریک نقطه منتهاست و با عین شریک نقطه منتهاست

و باعتبار رشته خروج مبداء است و بجهت مبداء و منتهای آن
که مبدء بداء و الیه پیوسته و این ترقی و خروج جزا از آن کامل حاصل
چه باقی از اذائع انسانی در برماندند و بر تئیه کامل حقیقی که
تمام فن در توحید است و حصول آن تواند داشت و خروج بر مارج
مراتب کلمات تا نهایت حصول مقام احدیت که غایت دوست
کاملان است موقوف بشراط بسیار و مثل بر مثال مشهور است
اقول قابل مقام ولایت و ارشاد است که کل و ثوب و مثل و
و مثل و خواطر و ذکر و توبه و ای رضوا و توکل و تسلیم و تجرد و
تغیر و تصفیه و تجلیه و تخیل و تفسیر و صدق و یقین و تسکینه
تجته و شوق و ذوق و عنایت و مکارم و مشایخ و مسکون و
و انصاف و امتثال و فنا و بقا و جمع و جمع این در این مقام انجام
نظره و در ماست و انشغال نقطه آخر با اول جای خجسته فرموده که باید
چون نقطه آخر با اول یعنی چون فنا و وجود هجرتی است که باید و چون
حقیقی حق حاصل شد نقطه آخر که بقای آن کامل است نقطه
اول که احدیت و مقام اطاف است متصل کرده و اینها در رب و مرئوس
مرئوس شود و غیره غیره و جمیع در بابی و درجه فواید و غیره حق مطلقا
بجود آن که بد حکم منصوص است
تا جایی که در جهان فنا هر شود
بینه اندر ذرات خورشید و
چون شدی بخود میرا آنچه تو نمی
بهر این گفت آن رسول خوشایام

[illegible]

بهی و با وی دست می راند و
دولتی اسمی است از اسماء الهیه و در هیچ ادوار تاریخی مظاهر می کند
فکنه اولایت یافت که در هیچ مختصات و از چه شیخ درین
ایات تخریص میفرماید که در سلوک هر صاحب الحقیقه طریقه است خصوصیات
صفات برکی ازین ایضا مذکور یعنی بصفت ظاهر کل واحد ازین
مستخرج شود و بنا ذاتی و معراج بقا بعد الفناء که در تمام فرق بعد
از کمال است بنا به حضرت محمدی علیه السلام محتسب کرده و بنوعیه
اطلاق که عبارت از عدم تقدیم و تعلیق و تقدیر است که کمال مرتبه
ولایات و احیل شود بی نوعی توهمین محاسب چون بی دوری
در مقام معنی آید بر سر اتحاد پسته انداشارتی بنابر مینماوند
نموده که **تسلیم** درین تخیل شیخ اشارت است
می فرماید که بی غیر نمی آید که استخفافه از انواع ولایت و کمال ازین
ناید زیرا که اگر چه بعد از پیچی بی ولایت است یعنی ولایت خود جزو
بی افضل ازین نوع است اما بعد از ولایت غیر بی نبوت است و بنا
بی دولتی علوم و خصوص مطلق است چه مرضی البسته می باید
که ولی است که ما در سلی لازم نیست که بی بود مثل اولیا است
محمد علیه السلام که ولایت بدون نبوت دارد و چون مبدأ ولایت غیر
چنانچه اشارت رفت نبوت در **اولی**
مقابل کرده اند و سلی مع الله بدان که بیخ واسطه و بیخ
بیان ولایت و رسالت چه بیخ انجا برست از حقان الکیه بی
معرفت ذات و صفات و اسماء و احکام الهی درین ایجاد و

بانه جنگ از برای جنگست
 بانه اینست و آن جبر نیست
 و لفظ مقابل یعنی جنگست که در ماه و اوقات و درین حال
 مقابل یعنی عامل و متقابل است که بواسطه غایت و مقصد حاصل
 شده نه مواجعه که بسبب نهایت بعد میان ماه و اوقات و اشیاء
 چون تنبیه فرمود که ولی در مقام فانی الله که سلب ابدیت و قیامت
 بدست جنرال کمال لایست نبی و وصول سیه یا بد و اینست و
 غیره از مابین مرتفع سیه شود در مرتبه بقا بعد از فنا و حقیقت
 اشاره باینکه اینها نموده میزاید که
ولایت از برای ولایت
 چون عرض از برای وجود است
 معرکست که کمال آن مخصوص نوع انسانیت و معرفت حقیقی یعنی
 که در حرم حرم آن راه زمان ملک و مملکت بنا بند جز بطریق نبود
 نیست که عبارت از وصول به دست و حصول این دولت سرمدی جز
 برفع موانع و تحصیل معادن و مملکت که عبارت از مملکت و مملکت
 میسر می شود و عقل در استنباط مملکت و احراز مملکت و مملکت
 وافی و کافی نیست مملکت مثل انوار شبنم و افعال شبنم و افعال
 ردیه که سبب بعد از مملکت می شود و مملکت مانند علمیه و افعال
 صانع و حقایق و معارف و موهله و فضایل و اخلاق پیچیده که موجب
 قرب و وصول می شود که در این میان آن و حکمت و نهایت اینها ضایع
 آن کرد که در مرتبه و دوری و عصری خلق محتاج به بعضی باشد که سبب
 قابلیت و استعداد اهل آن زمانه و صنعت و تقنین قوانین سرعیه علوم

دعا

و تعلیم آداب تزکیه و تصفیه نماید تا بوسیله و سبب نهایت او و
 مزاوت آن قواعد مستعد قبول و ادراک معارف و حکم الهیه گردد
 و البته می باید که آن شخص در سر و در مسکن و قوانین و قواعد و سبب
 این در سبب و سبب است من عند الله مختص بوحی و الهام و علوم لدیه
 باشد و تعلیمه تا سبب اذعان و اطاعت اهل زمانه گردد و بواسطه
 اطاعت از بود سعادت و این که در چنین معرفت و اعتدال خلقت
 و اوصافست فایز گردند و هیچ سبب نیست که آن شخص که خدا علم دی
 وحی و الهام الهی بوده باشد البته بزرگ قابلیت و استعداد و صفای
 فطری مخصوص خواهد بود و آن شخص سبب نبی است و بجهت قوی که
 با حق دارد که جانب لایست است اخذ معارف و علوم و احکام
 از حق سیه نماید و بچینی که با حق دارد که جانب نبوت است بخلاف
 فی رسانند و چون ولایت انبیا مختص مومنین است که بی و سبب
 و عمل بر ایشان فایز است فرمود که نبوت در کمال خویش صفای است
 یعنی چون قوت نبوت و قوت علم و ولایت است و زمانی که کمال
 بکمال پیوسته چون ظاهر می شود و از بجهت فرموده اند که نهایت انوار
 بدایت البقیه چنان از مبدی حق استخاضه علوم و احکام نماید
 بدینکه آن نتواند رساند پس نبوت کمالی که لازم ذاتی است
 مستند صفای تمام فطریست و مثال آنکه مصلحتی پاک و روشن است و
 صورت و ولایت که قوت تصرف است و در خلق بجهت مراتب نبوت
 ظاهر و پیداست و بجهت نبوت و پنهان نمی توان داشت بلکه ظاهر
 معجزه که آثار کمال ولایت نبی است و اجاست تا شاهد عدل بر حق

من المورود
 بجهت الهام
 از انوار کلام

که کمال نبوت نبی است محمد و مانند خود باقیه من المورود المورود
 سر که داد و حسن خود را بر مزار
 تا زمانی بنشیند سلطان جهان
 بر کجا این سبب افزون ترست
 کار حق و کار که آن سرست
 و ازین جهت محققان و کاملان سروده اند که سیه باید که اولیا
 اظهار کرامات نماید و اگر سیه اختیار صادر شود مخفی در است
 و اولیا حق تحت تبتالی لا یرفع غیر مصدق این معنی است
 زیرا که غیرت الهی مقتضی آنست که دوستان خاص خود را از غیر
 نه لایق ایشان نیست محفوظ دارد و از بعضی کار بر نفست که فرموده اند
 که اگر انما بعضی از رجال زیرا که چون اظهار کرامت نموده بخوبی که
 علوت اخلاق و اوصاف رده ملوث شوند و از پاک و طهارت
 که در استند با زمانه بخلاف انبیا علیهم السلام که ولایت و قرب
 و کمال ایشان مومنین است و کسی و مقصور و مجول بر کمال اعتدال
 اخلاق و اوصاف و اعمال و افعال اند و بسبب صفای تمام فطری
 و قوت استعداد که دارند من عند الله موهبه نبوت اند و چون کمال
 ایشان را بجهت دعوت خلق ترست و در اینجه اظهار معجزات
 و توحید خلق بجهت ایشان اصلا موجب بعد از ترست به حیم و اخلاص
 از صراط المستقیم نمی تواند شد که لا یتبدل خلق الله
 که مزاران دام باشد سر خدم
 چون عبا یا نت نبوی ما معین
 کی بود و بی از ان دزد سیم
 قلند فرمود که ولایت در ولی پوشیده یا بدیع ولی می باید که ولایت

دعوی نبوت انبیا علیهم السلام باشد چه اگر انبیا موهبه معجزات باشد
 قبول قول انبیا واجب شود و دعوی نبوت صادق از کاتب
 نمیزاید و لکن در توفیق حق فرموده اند که انبیا من ادعی النبوة
 و ظنن الخلق علی دیه و معجزات نیست فارق عادت که از مدعی نبوت
 صادر شود و دیگران را از ایشان مثل آن امر عاجز گردانند معلوم
 که تصرف او بجهت و فرستاده خدا نیست و در تلبیح احکام
 و اسطد است میان حق و خلق و او را صادق القواد است و به نبوت
 وی متکثر است در امور معارف و معارف یا به حق نبوت قدیم
 رسانند و کمال و مصلح که در چنین رسالت بطور پیوند و چون کمال
 ولی که غیر نبی باشد بسبب بر بجهت نفس و بجهت و تبدل اخلاق
 و تصفیه خلق و کس و نفس و انقطاع است فرموده که
ولایت در ولی پوشیده یا بدیع
 ولی الله می باشد اما بدیع
 چون ولی غیر نبی کالات معنوی و ولایت بسبب معنی و اجها و تبدل
 اخلاق و اوصاف و معاد و ارشاد است که حاصل سیه کند
 قلند اعلا در توفیق ولی فرموده اند که الولی عارف بالله و صفات
 حب ما یکن المواقب علی الطاعات المحبت من المعاصی المعرض
 عن الهام که سیه الایات و الشیوات بر کاه هر خرق عادت انبیا
 کرامات ایشان را صادر شود و موجب توحید خلق بجهت ایشان
 گردانگاه حکم قلنا یا من کنز الله الا انهم انما یرون بسبب آن که بگوید
 و حجت جاد و مثال آنکه که اخلاف از اعتدال اخلاق سرعیه نفس
 ایشان ظاهر شود و موجب حجاب ایشان گشته از مراهبه و لایست

کمال

چون نهایت بشر طریقت وصول بقام حقیقت است مرمود که
حقیقت خود مقام نیست **مقام حقیقت است**
 حقیقت بطور ذات حق است بی حجاب نقیصات و عیوب که است
 مرمود در اشیا و ذات مرمودیت که کمال بی نقص و عیوب که است
 حضرت مرتضی علی قدس سره الزم بود از آن حضرت پرسید که این
 یعنی حقیقت چیست مرتضی فرمود که کمال و کمالیت یعنی ترا حقیقت
 چه کار کمال نیست که آنرا حقیقت بگویند یعنی من صاحب مرمودیت
 مرتضی فرمود که علی ذلکین نیز سخن علیک بگویم یعنی من صاحب
 سرمن سستی فانی از من بعد از استقامت مرمودیت نیز بدو مترقی
 می گردد و یعنی من آنست که هر چه بار بار باشد ترا قابلیت دانستن
 است ولیکن هرگاه که ظرف از آب پر می شود آنچه از آن ظرف
 فروریزد و زیاده می آید بیجا می رسد و درین جوابها که مرتضی
 کرم الله وجهه باین کلمات مرمودا و اشارت بر آن کلمات کرد
 و بعد از آن خبری و حالی و مقامی که در حقیقت باشد افاض و اظهار آن
 و مقام باور نیست باینکه ظرفی که ظرفیت و تعلیم دارد اگر چه در
 کمالی نیست توان کرد و در کمال نیست و در حقیقت از مقام مرمودیت
 بعد از آن کمال نیست و در حقیقت از مقام مرمودیت
 تا رسید که از آن حضرت مرتضی علی قدس سره فرمود و در وقت و حقیقت
 مرتضی بود فرمود که کمال حقیقت است که در کمال است یعنی حقیقت
 آنست که از آن عظمت ذات الهی ظاهر و مشخص گردد و در کمال
 یعنی در کمال حقیقت مبدی بود یا بیکدیگر مرمود باشد انگاه کمال نیست

انانی

که در فی نفسه بیانی یعنی زاید کرده آن درین سخن بیان را مرتضی فرمود
 که کمال مرمودیت منحصرا بر کمال است یعنی حقیقت آنست که کمال است که در
 مرمودیت و در مقام مرمودیت منحصرا بر کمال است یعنی در مقام مرمودیت
 منحصرا بر کمال است و در مقام مرمودیت منحصرا بر کمال است
 مرتضی فرمود که کمال و کمالیت یعنی ترا حقیقت
 چه کار کمال نیست که آنرا حقیقت بگویند یعنی من صاحب مرمودیت
 مرتضی فرمود که علی ذلکین نیز سخن علیک بگویم یعنی من صاحب
 سرمن سستی فانی از من بعد از استقامت مرمودیت نیز بدو مترقی
 می گردد و یعنی من آنست که هر چه بار بار باشد ترا قابلیت دانستن
 است ولیکن هرگاه که ظرف از آب پر می شود آنچه از آن ظرف
 فروریزد و زیاده می آید بیجا می رسد و درین جوابها که مرتضی
 کرم الله وجهه باین کلمات مرمودا و اشارت بر آن کلمات کرد
 و بعد از آن خبری و حالی و مقامی که در حقیقت باشد افاض و اظهار آن
 و مقام باور نیست باینکه ظرفی که ظرفیت و تعلیم دارد اگر چه در
 کمالی نیست توان کرد و در کمال نیست و در حقیقت از مقام مرمودیت
 بعد از آن کمال نیست و در حقیقت از مقام مرمودیت
 تا رسید که از آن حضرت مرتضی علی قدس سره فرمود و در وقت و حقیقت
 مرتضی بود فرمود که کمال حقیقت است که در کمال است یعنی حقیقت
 آنست که از آن عظمت ذات الهی ظاهر و مشخص گردد و در کمال
 یعنی در کمال حقیقت مبدی بود یا بیکدیگر مرمود باشد انگاه کمال نیست

و نومی به مال عباد و با وجود فقر اظهار غنا و اخلاص و صرف
 و صفای قلب از غیر خدا و توکل و تسلیم و رضا و استعانت
 بطاهر و باطن حضرت مولی و انقیاد بفرموده و انوار و نور و قوت
 و در وقت و عبادت حق به خوف و رجا و صبر و خشوع
 در ستر اخلاص و صلح و عفت و خلا و ملا و ثبات قدم بر حقا
 سیرت عزا و بذل و شایسته در باران فقر و محبت علما و صلحا و تقوی
 و توکل بر خدا و اهل بیت و بصیرت و غیر خواص اعدا و بعد از و تقوی
 معروف یعنی آن وسیله کمال علم ظاهر مانند قسم عبادت و آنچه مال
 می باید که دانایانند فائز از غایت نیست که در فی البته بشنود علوم
 رسمی علم بود و اگر باشد در علم نورست فائز علم بود که علم
 و علوم باطنی البته البته می باید که عارف باشد تا در علم برات
 غلبه واقع نشود و الهیات و خواطر حجابی و ملکی را از حقیقتی و
 انسانی فرق تواند نمود و چون سلوک را بر می رسد کمال عقل و حقیقت
 نیست بارش و در حقیقت آن مرتبه البته این معانی بحدوث
 بر او معلوم می گردد **علم کان بود ز موی و اخلاص**
 آن نیا بدین معنی باشد **علم کان بود ز موی و اخلاص**
 و انقیاد فقرست سازد و دیگر **علم کان بود ز موی و اخلاص**
 در جمیع علوم ظاهر و باطنی از غیبات و حقیقات و تعلیمات و
 حقایق و معارف بینیه عالم و عارف و مرمودیت و در وقت
 ظاهر و باطن حضرت پیغمبر علیه السلام باشد و آن می باید که بر هر
 تقوی معروف و مشهور باشد و زید عبادت از بیرون آید است

به حدایت حق است بی شبهه مشکک و تقی میسر است که بعد از خفا
 بهای اصدی حق است که خود چنین و خلعت کرده
 تو قیامت شد قیامت را برین **دارش بر جزا و سزا**
 تا کوی آن خدا بیست نام **خواه کان از بار باشد باطل**
 عقل کردی عقل را وانی کمال **عقل کردی عقل را وانی کمال**
 و چنین جزا و سزا و انقیاد **زنده از وی آسمان و دم برین**
 یعنی کمال است که جامع باشد میان خدا و بقا که از خود نیست
 باشد و چنین است که در وقت حق را بچشم مشاهده نموده و صفات
 است از وی جز اعتباری نیست چون کمال و اسطه بر است
 خلق است بجا بی حق و بر اینست **موجب**
 هر منکر که سزا بدین صورت **جان شکر از آن جان و موی**
 تا کوی است که او خلق و مصطفی با خلق و اوصاف پیغمبر است
 تا باقی و مبدی است سبب و وسیله بر است طالبان و متقیان باشد
 ملک ذات کمالی و تفکر و تفکیر و تفکیر و تفکیر و تفکیر
 و حکم و در می نماید لهذا فرمود که **با طاعت حقیقت مرمود**
 با خلق الله متقی و موصوف با خلق جمیع و اوصاف پیغمبر است
 مثل کرم و جود و سخا و عفو و حلم و رفق و شفقت و وفا
 و قطع غلبه از دنیا و اهل دنیا و ترک اشرار و رفقاء و رفقاء
 و معبود و در مقام ملامت عدم متابعت شر و موا و اجتناب
 از خود غاصی و ابد از آخر از انحصار و جود و وفا و متابعت او ام

انانی

از دنیا و آرزوهای که بد و خلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس
 غیره و نتوانی رسیدن از خواست در عوالم امور پائین از
 نفس خود که بپا دارد و نه کرده او را در ملک بعد و حجاب میل دارد
 که و اما برین بنی ان النفس لکانه بالسوء
 جمله رسد از تو من برسم زخمی که تو بکنی و بین ام و در حقیقت
 نفس من بگرفت سر بای من اگر بگیری دست من از ای من
 چون مرگه کمال اصل اعلی و ارفع از انست که هیچ غیر از آن بود که
 و کمالی که بقام اطلاق شود می رسیده باشد کاین بنی بران مطلع تواند شد
 فرمود که همه با او بی او از همه دور **ببر همه ای**
 یعنی همه این مذکور است از شریعت و طریقت و اخلاق هر چه هست
 و اوصاف جمله با آن کامل است و با دای حقوق جمیع در عوالم طریقت
 و بر وزارت تمام دارد چه ذات او و نه ضای این صفات حق نماید
 ولی آن کامل نیست از همه مذکور است و در است زیرا که او در مقام
 فنا مطلق است و از جمیع نیات و کلمات معز و سب و آگشته و هیچ
 حکمی از احکام بر او جاری نیست و این احوال اوصاف لازم لغیر
 و تفسیر است و او در مرتبه لا یقین در تحت چهار پایه است و
 که مشایخ فاضلین است که بکمالی رسته لعل جمله کافاست و مستور
 شد و بعد از آن اصل خویش را بر جمیع نمود است

صورتش در خاک جان در لاسک	لا مکانی فوق و هم سالکان
لا مکانی که در هم آید است	هر زمان در وی خیال زاید
بل مکان و لاسک در خاک	همو در عالم بخشی چار

فلا

بردی او را یکی معراج خاص
 داشت او در طاعت نزد حق
 چون اشارت نمود که کامل حقیقت است که جامع را نشد هر چه
 و طریقت و حقیقت باشد تفسیر به قدرت مرا باشد این بود و میفرماید
تفسیر این کمال اشارت بر است که شریعت و طریقت
 البته می باید که حقیقت حاصل شود و چه شریعت و طریقت
 مدست نیست یعنی و بگری اند و حقیقت یعنی فایده اکابر طریقت
 قدس او را هم فرموده اند که طریقت بی شریعت نبوی و هر چه دوست
 و حقیقت بی شریعت و طریقت زندقه و اتحاد چون حافظ باطن و لب
 از فساد ظاهر و شریعت فرمود که **ببر همه ای**
 که شریعت را دوست بخواهی که تمام
 خام و رسیده باشد اگر دوست وی را از وجد انکه البته خراب
 شود و بجای که از او مطلوب تر شد و مستغنی به نیست و از فایده
 اینجا و معطل ماند چون بعد از آن که آن مغرور شده رسید و شود که دیگر از او
 ولی چون همه ندی دوست بخواهی **اگر مغرور بر این چه هست**
 یعنی هرگاه که مغرور باد ام چیست و در بعد شود اگر دوست از وجد است
 و مغرور از میان دوست بیرون آید هیچ باک نیست و هیچ نقص باک نیست
 نمی رسد ولی آن دوست خوب و بد دوست بران عین بران نیست و
 و حجب اوقات مختلفه کمال و نقص او معین فرموده که شریعت که میفرماید
شریعت دوست معراج حقیقت میان این ان **باید طریقت**
 بدان که در اصطلاح صوفیه هر علم خاص که محافظ و نگاهداری علم باطن باشد

مطلوب او توان کرد فلهذا انکار ایشان نشاید نمود **تفسیر**
 آنکه تو شریعت را دوست بخواهی که شریعت
 آنکه محراب نماز است عین
 آنکه جان در روی او خفته
 ای ملامت که صلا مشرب را
 هر چه غیر از مشرب و شرب
 و از شریعت فسر شود که
ببر همه ای دوست معراج
 یعنی سالک عاشق چنان که از
 علیه و استیلا عشق معشوق حقیقی و روانه و از قیود عقل و صلیت
 جوی خلاص و از آداب زنا و عیوبیت و هذمت از برای قرب
 محبوب حقیقی به بهان جان بسپارد و بغیر از وصال دوست معشوق
 و غرضی ندارد و محافظت بر شریعت و بغیر از وصال دوست معشوق
 و نسبت با وی خلی است که اگر جان بخواهد از دست تو نهد
 بیاید و تصویب در و دل شود در منزه که حقیقت نقصان پیدا
 و سالک بسبب ترک و مایل مطلوب و حصول سببه یا بد و هرگاه که
 بر سببه دوست که واسطه بود بخت و رسیده شود و از غفلت بران
 اگر جان بخواهد از وی جدا کند منزه خلی بگریزد و در و دوست
 این دلیل راه در دور بود
 و اصل شریعت خیر و برادر
 که دلیل است آن مرد و سالک
 بود و شریعت فاضل حلال
 که الف چیزی نه از او که یاد

از فدا آن ظاهر است با آن باطن که بشاید است و دوست فسر میجو
 فلهذا می فرماید که شریعت دوست معراج حقیقت یعنی شریعت که احکام
 ظاهر است نسبت با طریقت که در کمال خاص از باب حال و مکان است
 بشاید دوست است و طریقت است او و با طریقت نسبت حقیقت
 که ظهور تو حقیقی است بمنزه دوست است و حقیقت معراج
 و جان بکلی دوست معراج کمال نیست حقیقت منزه و سببه شریعت
 و طریقت حاصل می شود حاصل کلام آن که نزد حقیقتان شریعت
 و طریقت و مایل از است و اسباب حصول حقیقت اند و حقیقت معراج
 بالذات از اینجا و معشوق و شریعت و طریقت است و وسیله
 حصول معرفت یعنی آنکه عبارت از حقیقت است که در ماحول است
 و الا شریعت را بعد از آن ای لیر فون او عرفان حقیقی بطریق الحاشیه
 و الا شریعت را بعد از آن ای لیر فون او عرفان حقیقی بطریق الحاشیه
 حقیقت حقیقت آن عرفان حقیقت آنکه عرفان معشوق پس معشوق
 پس البته منزه حقیقت باشد و حقیقت عین معرفت است چنانکه
 می نام تو حقیقت حقیقی و حصول سببه یا بد معرفت تمام حاصل می گردد
 و طریقت چون برین است میان شریعت و حقیقت فرمود که بران
 این و آن باشد طریقت یعنی طریقت بشاید آن دوست که با او
 که در میان منزه دوست کمال حایل است و حقیقت بر حقیقت سالک
 تفرقه و جمع است چون سالک و اصل از با و در حقیقت که از جام
 مشایخ حلال و اجمال تو شریعت که دست و لا لیقل کرده و هم حقیقت
 شریعت با جمیع همه در حالت معنی بر او نیست و از حقیقت حکم بر عدم حصول

مطلوب

در ختی کردن و از آنجا اگر شش یکدرد از سمت افلاک
 یعنی آن است که خشت از آب ارشاد و بدایت کامل و خاک است
 و قابلیت مرید قابل درختی کرده که شش تر و عروج و کمال آن
 از غایت علو است که افلاک یکدرد و اعلی از همه موجودات و غایت
 کرده و این مثل است که افلاک جز از غایت علو است که غایت
 یعنی بلندی قدر او از همه چیز برتر است و می تواند بود که مستقیم افلاک
 عبارت از صفات سبعه ذاتیه باشد و مستقیم افلاک عبارت از
 ملک علم که اعلی بر صفات بود یعنی توانی او از مراتب صفات گذشته
 بمقام اخلاقی ذاتی و صفات بود و نسبت آن مستقیم بود و
 مستقیم در باب یک نفس بودیم غوطه در بحر بی کراشه زینیم
 عین دریا شویم و بحر و شوم چون همه خشت از درخت نشاء
 مرید کامل بسبب پرورش پوست در زمین استعدا مرید یکدرد
 می دهد و کمال سبب به بد فرموده **سمان دانه بر من آید و کرا**
بی همه شش از غایت بر جبار یعنی همان دانه خفته باشد در شش
 نشاء آن مرید یکدرد و شش باشد و آن کامل بود و شش باشد و بر شش
 کمال وی رسیده و کرا بر پرورش آید یعنی جبار کمال اول با و سرایت
 کرده بود باز از او بر روی سرایت نماید و از تاب و نور بدایت آن مرید
 کامل در زمین استعدا تا به موم بدی نماید و اول درختی شود و یکی صفت
 از غایت بر جبار یعنی همان خشتی که در و ظاهر شده بود باز با و در غوطه
 و کمال در تاب و می پیدا آید زیرا که ظهور صفات کمال غایت بر جبار
 استی حاصل شود و از آنجا بدی کرد و ختم جبار کمال اول را معلوم می شود تعلیم

نور

ترتیب او بر دایره معلوم کرده و کرا استعدا و خاص مرید کمال اول
 با و ختمی جبهه یکدرد و طایفه است و نو فلهذا استعدا و آنرا که معلوم
 است از بهر شش از افلاک پس که همی سلسله بین که
 آیدیم آخر زمان در آنجا **آخرین و نهائش از خردون**
 در حدیث است آخر و از آنجا **ناظم در رساله اخلاقی البیاضه**
 معرفت فطری که لازم وجود است عبارت است از بر اطوار شش کمال
 فرموده در سطوری او را استعدا و خاص حاصل گردید و مرتبه از مراتب
 کمال فعلی او را استعدا و خاص از استعدا و خاص می رسد و باز در آخر
 آخر در نظر اول و ظاهر در نظر باطن ظهور می دهد و اکنون معلوم شود
 که خط مستقیم و بی در صورت بحر کجاست و بی بوده است چون که
 انصال نقطه آخر با و اول خرد حرکت و بی صورت می باشد و باز در حرکت
 و بی دایره محیط کجاست نقطه محیط مجرد است و نقطه عین و حدیث
 شده با و اول بهر سوال اول و الا آخر الظاهر و الباطن و هو یک شئ علم
 چون کبر ختم خشت بر خط بخراشان کمال شش می شود از نقطه خط
 مستقیم و بی مستقیم کرده و با حسیبها انصال نقطه آخر با و اول
 و بی حاصل می شود و در کرا **پس بر جبار خط بود**
نقطه خط و خط و بی و کرا بدان که ظهور خشت و صورت
 و صورت کشی که مقصود از بی دست جبار بر عبادت و اجابت و
 متابعت او را می باشد و بی حسیبها در امتیاز است **نقطه**
 راجع و خاص جبار می رسد **پس بر جبار عبادت**
 نزل غایت اینست **انچه را عبادت آید عبادت**

و مر کاه که کمالی کسب شش و عبادت اطاعت و انقیاد و بتعام
 یعنی خشت و حصول غایت اگر شش بود اسطه و کرا و شش از غایت
 خشت از بدایت شش است که از نصف و بی را حاط بود و کرا
 فیض ارشاد و بدایت آن کامل یکدردی عاید می گردد تا در اصل کمال
 نهم نقصان واقع می شود جبار خطی مطلوب بود و را حاصل شده و
 اگر در شش جبهه خشت است شش است و بدو از استعدا و کرا
 باطل صواب و عبادت و شش است و شش است و شش است و شش است
 استعدا می نماید آن منزه خشت که بشاء جبار است و از زمین استعدا
 مریدان با خلاص می شود ارشاد او پوشش یافته و بی یکدرد نماید
 یکدرد می رسد و از بسط پرورش با و شش در مرید بد ظهور می یابد
 و کمال رسیدن کرا در یکدردی سرایت می نماید و یکدرد و کسب رعد
 ادب شش و عبادت آن جبهه خشت در زمان و در جبار وجود کرا
 سیر ظهور نموده ازو باز بر شش اول جمع می نماید و باز تخمین و ظهور
 ظاهر می گردد و فلهذا از و کرا جبار خط بر خط شش یعنی جبار ظهور
 جبهه خشت بر خط شش کمال بود اسطه پرورش با شش است و شش
 نقطه خط و خط و بی و کرا یعنی از آن جبهه خشت که بدایت عدم
 جباری و کرا بر خط شش اسطه پرورش است و شش است و شش است
 آن کمال که آخر جبار شش است خط و بی تصور کرده و از آن خط بطور
 رجوع از ظهور و نهایت به بدایت و بی دیگر و از شش
 و نقطه آخر خط با و اول متصل شده و این کمال ظهور شش و مقصود از
 خلقت کونین نشاء آن کمال است که درین سیر رجوع متوقف یکدرد

افان

امکان سرور و شش و شش
 مر کس شش از کجیم و دو کجیم
 با شش کس با و درین بحر صفا
 جزو و یکدرد و دان زده
 بین و دان کن ای امام المعین
 چون نوا سرا خیل و قی را شش
 رستخیزی سازد شش از شش
 چون سالک با اسطه او اسطه و عبادت و شش است احکام
 از شش شش و کرا شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
چون شش در دایره سالک **رسمه شش نقطه آخر با و اول**
 یعنی در دایره وجود چون سالک اطوار شش با و بی که عبادت
 و شش است شش و انقطاع و شش از غیر شش سیر کرا با و شش
 بمقام وحدت وصول یافت و شش و عروج دایره بود و سالک و شش
 سر بر آورده سالک جبار عبادت شش کمال و شش است رسیده
 آخر با و اول یعنی جبار سالک از شش انسانی سیر رجوعی معاد و شش
 که نقطه وحدت وصول یافته بود از آن نقطه آخر کرا و وحدت عبادت
 با و اول که نقیض انسانی است رسیده برین کرا و وحدت و شش کرا
 آدم اسطه راب او صاف علی وجه عکس با و کرا شش است
 مر جبار در بی نماید وصف او غیب راجحی باید غیب بین
 انبار داد و حق تجسیم این غیب راجحی باید غیب بین
 خلق راجحی است از جبار و رلا اندو تا با و صفات و از کمال
 چون ظهور کمال خشت در عبادت احکام شش است اطوار شش است

که حاصل است یعنی جدای گشته میان آنچه از فلک می رسد و آنچه از زمین می رسد و این دو دایره طلوع و غروب معلوم می شود
 آنچه از زمین می رسد و این دایره طلوع و غروب معلوم می شود
 چنانچه که آفتاب از جانب مشرق بالای این دایره طلوع می کند
 و در طرف مغرب سرگاه که آفتاب ازین دایره در گذشت غروب
 و چون آفتاب از جانب مشرق در درجات ارتفاع پیران نموده
 بسمت اتراس که غایت درجات ارتفاع است رسیده است و استوارست
 زیرا که در آن حالت آفتاب در دایره نصف النهار است و میدان
 بجانب مشرق و مغرب ندارد و درین استوار است و اینست چون
 اوطاف حلقه که آفتاب را عارض می شود بواسطه حرکت که در غروب
 و در باره دو دایره طلوع و غروب

در باره دو دایره طلوع و غروب
 چون حرکت فلک دوری است یعنی از جانب مشرق بواسطه
 سیر آفتاب در درجات ارتفاع نسبت با قطب اوطاف خاک صبح و
 طلوع و استوار طلوع می یابد بعد از در گذشتن آفتاب از دایره نصف
 النهار در درجات انحطاط از جانب غربی زوال عصر و مغرب
 پیدا می شود زیرا که چون حرکت فلک الافلاک آفتاب از استوار در
 زوال که وقت نماز پیشین است می شود و بعد از آن چون طلوع
 و در باره آن می شود عصر است و چون آفتاب در افق غربی
 نماید ای شود مغرب است **آفتاب** این گردش می
 نماید که از عرض اوج و در دامن سام قرار یابد شروع در نصف النهار می نماید
 بود و در غروب فلک است **که از موسی می یابد و گفته اند**

ان

چون اول زمین که از زمین می رسد روح اعظم و عقل کل بود که
 عبارت از نور محمدی است علیه السلام که اول خلق الله بود و خلیفه
 حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور است که لولا که لای خلیفه
 الافلاک و حیثیت محمدی صورت و مربوط اسم کلی جامع اعدا
 و انقضاء است و در جانش از الله فیض امداد جمیع اسماء کلیمه و جزو
 می رسد از حیثیت محمدی نیز فیض امداد جمیع موجودات دیگر
 و من لم یربط منی الکمال فیها **علی عقیبه** تا کسب فی العقوبه
 و من مطلق انوار البسیطه **و من مشرق** البحر المحیطه **کفره**
 و لولا که لای بود وجود و لولا که لای بود وجود و لولا که لای بود

پس بر این نور وجود انحضرت مانند خورشید اعظم باشد چه انوار
 وجود عالم مستغنی از چشم خورشید است و ذرات جمیع کائنات
 از انبیا و اولیا مظهر انوار کمال انحضرت باشند که بحسب اقتضای
 اسم الله در مرتبه و احوال بصورت انطباق پیدا کنند و هر یک
 ظهور می یابد و در هر صورتی مستی باسم دیگر می گردد و بحسب نوع
 دیگر می یابد **ده چراغ** از حاضر ابهر می یابد
 هر یکی باشد بصورت غیر آن **فرق** میان آن کرد و از هر یکی
 چون نورش در می آید **در معانی** حقیقت و اعدا است
 در معانی غیبیه و افراشته **هر چند** بحسب تقیید و صورت است
 میان کل واقع است و دم و نوح و موسی و عیسی غیر محمد علیه السلام
 فاما باعتبار حیثیت همه مظاهر و کمال نور محمدی اند و هر یک از این
 وجود من الافلاک الالهیه غیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی نیست

ان

و قبل از انقطاع نبوت هر نشان که کمال انبیا علیه السلام در مرتبه
 علی نهاد و استعدادهایم بطوریه نمود و بعد از انقطاع نبوت در نشان
 کل و اولیا ظاهر می گردد و در کمال نبوت و کمال محمدی است که در نشان
 کل و اوست فلذا افزوده که از موسی می یابد و از ادم مخصوص
 ذکر موسی و ادم از باقی کل مظاهر بحسب خصوصیتی است که انبیا
 مخصوص بر آن و خصوصیت موسی علیه السلام است که
 اطلاق بر کالات و جامعیت محمدی علیه السلام افرا از باقی انبیا
 زیاده است فلذا حضرت رساله فرمود که بعد از من انبیاء علی نبیائهم
 کا نوامن امتی و منهم موسی ابن عمران چه مخصوص اسم موسی علیه السلام
 تنبیه بر این معنی دارد و اما خصوصیت ادم است که بعد از انقطاع
 آفتاب نبوت انحضرت بوده و نسبت با کالات انبیا صورت حضرت علی
 دارد اگر چه از روی معنی نبوت با حقیقت محمدی فرزند نبی دارد

کما بصورت ارجح زوال و ادم **لیکن** بر سر همه حال بر سر
 خورشید است و این ظهور محمدی **خبر است** که کائنات که در نظر
 اوصاف لازمه انبیا نشان **بگویند** که از اوست ادم
 فی الجمله ظاهر است **بل اسم** اعظم حقیقت است چون بگویم
 چون در دایره نبوت بحسب **الکرام** که عالم را انبیا است
 از انبیا معلوم می توان نمود **یعنی** اگر کرامت عالم را از انبیا
 که همه اطلوع نور نبوت ظاهر بود بر تریب بخوانی و اطلو و کبر انبیا
 معلوم نمی که چگونه و بر کثرت بوده مراتب یک یک از ایشان نیست

ان

که در دایره درجات کمال در قوس ارتفاع نبوت هر یکی نسبت با جمیع
 محمدی که غایت درجه ارتفاع دارد بر مرتبه انبیا و در حکم و مقام
 من خصصنا علیک تنبیه بر بعضی اسرار آن مراتب در قرآن کریم
 ظاهر است چون صورت هر یکی از انبیا در حیثیت و معنی کل ظهور و
 استواری حقیقی است از صفات کمال حیثیت محمدی می رسد که
در حدیث هم خورشید است **که آن معراج** در انبیا است
 بدان که از آفتاب بحسب سیر و در درجات ارتفاع هر دم و مرتبه
 سایه دیگر ظاهر می شود چه در وقت طلوع آفتاب سایه در می خفت
 در از نزول و در جداول آفتاب زیاده می شود سایه کمتری دارد
 تا زمانی که به دایره نصف النهار که غایت ارتفاع آفتاب است
 می رسد و در آن حین انحصار سایه نیست می یابد که از آفتاب خفته
 محمدی در هر قرن و زمان سایه و نشان کالی از انبیا ظهور می یابد
 و چنانچه در درجات ارتفاع مثال مایه های معراج آفتاب است تا به اوج
 نصف النهار که غایت ارتفاع است می رسد و حکمت اقتضای آن
 ترتیب نموده و هر نقطه که آفتاب می رسد سایه دیگر ظهور می یابد
 و آن سایه های مختلف مانند زمان یا به خروج آفتابند تا به مرتبه
 غایت ارتفاع می رسد و بطور آن سایه های مختلف باید از اواخر
 بنهاست اظهار می رسد و کالی می یابد به نور خورشیدی حقیقی نیز از اواخر
 طلوع که ظهور نشان ادم است در هر دور و قرن در نشان کالی بحسب
 مراتب ظاهر می گردد و به سبب بروز ظهور می یابد تا بنهاست ظهور
 و کالی می رسد و در این نشان کل معراج درین محمدی و انبیا مایه های

که یک یک بالای باید رفت تا بر تپه کمال محمدی توان رسید که در
 این تپه ای که در کمال محمدی است
 سیه در بعضی نود و پنج است
 سیه را خورشید تا بان نوزده
 چون به درخت آمد آن نوزده
 کلاه و بر آن سینه از جنین
 چون کمال ظهور نور نود در شام
 زمان خواجه وقت استوار بود

که از سر خط و خط مصطفی بود
 یعنی خواجه در هنگام وصول آن
 بغایت در جات ارتجاع که وقت استوار است سیه بنیان بسته بود
 زمان ظهور ختم محمدی که غایت مرتبه ظهور کمال نور توشه و بنابرین
 آن است سیه از اسرار سیه و خلعت یعنی از اندک و بسیار
 مصطفی بود یعنی خلاصه بر کبریا شده و صفاتی و پاک و معصوم بود
 و نام است اطوار ظاهر و باطن در زمان آنحضرت کمال رسیده بود و
 صفات آنحضرت از افراط و تفریط دور در حد اعتدال و آن بود که
 مست راه او صراط المستقیم
 از جمال او مست عالم را صفات
 چون در جرم جرم آنجا سیه سیه از اسرار که غایت درجه
 ارتقاء است استقامت سیه سیه تا کمال استوار است
 نه از سیه سیه سیه سیه
 که منطقه حرکت فلک اعظم است قاطع عالم فرض که هیچ شیهه

ارتجاع

الکون

که در زمین را بدو نصف می سازد پس آیه در وجه الارض در این
 می شود که آن دایره در سطح معدل النهار است و آن دایره را خط
 استوایی نامند جهت آنکه در آنجا همیشه شب و روز برابر است
 به جهت آنکه حرکت فلک در آنجا استوار است و استقامت و آن است
 و چون مدار آفتاب که در سطح دایره النهار است به نقطه مقابل
 با معدل النهار متقاطع است و هر وقت که آفتاب آن دو نقطه قطع
 می پسد البته بر سمت آراس سما که آن خط استوایی گذر دهد آن
 وقت محل آنجا هر سمت النهار بالضره و سیه نواحی که از آنجا که
 اشیای را می باشد بواسطه میل آفتاب است از سمت آراس و در آن چین
 چون انحراف باشد سیه نیز بخوابد بود و چندین بار چرخ و
 بر آن فرمود که هرگاه که آفتاب بر سمت آراس باشد اگر در قیامت
 سیه در پیش است و اگر در پشت است سیه در عقب است و اگر در
 زمین است و در جانب جنوب دارد سیه در طرف راست است و اگر
 در آن سمت است که سیه در جانب شمال است سیه در چپ است و در چپ
 بر سمت آراس باشد سیه در پشت است و در پشت حضرت ختم محمدی
 بکار آنکه لمن المرسلین علی صراط مستقیم بطریق اعتدال اخلاقی
 و اوصاف و اعمال بود فرمود که

بامر فاستقیم و استقامت
 یعنی حضرت را ملازم ختم محمدی بود
 مواز بر صراط المستقیم اعتدال اخلاقی و اوصاف و اعمال ظاهر
 و باطنی باشد به خط استوایی استقامت است و بر سیه متقیم مقام
 فرق محمدی بود که مرتبه ظهور و حدانیه در فرائض است و در

الکون

کثرت و وحدت آنجا بر است چه کثرت غالب بر وحدت نیست تا
 موجب خلقت انتخاب کرده و وحدت نیز غالب بر کثرت نیست که
 مستلزم عدم این است و یکت به باشد و موجب این است که جمع
 بلا فرق از نوع یک کثرت و وحدت را ممکن دانند و نشان می نماید
 زیرا که در سیه ده او یک کثرت که من جهت لذات و احسان
 جهت الامسا و الصفات شکله و این مقام جمع است که مخصوص
 حضرت ختمی محمدی و بنا بر این ایشان است بامر فاستقیم می است
 قامت ایشان است باینکه کینه فاستقیم که امرت بمن تبار محمد
 یعنی چون اقامت آنحضرت بر صراط المستقیم بود بامر فاستقیم و ایم
 قامت خود را است مبداء است و جانب در باطن و عیب آنحضرت
 انحراف او خارج بود در ظاهر نه بود و این غایت در جات ارتجاع
 او باب کمال است که ظاهر و باطن در طریق استقامت قائم و این
 چه می تواند بود که شخصی بر صراط حق گذرد آشته باشد و بامر فاستقیم
 ظاهر قائم باشد همچو لای و دایره که جویان حق اند و صاحب
 مرتبه جمع اند و در مقام فرق بعد از جمع و جمع ایستد می تواند بود و خدا
 ایشان را می داند و اینجاست که کثرت نمی باشد که لا یشبهه ایهم و لا یکره لهم
 و آنکه آن بحدود طلق است
 صورت از و در بعضی شرکت
 او زنی که از خود چهره
 و کبریا را چون شود او را
 چون مقرب است که در خط استوایی ص مستقیم النهار در هنگام
 استوار است سیه سیه می نماید که
 یعنی چون خط استوایی مستقیم

یعنی ظاهر

عالم

عالم است هر چه حضرت ختم محمدی بود و در خط استوایی ص مستقیم النهار
 و حق که آفتاب بر سمت آراس باشد سیه سیه که خط را
 سیه طایفی که از مقتضای انحراف و میل است بخوابد بود و در آنجا
 وحدت چنانچه بر سمت آراس خلی ذاتی که مقتضی کمال ظهور است
 بر آن حضرت نباشد و مستی او را و طلق امکانی که گذشت
 و نام بود ذات و صفات خود متوارسانه است

بامر فاستقیم و استقامت
 دیدن او دیدن خالق هست
 چون زدی این زمین تا بدین
 من چرا بالا کنم و دور عیون
 و مگوی و در بخوان و در دکان
 بین را در خواج خود خود دکان
 و چون آنحضرت بر تپه و اسکان واقع شده است و در حقیقت
 بصورت کلاه جامه او ظاهر شده است از غایت تقوی فرمود که در
 خود خدای الله یعنی آنحضرت را من جهت آنکه عین نور خداست و علم
 آنجا و ظهور ظاهر است از این مرتبه است و من جهت آنکه شخص و
 انقیاد خلق الهی است یعنی سیه الهی است چه الله بصورت آنحضرت
 ظهور یافته است

بامر فاستقیم و استقامت
 چون خدا را در سیه در عیان
 نایب حق اند این سیه سیه
 فی غایت کتم که نایب با منسوب
 کرد و ندانم می هیچ آمده
 چون راه حضرت ختمی محمدی صراط
 المستقیم و صراط است که چهار است از اعتدال است فرمود که
 در آفتاب میان عرب و روم
 از ربه در میان و روم
 یعنی تپه دو وجه آنحضرت تپه بود که مایل به شرق و مایل به غرب
 و صورت و صفی وسط و اعتدال است سیه سیه که وجه مستقیم

عالم

ابن ابی لیث

شما یکی از بلند قدرش خبر ده
بروقت ملک فرج او شمعان است
و بعد از او دست صافی و کوف
بر سر آیه مرتضی علیه السلام
که چنانچه در میان اینها عیسی
میان او و یونس عیسی و علی
که در آن کرم کند گوشت عیسی
نه در آن عیسی که در آن گوشت
اگر تشریف بدهی که شما بحضرت
شما خورده اید و هر چه در خانه
سایر و لایا باقی اینها و ما
که در این ارفع و انحطاط از جانب
از جانب شرقی نیست باید که
بمسوالت داخل بل در بیست و
نخستین شده و در ولایت سر
مراد از است محمد بنویس علی
سایق را در مقابل بناید و هر
قبول فیض لایع مثل یکدیگر
مراد باطن در آن محل است
و نورش شد و لایت ساری
بجی اسر ایل نیز میسر بر این
که اینها را در این اسر ایل

در مقابل یکی از اینها جهت دفع و ستم وی مقام پرتی را
نسبت به اوست آنحضرة عدم میفرماید که **بسی چون در حق بود اکل**
بود از سر سینه آچار افضل یعنی چون حضرت ستم نموده
اکل از جمیع انبیاست زیرا که آنحضرة نظر بنوعی عظمت و جمیع
البناء و دیگر استفاضه نظر بنوعی از شکایت نوع آنحضرت
می نمایند و مقرر است که مطلق نبیا اکل از او را اندامی را
و ولایت با نبوت و ولی را ولایت فقط پس چار و افضل
آنحضرة افضل اکل از جمیع او را باشد و هیچ فردی از او فاوکل
انبیا و او را دست رسی تمام بنام و هر بنوعی جامینه کمال آنحضرة
باشد و در سینه کاملان انبیا و او را نبوت و ولایت از خود
عظم خیرت آنحضرت تابان باشد **شعر**
روشن از نور تو منع انبیا
کس حق را نسو بر مال البیت
داد حق او را خلافت در جهان
چون ختم ولایت و کمال بر شد
خاتم الانبیاست بی شود و فرو کرد
بر اول قطعه هم آید آخر
در حالتی از خود می خود جمله سینه بیامت کمال بخاتم الانبیا که همیشه
ظاهر شود و ظهور ولایت در مظنه مختلف بحال افتاد و شایسته
و قابلیات مختلف افتاد است چنانچه در حدیثی می آید و سخن بسیار
وصفت الکی بر وجه اجال تواند بود چو شیوانات الهیه تعبیر

علوم وہی کہند بود ز علوم
آن یاد بخور مکناستط
تا پیش از درون انبار علم
در ریاضت آریست زنگ
فی کتاب ولی معبد و اوستا
رازا ضحفا عسرا یادان
فی خدا بد کہ خدا ن اسم العالم بطریق علی العالم با بد و با تہ و با خواہ
فی خلق الذی کانت علیہم ہے مرا تہ الیاض والکیمین عن
صفات النفس مکاید الشیطان و غوایل الدین و تخیل نقاش
الذین من الورع والزہد والنفوس الخوف والرجاء و التمسک بالحق
والتمکد بالامحاض فیما جرت مصنفات الکلام ہے القرآن
الربع و کثر الخوض فیہ با فروع الجدل اخذ علم الیقین فی الازدہار
نصار اسم الحیاد الملک عالم دار اسم الناجز المخرج کلہ
بالاشعار والنقص واعظا وھا را کثر تمحم فی الدرس
النصاع و تولیہ الاوقاف الوصایا و اموال الارتام و تحاطط
السلطان و یس الخیر کما یسہ انزل مصاف در علماء و دوزک
نظر کن تاہ پیشے کہ اکثر انتہام ابن طایفہ بہرہ خطوط لتسبیل
و تخیل انساب نبوی است یا در اصلح الامور فی و تحقیق
ای برادر دست دادا رتق
ازہو باکی سرستہ فی جام ہو
چون فرمود کہ ہر یکی از اولیا

توضیحات

اطلاق پیدا است بلکه از جهت آن فرموده که تا آن ملاحظه باشد
و این جنود مذکور به جهت مراتب و مقامات لازم آن محقق است
یعنی تدریجی می شود پس اگر هیچ تغییری در ذات و کیفیت وجودش
اولاً لازم آید پس چنان که در این کلمه ذمه الله تعالی
عقل اگر از تو وجودی پیدا کرد
عجز از آن محسوس شد یا نه
روشنی جزئی نشانی که نیست
چون حصول معرفت فیضی بدو طریق میسر است می فرماید که
چراست چنین نیست
پیش از شروع در معنی نیست مقدمه که کرده می شود که خواهر بسیار
در ضمن آن معنی است بدان که نزد محققان صوفیه که از باب
کشف و شهود مدعی عبارت از وجود مطلق است یعنی غیر متوجه
به هیچ قید و کیفیت است دلیل این عبارت کشف است و امر و
و حدایه نسبت با ذات حق و دلیل است
من که هم چنان حال دوست عیان
و از جهت گفته اند که کشف دلیل بر غیر نیست شود فاما بر نحو کشف
اقوی اولی است و محققان علمای دلائل قطعیه بر این مدعی بوده
چندین بار و طریقی طایفان جا حد که در حق سید قطری ندارد
از جمله آن دلائل و دلیل که در باب حضرت سیدنا و شایسته است
مقتضی اهل الله انوار العالی المستورین افضل حکما الملائکین
امیر سید علی الشریف البیضاوی موطنا و قد قرأه الله علیه

نیز

رحمه الله و اسعد در حاشیه شرح بخیر که خلاصه مصنفات آن بزرگوار
فرموده اند مخرج بنارسیه با ذکر و می شود و مودعی بنارسیه
که اقول و باقیه النفس من مفسر که خبر وجود باشد بهیچ
انسان مستلزامی که وجود با آن مفهوم منضم نشود بوجهی از جهت
آن مفهوم فی نفس الامر قطعاً و اصلاً موجود نیست و مادام که عقل
ملاحظه انضمام وجود با آن مفهوم نکند ممکن نیست که حکم بر موجود
آن مفهوم تواند کرد پس معلوم که خبر وجود باشد در موجود
بودن نفس الامری خارج بقیه نیست که آن وجود است و هر چه
در موجودیه خارج بقیه باشد ممکن است زیرا که معنی ممکن است
در موجودیه خود بقیه بقیه باشد پس هر چه در مفسر که مفسر وجود
مکن است و هیچ شی از ممکن واجب نیست بر هیچ شی از مفقود
تغایر وجود واجب باشد و بر این ثابت شد است که واجب
موجود است پس واجب الوجود باشد الا تعین وجود که آن وجود
بذات خود موجود است زیرا می که مفسر ذات است چون واجب است
که واجب الوجود جزئی حقیقی باشد قائم بذات خود تعین
واجب بذات خود باشد نه بامر یا بذات یا ترکیب لازم
بنا بر دو جهت است که وجود نیز چنین باشد چه وجود تعین واجب
بر هر چه مفهوم کلی باشد که در افراد باشد بلکه وجود
حق ذاتی جزئی حقیقی باشد که در امکان ندارد و انضمام واجب
قائم بذات خود باشد و منزه باشد از عرض غیر پس واجب
الوجود وجود مطلق باشد یعنی مفرات تلبید و انضمام غیر و تبار

نسبت

این نظر بر تصور نیست عرض وجود مایهات ممکنه را پس نسبت
موجودیه مایهات ممکنه نیست الا آنکه هر یک از مایهات ممکنه
نسبت مخصوصه است با حضرت وجود قائم بذات خود و آن نسبت
بر وجود مختلفه و اطلاق استی دافع است که اطلاق بر کیفیت آن
نسبت متعده است پس موجود کلی باشد اگر چه وجود جزئی حقیقی است
می فرماید که نسبت مخصوصه بعضی از محققان مشایخ بود که فرموده اند
و گفته اند که این را نمی دانند که کسی که در علم راجع باشند و در
انتها این سخن نیست و باید که در مقدمه که گفته است که هر چه موجودیه
محتاج بقیه باشد ممکن است یعنی لطیف می آید و این نسبت است
که محتاج در موجودیه بقیه می که آن موجود است البته ممکن است
نه آنکه محتاج باشد در موجودیه بقیه می که آن غیر وجود است
در جواب میفرماید که این سخن منطوق منضم نیست مگر آن نظر
در حق است که آن شی در موجودیه خود چون محتاج بقیه است
پس مستفاده موجودیه از غیر کرده است و در موجودیه معلول آن
غیر است در موجودیه موقوف است بر آن غیر و هر چه چنین باشد
مکن است خواه آن غیر موقوف علیه را وجود تمام کن یا موجود
در آخر میفرماید که آنچه می بیند و معنی است که وجود عین واجب است
آنست که وجود فی حد ذاتش فی عدم است و وجود بعد معلوم است
از قبول عدم زیرا که ما عدا وجود منضم از قبول عدم اند نه نسبت
بلکه بواسطه وجود خود و شک نیست که واجب الوجود است که
عدم لذاته باشد نه آنکه ذاتی عدم بواسطه غیر باشد این مقدار

نیز

نیز بخوان آن بزرگوار رحمه الله علیه بدان که صاحب اصطلاح
کاشی نسبت فرماید که عارف آنست که مشایخ ذات و اسماء و صفات
الهی بحال باشد نه بعلیایا صاحب کلمات بیشتر تحقیقان اولیا
اطلاق عارفی که کسی می بیند که دانند که بقیه از حق موجود حقیقی
نسبت با ذات حق را نسبت می بیند یا بیشتر در خارج در این
خواهد بود که هر چه هستی با وجودی بر زمین پیدا به عارف صورت
فانداخته و در بزم حقیقی است نسبت است و بود و بود
انفاظ مراد از آن یعنی عارف که نسبتا ساری وجود است و وجود مطلق
که عین واجب است متشود و است حصول این معرفت آن عارف با
بدو طریق است و آنرا بدو یکی آنکه در ذات است الهی و هر چه کمال است
کرد و بدلیل قطعی بقیه می پس نسبت تریف که ذکر کرده شد بدانند که
بزرگوار حقیقی که وجود حق است نسبت به بزرگوار وجود و بزرگوار
و وجود است استیفاء عکس وجود حق آنکه در مایه ابایی تعینات
متشکله است و عارف بعد از تعین باشد که اصلاً اضطرار است
شک نیست بر این وی نتواند که نسبت الا تعین باشد
من می بینم که جزا و بیست
یا تو جلوه که جسم و جان
دوم آنکه طریق مکان شود و حال نه دلیل بجای برسد که حکم الحقیق
اذا قرن بالعدم لم یبق له اثر و تاب نور علی احدی جلالک ساری
وجود و جان خود را با کل دریا و دو و نحو و فانی مطلق شده
بعین البقین و حق البقین عارف بالله شدن به پند که غیر حق موجودی

و حقیقت الصلوة معراج المؤمن ظهوریست یا بد چون دادم که
از خودی خود بختی قانیست شود وصول حقیقتی در دست عین خود که
اما خود را بختی در میان **از دست کی شود هرگز ناکام**
یعنی دادم که تو خود را در قیافه قانی الله بختی در میان داری
و قانی مطلق نشوی تا ز تو مرکز قانی نخواهد شد و حقیقت در دست
صلوة که کامل تر است و صلاحت حقیقی است یعنی توانی رسید
بی قانی از خودی بینی بختی ممکن نیست
که بقای چاره آن خواهی دلا
در بختی جمال ذوالجلال
از حجاب ما و من یکدم بیا
چون صلاحت حقیقی که کامل و صلاحت است موقوف بقیام است خود
چون داشت پاک کرد از زمین **از دست کرد که اگر حق زمین**
اشارت به جدیت جبهه الی غیره دنیا که ملک الطیب و الصالح
و قریه عینی فی الصلوة یعنی چون ذات و حقیقتی از زمین است
نیقبات و مستی که موجب حجاب است پاک کرد و دانی تو بختی در
حق خود و شایسته شود تا تو آن دان فرغ العین کرد و صلاحت حقیقی
میسر شود و کامی عارف بهر صلاحت که می و نور الهی و صلاحتی
چشم تو شود و بدان نور بینی که با تو برده جمال او بود است
غیر از موجودی نبوده است
در پس پرده بین پرده زد
کوی دولت از زبان او برده
چون کسی از خود عین حق بختی است

نادر

تا نزد در میان بیع میبند **شود معروف و عارف حق بختی**
یعنی حقیقت چون بیع موجودی غیر حق نیست و بصورت معلوم
که ظاهر شده است و این از عاید و معبود و عارف و معروف و عابد
اطلاقاً و تلبیست هرگاه که تلبیست شخص موجب امتیاز و
غیر تلبیست شد و بختی عادی خود قانی کرد و سر از میان عارف
معروف بختی که لازم است بود بر خیزد و جمله بختی کرده
برده من جرئت من نبود
طالب مطلق طلب شد
در پس این پرده جوهر باقیم
چون مطلق جواب سوال باین بود که عارف و معروف
یکدیگر نبود می فرماید که **سوال** این سوالی است از بختی که
چون عارف و معروف یک ذات نیست پس وجوب و امتیاز از جانب
معرفت جبهه حقیقت چنانچه فرمود که **اگر معروف و عارف ذات**
چون بود از سر این نیست ذات یعنی اگر کسی سر لام عارف
معروف ذات پاک حق است غیر از موجودی نیست چه سود او
طلب و عشق در سر این نیست خلقت که انسان مواد است زیرا که
معرفت جز از انسان نیست آید تا خط میفرماید که **چرا**
چون اشتباه نظر از وجود واجب نبوده عدم اندوختن است که
بصورت سر عینی مناسب است و آن عین ظهور نبوده است خود که
مکن بر نیست حق تا بسای **که تو حق را بنور حق نیست**
یعنی بر لغت حق که عبارت از افاضه وجود است با نور آن

بزرگوار نیست

از صفات کامل و باطنی و باطنی که در وجود
حق موجود است و عارف و شایسته باطنی و وجود است و کسی که وجود از
خود نباشد شایسته باطنی که باطنی وجود تمام نخواهد بود پس باطنی
تو عارف و شایسته باطنی که باطنی وجود است و عارف و معروف
او باشد **از دست کرد که اگر حق زمین**
عارف و معروف حق را
جبهه از سر این نیست
چون عارف و معروف **از دست کرد که اگر حق زمین**
بدان که هیچ استیلا موجوده فی الحقیقه و پیش از وجود خارجی در عین
بود اندوا از ایمان تا بهر چه میخواند و سر عین ایمان را از انقضای
ذاتی بود که معبر است و قانی است و بختی در وجود حق بصورت
آن ایمان در وجود خارجی همان صورت است و ذاتی ایمان است
بی کم و زیاد آن غیر از ایمان شایسته است و مثال آنکه عین ایمان
مستحق ایمان بود و عین ایمان است که قافی و عارف و شایسته باطنی
می نمود در وجود عینی هر یک همان صفت که شایسته ایمان است خود
با هر یک میگویند ظاهر شد در پیش عین آن است که ایمان محمول بر
جاعل است و جعل در وجود است خارج مستعمل شود در صورت
عین پس تلبیست که الله تعالی عین حق را جاعل عینی است بر خلق که هر
بشتا و او هر چه شایسته ذاتی شایسته از انوار اسلام و طاعت و عبادت
و علم و معرفت و جعل و ایمان است و هر یک از عینی طبعی یا فیه
و اما آن الله تعالی که با او انفسهم بطنی و با او انفسهم بطنی

ایمان

و حق بصورت جبهه ایمان بی بصورت جبهه ایمان بی بصورت
استعداد است ایمان نبوده پس بصورت که در موجود است خارج
ظاهر نیست شود از جهت آنکه صفت تابع ذات است مستوجب حق است
زیرا که حق است که بصورت ایمان ظاهر نشود است از آن رو که
ظهور حق در سر است و حق انقضای ذاتی است آن سنی است و عین
آن انقضای است و صفت تابع ذات است پس عین با وجود آنکه
وجود و از خود است پس عارف و معروف بختی حق است
قانی عین ایمان آن چون بحسب استعداد ذاتی عارف و معروف میشود
پس هر آنچه سودا و طلب در سر او بوده باشد فلان سودا که حسنه او
معروف و عارف نیست و رباب عین عارف و معروف غیر حق نیست و
بلذوق این عین ایمانی با در بافت و دانست مناسب است در سوال
مزمومه بود که چه سودا در سر این نیست خلقت میفرماید که لیکن خلک
می باید در خور است یعنی تشبیه می نماید که چنانچه خلک با اسطفا باطنی
انفکس ناب آفتاب کب حرارت می نماید و کسبه در او قانی
می شود از نور تو که بختی است که بر عین ایمان است انسانی بختی
او تا آنکه کسبه در کسبه و حرارت عین و طاعت و عبادت و عین
بیع کسی بختی در سر او بود و هر که بود
قربان بافت جبهه از انوار
مست خراب و در تمام است
چون ایمان ایمان است و طاعت عینی مستعمل است
تا هر چه در وقت ایمان مکنون باشد فعل آید و هر که

نادر

نفسه را ندارد
باید بودن
مردم

در وجود عینی بواسطه غلبه احکام اسما جلا شده که موجب عینی نیست
ظلمانی طبیعی و علل و هوای جبهانی و انفس از لذات و شهوات
نفسانی است که قیامش کرده و از نظرات غافل شده و عینی در آن
که عینی دانی چون نفس که بجهت ادراک ادراک نیست نفس ادراک زد که
کلام حق در آن نیست **که با یاد است و بدان محمد افان**
یعنی حکم فالوایی ترا شناخت معرفت حق در نظرات حاصل بود
بواسطه غلبه احکام اسما جلا شده و بعد بعد آن عهد و انفس را
فراموش گشت کلام حق بر اینها علم السلام بجهت آن بر منزل
گشته است که تا آن عهد اقل که در خطه نموده بیا دود بدو بر من
نسبت گذارد و بتبیین بر من اقل نماید چون علم و معرفت نرسد
انسانی را فطرت فرمود که با یاد است و بدان که امر و کسب و کفایت
اکثر آن است که درین باب و انفس من است بصیغه تنبیه و تذکر
آن مانند اولم کفایت یک از علی کشته شهید را فی الله شک
فاطر استوار است و الا در حق نیست انکه افلا یصرون قد کران منقبت
الذکر ای انا انت ذکر که کذا انت ذکر او بجهت انکه انکار عارضی است
باید که اسباب این انکار را بلیس کرده و بدو معرفت فطری با
می آید و بلیس سائیم من خلق استوار است و الا فی الله چون کس
انسانی در معرفت و شناخت بجهت خدایا استوار است و فطرت او را
اگر خود حق را با غایت **در انجام توانی دیدن**
بدان که غیبت انسانی فطرت است و جمیع اسما و صفات الهی است
و بجهت اختلاف است استوار است و قابلیت که افراد آن جبهه را

فطرت

فطرتی غایت در امر انسانی بجهت فطرتی واقع است که در
مرتبه از مرتبه موجود است این واقع نیست چنانچه در مرتبه کمال
بنامی می رسد که لا یعنی فی ملک مغرب و لا یجی من سبک که بدو
خطاب خطاب است از معرفت و لکن الله می است و دیگر
بصفت او یک کلام تمام بل اصل کلام است و در فطرت هر فردی
از افراد جبهه انسانی منعقد و قابل انفس و معرفت خاص بوده اند
بعضی از غایت کمال استعداد و شایستگی و اسما و صفات گشته اند
و در علم و عین هر کس بجهت فطرت نیستند و بعضی دیگر بجهت اسما
و صفات علی سبیل اشفاق و بعضی دیگر مثل حیوانات بجهت اسما
اسما جز در مرتبه می نموده اند و جایی که بی سبب از اقامت در سبب
خواب و خورج و دنیا و جب جاه افتاده اند و از کمال انسانی محرومند
و تفصیل مراتب افراد این جبهت در حدیث و کتب معتبره آید و در هر
قبول عهد تمام نموده اند که امر و برانند از اسما و اول و دوم و
و عا حین و کفران و در ضمن فطرتی است که در فطرت او این
کمال است **هر چه هست بجان حکمت**
چون با نسبت کنی کفر است و چون بختیست نظر نماید بر من
از کمال باسط و حق حقیقت ذات مطابق است تا در فردی بجهت فطرت
با سبب ظهور نماید و جایی که باید احکام اسما گشته و جزو آن
بنظر می رسد و نه با بران تمام است استوار است افراد انسانی فرمود که
اگر خود حق را با غایت در مرتبه فطرت کوه بلند شایسته حال
مطلق است و حق او این در این یعنی درین است که با سبب نمی تواند

فردی

که خدا تا باز بدینی چنانچه از هر بر طبق شده اولی است که هر چه
انجام شده انجام نمی شود بدو در سبب و نظرات افراد بر وجه
حق بعد از آنکه تا ندانند دیدن حق مخصوص با نبیا و اولیا و عرفا بوده
و باز در آن دور تا ندانند سبب فطرتی است **اسما و اولیا و عرفا**
که با یاد است و بدان **که با یاد است و بدان**
و انفس درین سبب و دنیا که امر و دینی شایسته و ما و بین که اسما
و صفات الهی چگونه در صورت ظاهر عالم ظهور نموده اند و اسما
از عدم وجود آورده اند که تا دانشش توانی دیدن و سبب
تا بعد از آنکه از علل و عواملی سبب ذات حق را فردا در عالم
و آخرت توانی دیدن زیرا که در نشا دنیا اگر سبب صفات الهی سبب
در آخرت بر سبب ذات حق بود که من کار سبب این اعمی و فی الله
اعلی اصل سبب است **مرجه ان انجام نیابد و در سبب**
تا به نداری و لا آن است **مان و ان این که سبب صفات**
جدی کن تا با سبب و کسب **گشت کاه آخرت و با سبب**
مرجه کابی بدو سبب است **بدان که آخر فرمود و کفایت**
انجام بین ذات را انجام بده نیست با عدم انشای بل ایان
و لا کاهان و ایام درین دنیا آخرت شایسته نموده اند و سبب
ایشان درین عالم قائم گشته است و ذات و جمیع اسما و صفات الهی
درین عالم دنیا شایسته نموده اند و سبب نیست و آنچه دیگران را
نسبت است ایشان را تقدست و منظر فرمود نیستند **مرجه**
تا به بطور دل جو سبب **پیشتر فاده از سبب**

فطرت

همچو بن جمال ادعا **آن دعل کرده شد سببی**
در صورت سرج روی نمود **می بین رشتن را و سبب**
و هر چند اسما بجهت تصدیق خود از نبود کرامت پیشتر پیدا
می گشتند حال مطابق انهم و اکمل سبب توانند ملک دنیا
کمال خطاب و افراد است که از شهود ذات حقیقتی محبوب گشته
که کوه فطرتی فطرتی است **مرجه**
فردی عند شهود معین **شایسته و عند که سبب**
عارف صمدانی سبب عبد الله بلیا سبب میزاید که **مرجه**
ماحق بدو سبب سبب سبب **از با ی طلب می سبب**
گویند خدا سبب سبب **آن است اند من جنم کردم**
چون به قابلیت فطری شایسته حال **حق سبب سبب فرمود که**
و در سبب خود صمدی کرد **برو سبب سبب با سبب**
اشارت آید که راست که انکه لا یمدی من اجبت و لکن الله
بهی من سبب و هو اعلم بالمتدین سبب تحصیل کلمات را قاعده
فطرتی سبب باید که برایت عبارت از است و بی برایت استانی
سبب و کوشش فایده ندارد و سبب نزول این آیت آن بوده که
حضرت رساله علیه السلام جمیع از خویش را میخواست که قبول
چون نمایند و برایت است آیند چون قابلیت فطری ندانند
و اراده الله بان شغلش شده بود برایت ایان و فردی شایسته
و بتبیین آن حضرت فرمودند که اصل این کار برایت فطری است
نه سعی و کوشش شما چون جمعی گاه بجهت فطرت جانی ندارند

نمود

نمود

بنابر عدم استعداده البته نگار این میباید خوانند بود فسرود که
فصل این کتاب است در بیان آنکه مقتضای وادعای
 بهستند و این فسرود چون بداند که قدم بر سر کجاست فطرت فایده
 حالی و چیزی ندانسته باشد بحکمت نگار آن حال است و از آنچه فرموده
ندارد و درست که از الوان **در حد سال کوی قمر و بیان**
 یعنی هر چند پیش بیان الوان و رنگها با آنکه که گویا در زاد ما می گویند
 که هرگز هیچ ندیده است نماد و گوید که رنگ سبز و کبود و سرخ و زرد
 و سفید و سیاه است آن اگر از دوازده خواهر کرد و اگر یک صدف را
 و صد هزار سال بر وجود این الوان نقل از پیشانیان دیگر آید و دلیل کوی
 آن که فصد بین نماید یک یک حال هر خطه اشکارش زیاده شود
 و گوید اگر این الوان بودی با کسی که من نمی دیدم
 خلق جوایان چراغی شده بود **پیش آن کسی که بر من می فرموده**
 چشم بندی بدجیب در دیدن **بندشانی که در دهی من پیش**
 آنچه گفتم میندش را در آن **سالمه خوانندین آن یکی**
 چون آنکه نور بصر ندارد که میان الوان فسرود تواند کرد فرموده که
سفید و سرخ و زرد و سیاه **نیز دی نشاندن سیاه**
 یعنی چون اگر سرگز نور بصر ندانسته که الوان چهار فایده نبوده
 اسیر ظلمت بوده است پس هر آنکه جمیع الوان از سفید و سرخ و زرد
 و سیاه و کای نیزه آنکه غیر سیاهی خواهد بود بلکه سیاهی نیز نمی باشد
 زیرا که یکی و بصدقه فقیهین لایستد سیاه را سفید و باقی الوان
 می توان دانست یعنی نزدی هر ظلمت عدم ادراک چنان باشد

م

هر کسی را سوسی که از زده بد
 چشم کو تا کجی بیند در جهان **که چشم کو تا کجی در جهان**
 چون عدم فایده فطری در دست که معالجه را و این نیز فرموده که
نگار ما گویا در زاد ما حال **کجا بنا شود از کجا حال**
 یعنی نظاره کن که گویا در زاد ما هرگز نور بینا نمی باشد و گویا
 گویا در حال بوده هرگز بکمال و معالجه ای بینا می شود نمی تواند
 بود که آنکه معالجه پذیر باشد و از آنکه مرضی می توانست کرد
 ولی هرگاه که شخصی در اول فطرت بینا باشد بعد از سیاهی علت
 عی بر دین طاری شده باشد اگر آن باشد که معالجه می در قوت
 است و کمال باشد همچنین وقتی که موفقی در اصل فطرت دیده وی
 بچشم نبوده باشد و در وجود عینی کویست بود اسطه منو است نسک
 و علایق و عوایق جسمانی که هر یکی مرضی اند علت عی بر دیده فطری
 وی طریقیان باید بفرمان کمال که طیبیان معنی اند و دفع آن علت
 بحسب ارشاد تواند فرمود تا عود بر بینا می فطری نماید و در بین نشانه
 نیز مشاهد حق کند تا چون که هر فطرت اصلی عی بوده باشد فسرود
 منه تمامت انبیا و اولیا بکمال آنکه لایتمدی من اجبت و فوآن
 نتوانست نمود **یک اکر اطمینان از بدست**
 که بدست ماه را رسد شما **چون مشاهد احوال از خودی از**
 بود که حال آنکه و غیره از مشاهدات سیاه علم است و طایع از ادراک
 فرمود که **از دیدن احوال** **بود چون گویا در زاد ما**

استانی این معنی یافت می شود از آنچه فرموده که **ان اشهر منک ان**
نهادت از ادراک احوال **یعنی حالت آنی جائی از اشهر**
 منک و آن که از اشهر زده است هرگز که زده است و هرگاه که
 سرور را بر من میزند اشهر بر دین سیاه و از هر یک جدا جدا ظاهر
 می شود آن طوری و محبت که طریقی فصد است که بجز اینها
 چنین نیست که در جهان و دنیا شایسته باشد است و چون جان و دین
 هم زده شدن اشهر عشق فسرود نماید و جمع معیاست و خفایای
 اسرار بود و روشن می شود و از سر یکی از جان و دین تنها این معنی حاصل
 نیست و بر من زدن جان و دین است که در دنی خراط و سلوک در است
 و خلاف اعدا است و هر نفس مشغول باشد تا از دنیا اشهر عشق
 استعمال نموده خرق غشاکی اغیار را بسوزاند و نفس غریزه بخورد
 اشهر از عشق جانان بسوزد **بود و نبوت در آن اشهر بود**
 هرگاه سلطان عشق جا کند **صد جهان در یک نفس بر من زند**
 چون شرط ظهور اشهر عشق اجماع جمیع جان و دین است فرموده که
از آن جمیع پیدا کرد این را **چو بشنیدی بخواه خود را**
 یعنی این را از جهان که عقل در کسب سود از جمیع جان و دین است
 بطریق فصد پیدا و ظاهر می شود و چون این معنی شنیدی در است
 عقل و دلا و بی باور را با خود بردا و بر طبق فصد و نظر بر مشغول
 باش و نفوس را از عمارات و لوج و دل بفرموده و از خود را از خود را
 چون ظهور اشهر موقوف بر من زدن منک است فسرود که
چو بر من افغانه آن منک است **از نفس من و عالم من**

یعنی خود که عقل است از ادراک احوال غشا منک که یکی از آن احوال
 حال طریقی است مانند گویا در زاد دنیا است نسبت با ادراک الوان
 که هر چند سیاه و اجساد خوانند که عقل ادراک مشوفات نماید بیشتر
 شود چنانچه اگر ادراک الوان حاصل نیست چه عقل نسبت با مشوفات
 و در حکمت کثیفه باشد حتی است نسبت با در حکمت حتی دیگر
 بصر نسبت با مشوفات و سمع نسبت با مشوفات **بصر نسبت با مشوفات**
 که عقل ادراک این ممکن بود **بصر نسبت با مشوفات**
 با جان و دین که در دنیا مشغول **بصر نسبت با مشوفات**
 که فتنه و الی با دیگر فتنه و جاعلی از باب عقل و فطرت
 که نسبت به مشوفات در احوال عقبا تصدیق انبیاء نموده اند است
 که عقل صدق احوال انبیاء دریافت اند و تصدیق این احوال
 مبنی بر آن داشته چون نفس این معانی بر بعضی و محبت و
 سیر و سلوک و فصد و ارشاد و گویا بیشتر نسبت فرموده که
درای عقل خود را در اشهر **که شنیدی از ادراک احوال**
 یعنی درای عقل فطری که نسبت است اعلام مجهول بر طبق معنی است و
 اشکال سیاه فایده انسان را طوری و طریقی دیگر است که باقی طور
 است این اسرار می را اگر عقل بهمان و محبت است بشا و بعضی بصیرت
 بر بیند و آن طوری که فتنه بر جان و فتنه بر طبعی علما صالحا و لایشرک
 بعد از دست احوال بر طبق فصد و سلوک در مایه و دین و
 نفس در دل از غیر حق و کمال نفس و دعام فو آن است که راه جمیع انبیا
 و اولیا است علیم السلام و این طریقی عشق و محبت است که هر چه فطرت

ان

یعنی چون سنگ آتش جان و تن پریم او فادند و تصنیف و تجلیه کرد
 بریم زدن سنگ و آتش را یافتند ز قدرش یعنی از انوار آن بریم
 اشدن جان و تن جان و تن را شایسته که شایسته سنگ آتش است
 هر دو عالم روشن شد با آن معنی که بخود کشند خود را منظره عین و نور
 حقیقی بدو نور دو عالم را بخود خود صورت یافتند

سوره
 او جو خالی کرد خود را از جوئی
 بافت خود را عین نور از نوری
 چون پیش صورت کشی جان فانی
 برز خود یعنی همه گون و مکان
 چون یک خلق الله تعالی آدم علی صورت منظره تجلی صورت
 ذات و مجموع اسما و صفات الهی انسان است پس بود که
نوی تو سخن در حق الهی **انجوان خویش بر چیزی که خوا**

یعنی چون حق جمیع اسما و صفات در تجلی حقیقت الهی تجلی نمود
 از موده است و فایده این جامعیت خبر از انانیت است و شکی نیست
 صورت الهی انسان است و حق یکجا ظهور در جامعیت حق و حق حق
 مستتر شده است و بسیار است و شکی نیست که فایده ای فرماید که بخواند
 خدای عز و جل که خواست که خطاب آنی که حق را عیان بنماید
 بیکم از عین حق و معرفت رب باید که خود را بشناسد تا بشناسد حق
 الهی را و حصول این دولت عظمی و عظمی و عظمت و کمال و بران
 میسر نیست مگر آنکه تقین و تقنی بجائی خود را در حق خود ساقی و پرده
 نوی تو را اندازی تا حق از پس حجاب نوی روی منو نماید و حق را
 در خود مشاهده نماید این معنی هر بطریق طاعت و عبادت و سیر
 و سلوک و تقوی و دارشاد کامل و تصفیه و تجلیه و دوام ذکر که شایسته

توضیح

توضیح

مصفی آینه دل از انقباض و انقباضات و انقباضات می گرداند تا نور الهی
 دل تابا نیاید که حاصل می شود و چون نور خود را شایسته ذات
 تابا نیست که **سوره** **انجوان خویش بر چیزی که خوا**
 پس بود و وصف حاد را یکیم
 سالک بنور تجلی احدی تصنیف
 فایده است خود فانی گردد و سالک در عین خودی خود را عیان
 حقیقت می کند و تجلیات ششای حق حق الهی عین گردد و درین براند که
 حق را چگونه و بیک طرفی که توان دید و داشت و شاک و شک و شک
 که ارباب عقول درین معنی فایده اند با کمال از پیش روی برتر
 ای با چون مدغم بود و منور گردد
 منور و نور و نور و نور
 روح از بدن عطا و قدس سره الهی در دیده گرداند و دره کلام شایسته
 رحمت الله علیه فرموده است که عالم بنور من رسیده و علم من علم
 صوفیان رسیده و من در نه که نقل می نماید که امام احمد جیلانی
 بسیار پیش بر خانی قدس سره میرفت و از اوایت تمام بوی داشت
 شاگردان امام احمد گفتند که تو امام عالمی و بسیار علمی را احادیث
 دفته و اجهل و ولای در انواع علوم نظیر بنی چه لایق کمال نیست
 که نه ساعت در پی این مشوره بر روی امام احمد جواب داد که ای
 این همه علوم که نزد من است از وی بیست و از فاما آ خدا را از من میرد
 وی شناسد و چون پیش بر خانی قدس سره می رفت که حدیثی عن رسول
 مر از خدای من حق گوید
 ای بسیار اصنافی خود خیر
 بگویند انصاف به نشان کند
 که تو انصاف را بدو وجود
 به که عمری در رکوع و در سجود
 و این دو حکایت از من دوام

انما یخلف امره عظمی **انجوان خویش بر چیزی که خوا**
 یعنی انما یخلف کشف و اظهار را بر است طایفه یعنی شایسته شک و شک
 و حاشا که من بیست معنی باشد و غیر حق نیست و موجود دیگر که
 ما انما یخلف کوید
 ان انما یخلف خست از خفا
 غیر حق خود نیست تا که بران
 چون ترا از تو بکلی فایده کند
 که سویی است از حق عالی کند
 چون در امر الای ذرات کائنات
 احباب وجود حق است که شایسته است و بصورت همه ظاهر شده است
 و غیر از حق هیچ نیست فرمود که
سوره **انجوان خویش بر چیزی که خوا**
 اشارت یافت که افشای این
 بجز در حالت مستی و خودی مطلق یا در مرتبه تجوی که تمام بچو نیست
 و از مقام خدا سرگزشت نموده فاما از غایت خدا آن معنی خود را
 نگاه نمی تواند داشت چنانچه در مرتبه و در مرتبه و در مرتبه و در مرتبه
 یعنی فایده که جای آنکه صاحب کمالی باین تلقی ناطق شود که
 همه ذرات عالم بچو منصور است و خود و خود را باین تلقی ناطق ناطق
سوره **انجوان خویش بر چیزی که خوا**
 یعنی جمیع ذرات عالم سمیت درین سیم و تمیل و تمیل و تمیل و تمیل
 و شایسته ترین حق است از شایسته غیر ذرات و صفات و تمیل
 کنن لا اله الا الله است یعنی غیبه و غیبه و غیبه و غیبه و غیبه و غیبه
 و شایسته و تمیل و تمیل و تمیل و تمیل و تمیل و تمیل و تمیل و تمیل
 شود زیرا که در موه و است که حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
 عبرت و انبیهات و اخلاص است پس نیز به از شایسته و شایسته غیر

شیخ عطار نقل فرموده دو کواه عادلان که بطریق تصنیف و سلوک
 معلومات جدا حاصل می شود که بطریق عقل و علم ظاهر از انوار آن
 معنی توان کرد پس اگر عالمی بنا بر تصور فقر انکار آن شکافات نماید
 از غایت بی انصافی باشد چون قطع جواب سوال سابق را بچو خود
 که سر به خواهی از خود بطلب میزد ما **سوره**
 این سوالی است در تحقیق آنچه ارباب کمال بیان حال اظهار نموده
 مثل انما یخلف و انما یخلف علی عینه فاما العالم و بیست و جی سویی است و بچو
 ما اعظم شای و بیست و الی این غیر از امثال ذلک بلکه ایستاد است و در
سوره **انجوان خویش بر چیزی که خوا**
 یعنی چه نقطه و چه کس است که ناطق ناطق انما یخلف انما یخلف است
 حال و اخلاقی است که کلاما حاصل می شود و بان مقام پیرسین یا اول
 سرزن و بی معنی بود این مرتبه یعنی در مرتبه که در صحاح اللغه
 آورده است که از این مرتبه فارسی معرب و مندرام مزاین و انعام
 نقول مرتبه این مرتبه یعنی حسین منصور خلیفه که قابل این قول است
 مانند درم مزاین بود باین معنی که چنانچه در درم مزاین و درم مزاین
 و مانند نغمه می گردد و این مرتبه نور و نور و نور و نور و نور و نور
 که انما یخلف و بعضی مرتبه خوانده اند من قولم و در مرتبه نغمه ای که در
 یعنی جی کوی مزاین و بی معنی بود آن نیزه کرده شده و اول او
 واضح است و فرموده ناطقان اول است بر طبق سوال سابق پس فایده
سوره **انجوان خویش بر چیزی که خوا**
 حاصل جواب است که نقطه وحدت حقیقت است که
 باین نظریه شود و در مرتبه از مقام که است و از چینه می رسد و بچو

انما یخلف

۱۹

دوی مردم تا آن گنده از بای این فقیه جدا شد و بخیرتری کردگان گشت
 بهمدیگه جسد هم تنه زیاده از آن این فقیه عروج نمود و فرقه چون پاهای
 رسیدیم دیدیم که راه پیش شد و من از میان راه میگذشتم و از آن حال
 و عیبت حضور کردم
 جناب عشق همراه بود خوش
 گشت خاتم و اخف اسرار حق
 جمله ذرات جهان از دستش
 سر یکی کو یابا انا الحق اشکار
 بال برسم زده که اثر از اهلان
 ای ملک جبرئیل تعقی بول بلست مشکل است قلم بود که
 اگر واهی که گردیده و آسمان
 پس اگر چه بنیخا ای که بدانی که ذرات عالم سجده و تضرع بر حق از
 مشارک به نمایند آینه که بر دو آن منشی آلا سیج عجله و ایگار
 بخوان تا بدانی که محمد در پیجند و تضرع به نام جانی که مذکور گشت
 آنگشت که نا طبق بر آناه آینه آن کرد و محمد اظهار صفات کمال الهی
 پس محمد هر یک اظهار صفات است که خود مظهران صفات و جلال
 حق جمیع صفات غیر از انا حق است نو اند بود زیرا که عارف حق جمیع
 صفات اوست چون تنبیه فرمود که همه استیادین تسبیحند و
 بدین معنی نمایند اکنون در کیفیت اطلاع بر این معنی می فرمایم که
 جوهری خویش را اند که با
 از هم علاج و ادای نام بران
 بدان که توحید علی نوع دیگرست و توحید عینی شودی نوع دیگر

۱۲۷

چشم و گوش و بینی و حاصل شده در وقت ظاهر خواب که در وقت
خفتن بیدار میشوند و فلذا افزون
چراستی و خوف ناک
چنانکه طبعی که ناید که غیر مستی جز نیستی نیست و آن لغت خاصیت
ذاتی است که معتبرند از لیس الملک الیوم لله الواحد القهار شده
پس علی الامم این خدا را حق بر عالم می آید تو را با وجود و عدم
این خدا خوف بنیاست که او با حضور حال استاد است و بنی
می نای این طبع که از آنک که شش و گوش تو برابر بنده غافل و
بیدار است و بچشم هم از آن لا یعلمون را می توانی شنیدی چون از عالم
برجی نایستی مطمئن و بینی غرض و جز بطریق تصدیق نیست نیست غرض که
در او وادی این که ناکاه در حق که بدست اتی ان الله
بطریق ارشادی می فراید که هر طبعی که ملوک موسی علیه السلام در حق
این که چنانچه سابقا گفته که هر طبعی که مراد دست در آتی تا از دست
گرفته نباشی است و ظهور صفات کامل که در ذات انسانی است در
آفرینش ناکاه اتی ان الله بنسبی و قبس بدانی که وقتی که در حق مطهر
تجلی فرموده اند که غلی ناکاه آید ولی بدل آگاه آید اشارت باینکه
و من التجنی ان یا موسی اتی ان الله رب العالمین است که موسی
چون با حق این رسید از درخت آواره آید که منم ایست که بر درگاه
عالیا یعنی بهشتیه با حق مشغول شوند و آنک دوی از این بدل زدود
شود و بدینی و بدانی که بواسطه موانع که در ذات بشری است که از
مشایخ عالم و حق حقیقی محروم بوده و الا حق بصورت حرمه مظاهر که بنده

میتواند از این طریق که در این کتاب در دسترس است که

کشته
 آن صفا و عکس است
 عاقلی که کبر نشود آواز
 که شد اوجین صدای آواز
 خود صدای نگاه دارد آواز
 جو امرست از اعراض فرود که
 یکی بود یا جو که مرگ
 بزرگسنگی که قابل جو امرست
 از ماده مثل عقل و نفس نیستند جو امرست ایشان
 در دست و پایش که سینه که اجسام اند و طایفه ایشان برانند
 که جو امرست احوال میمند اند و طایفه دیگر برانند که احوال
 داخل در حقیقت جو امرست اند و جو امرست که قائم بذات خود است
 و عرض آن که بنا شده می نماید که عرض فایض جو امرست که یعنی
 حکم الوضو لا یعنی زمانین عرض فایض و مر خطه نیست می شود
 و باز میخورد می گردد و جو امرست عرض مرکب است بقول طایفه که
 جو امرست احوال میمند است اند و داخل در حقیقت جو امرست
 و درین محل قول ایشان را مخصوص دیگر کرد این از جهت است
 که نمودی بود درین صورت اصح است و چنان این طایفه نیز
 بر این اند که گوئی بود یا جو که مرکب یعنی می که جو امرست که قائم بذات
 خود است مرکب از عرض که فانی و عدم است باشد بگوئی که مرکب
 از نا بود یا فانی است که بود است و مرکب است و مرکب آن
 که حقیقت جو امرست مرکب قابل باشد چون فرموده اند که جسم است

نموده

اخبار

اخبار گفته که طول و عرض و عمق است است شده می نماید
 در طول و عرض و عمق است است شده می نماید
 بدان که در رساله حق البیّن شرح نظم قدس سیدی فرماید که چون
 وحدت متعین است نقطه است و از سرعت انقضا و تجدید نیست
 بنا برین مانند خط صورت است و باز از تجرّد تعین خط جسم پیدا
 گشت یعنی در رسم مبدأ نقطه است و از تجرّد تعین خط در حالت
 واحد عرض و در جانبین عرض نموده می شود و از آنکه خط طول
 عرض و عمق صورت جسمی پیدا می آید و زمانی که این ابعاد گفته
 باز بدینی گردد جسم حقیقی نیست بلکه امری باشد که طول و عرض
 و عمق است اجسام یعنی اجسام که در وجود حقیقتی می نمایند از
 طول و عرض و عمق پیدا شده اند و درین بر سه عرض و امور
 اعتباری و می عدی اند و جدی چون بدید از اعدام اعدام
 جمع عدم است یعنی وجودی که جسم است از اعدام که طول و عرض
 عمق است چون ظاهر بدید شد و بر عدم وجود می شود و در وقت
 حقایق محال است و از عدم وجود حاصل می تواند بود چون کبریا
 ممکن است نزد حق حقیقی اند و بود و هستی حقیقی ندارند خود که
 از این جسم است اصل جمله عالم
 جو امرست بیاد امان قائم
 یعنی اصل و جو امرست عالم چنانچه از جبر و قهر این نمودای می بود
 که در کبریا از صورت علم است و در خط و در جایی از تو هم
 سر بیان نقطه و می حال و صدای و مرکب جو امرست فانی و ظهور
 اجسام از اعدام سه گانه جو امرستی بیاد امان و قائم است

نقطه طول و از تجرّد تعین

از این تعلیلات چون معلوم نمودی که وجود خلق و کثرت نمودی بودند
 و تغییر از حق موجودی نیست ایمان بنوع حقیقی و عدم موجودی
 غیر حق باور و تصدیق ناکه هر چه هست حق است و غیر حق عدم است
 و لازم ایمان و تصدیق شود و باید که بیانات دوم و خیال بود که
 درین ایمان حقیقی پیدا سازی و بگوئی اصبت فالزم فالزم تعین معنی بانی
 سرگردان که به بار بار می شود
 نقش خود بر تراش و او را باش
 اما شود جمله جهان یک
 چون ازین مکتوبات معلوم شد که غیر حق هیچ موجود نیست و بود که
 جز از حق نیست و هر چه هست
 سوا حق و هر چه خواست
 یعنی بغیر از حق هستی و وجود دیگر نیست و هستی مطلق اوست و وجود
 کثرت و علل است معین نمودی بود حق و الحق که چنین است غیر
 ازین نیست چون حقیقی برین حال است که موافق می آید
 زیرا که باعتبار بقید اطلاق غیر تعین اعتباری ملاحظت و اگر اطلاق
 کوئی هم داشت چه در حق حقیقی مستفی است اما حاصل عاریف
 بهر عبارت که تغییر از حق نیست فایده چون جهت پیدا شده است
 چون کثرت و تعین است نمود و می هستی حق اند و هر چه بود که
 نمود و می آید
 از یکجا که جو امرست
 یعنی چون تو هم غیر حق و بعد و بیگانه بود اسطر تغییر و نمود و می آید
 که عارض هستی مطلق شدن است و ترا تغییر از حق می آید و
 این تغییر که نمود و می آید و حقیقتی ندارد از هستی که حق است
 جدا کرد و در رساله بر تو ظاهر کرد که بیگانه می تواند حق بسبب این بود

بوده است پس برده خودی از زبان بردار و خود را آتشنا که بر غیر
 حقیقی نداری و فی نفس الامر تو خود آتشنا می زنی بیکان و بیگانه
 عارضی است و آتشنا و حصول بحق عبارت از فرغ تعین بود
 که مانع اطلاع و ادراک و حصول نفس الامر می است چون جواب سوال
 بمقتضی رسید فرمود
 این سوال در حقیقت
 که در بیان از باب طریقت متعارف که کسی که بطریق سلوک
 قطع منازل و مراحل نموده بمنزل توحید و حصول یاری می
 که واصل حق شد فلذا فرمود
 جدا حق را که جدا اصل
 سلوک و سیراد چون است
 یعنی آن سالک را که مخلوق است
 جدا اصل است و سلوک و سیران سالک بهر نوع و چگونه
 حاصل شد که مخلوق را وصال خالق میسر گشت چون حقیقت
 سوال معلوم شد فرمود که جدا
 این جواب است
 بیان آنکه وصال عبارت از حقیقت و کینه و حصول جوهر فلذا فرمود
 وصال حق حقیقت جدا است
 از خود بیکان که کثرت است
 یعنی وصال حقیقت عبارت از است که سالک را از تعین
 و مستی فانی و پند آرد و می که موسوم خلق و طایفه است جدا
 حاصل شود و تعین و می سالک که سبب این از خلق از حق می
 مرتفع گردد و نیست شود فلذا انفسر بود که از خود بیکان که کثرت
 آتشنا می است یعنی وصال و آتشنا حق است که از خودی جدا
 بالکل بیکان نشوند و هستی و تعین سالک بیکان جدا می گردد
 یا را با است از ناکی جدا
 مانی یا پرده ادا بار است

نموده

هرگاه که ممکن نیست خود را که اسماست برافشاند و محسوس
 سرانجام غیر از او چیست چه نماند چه امکان چنین متوسل بود بود
 چون نبود و نمی رفت بود این یک بود بود
 قصه ما و من مگو با او یا تو ایست درین میان با او
 رهنمای من و تو از قسطنطنیه از قسطنطنیه درسم خوان
 چون وجود عالم جا نماند و گرفت نماند و می است و بود که
وجود هر دو عالم چون است که در وقت بقا عین است
 یعنی چون هستی واجب است که صورت عالم محلی و ظاهر است و
 غیر حق را با عدم است پس هر آینه وجود عالم که می گویند موقوفی بود
 باشد مانند صورت خیالی که حقیقتی ندارد و شیء محلی الیه این اعم است
 قدس سبح در قصه یوسف می فرماید که در ادا کان الاله علیه
 قرناها فاعلم انک خیال و کل ما ندرک مما نقول فیہ لیس الا اشی
 العالم خیال فالوجود ای الوجود الکوئی که خیال که خیال الوجود
 الحق انما الاله خاصه **دو عالم با و غیر او چیست**
 مستو جانا که در خیال است که در وقت بقا عین است
 یعنی عالم در وقت بقا چون محسوس بود باقی است و وجود حق را
 که صورت عالم نموده است بر سر آینه با اعتبار افراد از وجود او
 وجود عالم را با زوال عدم باشد و از محلی واجب صورت ممکن
 بر در دو وجه تغییر حاصل می شود و نه ممکن از امکان عین
 خلاصه می یابد زیرا که در امکان است و نیست نیست
 و قلب حقایق نیست توانست بود

هرگاه که ممکن نیست خود را که اسماست برافشاند و محسوس
 سرانجام غیر از او چیست چه نماند چه امکان چنین متوسل بود بود
 چون نبود و نمی رفت بود این یک بود بود
 قصه ما و من مگو با او یا تو ایست درین میان با او
 رهنمای من و تو از قسطنطنیه از قسطنطنیه درسم خوان
 چون وجود عالم جا نماند و گرفت نماند و می است و بود که
وجود هر دو عالم چون است که در وقت بقا عین است
 یعنی چون هستی واجب است که صورت عالم محلی و ظاهر است و
 غیر حق را با عدم است پس هر آینه وجود عالم که می گویند موقوفی بود
 باشد مانند صورت خیالی که حقیقتی ندارد و شیء محلی الیه این اعم است
 قدس سبح در قصه یوسف می فرماید که در ادا کان الاله علیه
 قرناها فاعلم انک خیال و کل ما ندرک مما نقول فیہ لیس الا اشی
 العالم خیال فالوجود ای الوجود الکوئی که خیال که خیال الوجود
 الحق انما الاله خاصه **دو عالم با و غیر او چیست**
 مستو جانا که در خیال است که در وقت بقا عین است
 یعنی عالم در وقت بقا چون محسوس بود باقی است و وجود حق را
 که صورت عالم نموده است بر سر آینه با اعتبار افراد از وجود او
 وجود عالم را با زوال عدم باشد و از محلی واجب صورت ممکن
 بر در دو وجه تغییر حاصل می شود و نه ممکن از امکان عین
 خلاصه می یابد زیرا که در امکان است و نیست نیست
 و قلب حقایق نیست توانست بود

ط

نیستی نیست چیست نیست است اگر چه با نیست
 محسوس است چنانچه در این خلق را کل من علیه السلام
 چون اطلاق می شود بر این اعتبار عین و شخص عینی است فرمود که
نه عالم نیست و نه محسوس است **عالم و محسوس هر دو عالم است**
 یعنی چون مخلوق و خلق عبارت از تعین و مشخص است و الوجود
 در هر مرتبه که هست و با عدم که تعین شخصی هر تعینی
 وصول حاصل می شود چه وصول چنانچه نموده عبارت از تعین
 تعین است پس هر آینه و اصل به مخلوق باشد و اما اثری از مخلوق
 مانده است و اصل بخوابد و این یعنی که مخلوق و اصل است
 مردمانی که اصل هرگز نموده و اصل حق نیست و غیر حق نیست
 بود اصل او که در همه توانست با نام او را با نیست
 و هرگاه که باقی نماند و او اصل حق نیست و غیر حق نیست
عدم را با عدم درین باب **چه نسبت خاک را با عدم است**
 چون ممکن است قطع نظر از محلی و اجبی که صورت ایشان نموده است
 عدم انوار سلوک و وصول و وجدان از لوازم وجود است از جهت
 میفرماید که مخلوق و ممکن که مظهر ذات خود که عدم است درین باب
 وصول سلوک که در آیه باید و چگونه عدم متحد با وجود کرده
 و نامانیت میان خود که در حدیث باشد اگر کسی میپرسد که در
 خاک را با وجود و محال است و ظلت باریت را با سل که لطیف و نور
 مطلق است چه نسبت است تا عارف و واصل می شود که در تفسیر عدم
 با خاک از جهت خلقت کرده است نه آنکه خاک معدوم است و

این مملکت است که میان و منی که هیچ و جدا نیست نمی یابد این مملکت
 می گویند چون خاک را با رسته الارباب متناهی نیست عدم را
 بطریق اولی که باشد فلفله افرو
عدم چه بود که با حق و اصل است
 یعنی عدم که نسبتی مختص است با
 حق چون و اصل شود و از عدم هر سلوک که تابع وجود و جاده
 و علم است چگونه حاصل آید و چگونه کسی را درین سینه نبوده
 باشد که حق سوال شود که از حیث حال آگاه باشد چنانچه فرموده
اگر جانش نه درین معنی آگاه **ایکوی در زمان استغفار الله**
 یعنی اگر جان نواز بین میست که غیر حق عدم است و نمودی بود
 و وصول سلوک تابع وجود و جاده و علم و مشایه است
 آگاه شود و بداند این اعتقاد که مخلوق و اصل می شود در
 ساعت زمان می شود و تعلل استغفار الله بگویند و حاج
 معذرت جویست چه ازین معنی سوال نظر بر این است که گشتیم و جو
 فرمود که **و معدوم و عدم و غیره** **بواجب را در معدوم و عدم**
 یعنی آنکه محال نظر داشت خود کرده معدوم و عدم پس برسان است
 زیرا که حرکت هر نوعی که واقع باشد تابع وجود است و معدوم
 سلوک که رفتن معنوی است محال حق حقایق در سینه حق
 که وصول است کی ای معدوم ممکن حاصل می شود که حرکت مست
 ذات ادست قطع نظر از محلی وجود و اجبی صورت می نموده وجود
 ما و تو و جمیع ممکن در حق که نسبت نیست چه واجب ممکن ممکن
 واجب نمی شود چون می خواهد که معدوم نیست موجودات ممکنه

ط

بر حسب تحقیق و تفریب سازد و در کمال
عرض به بود و لا یفهم یعنی عالم جوهر را عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و
 باقی بود و آنرا است و عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و
 می عرض تحقیق در عین و خارج ندارد زیرا که اگر جوهر بسیط باشد
 تا زمانی که متعلق به عرض و مشخصه است نمی تواند ظهور در عین باشد
 یا بعد و اگر جوهر مرکب جسمانی است و متعلق به عرض از احوال است
 و عرض که تحقیق جوهر با دست چک لا یفهم زمانی که عدم است و در ظاهر
 و در ساعت فانی و متعده است پس عرض که جوهر با تحقیق میسر گردد
 چه باشد غیر از عدم محض و تحقیق وجود چگونه بعدم تواند بود چون تحقیق
 معدومیت وجود ممکن است بی نماید و تحقیق اجسام در وجود و بسبب آنکه
 محسوس جوهر را ندارد و است نسبت به معدومیت و نسبت به معدومیت میسر باشد که
حلیه عین بر کمال تحقیق **مطلوب عرض تحقیق که اول است**
 بدان که حکما عین بر کمال تحقیق میسر است و آنکه جوهر است که در وی
 امکان عرض ایجاب کند که طول و عرض و عمق است بطریق معلوم
 بر و با قیام باشد فلذا فرمود که حلیه که در بن فنی طبیعت است
 که بحث از اجسام طبیعی نماید تصنیف کرده است و تحقیق
 جسم بطول و عرض و عمق متعده است و این ابعاد احوال و امور عدلی اند
 و ترکیب و تحقیق وجود از اعدام و این جسم که در هر دو است
 و تحقیق و تحقیق ندارد و این همه نمودار و لا یفهم و در وجود
 ممکن است چون نزد حکم جسم مرکب از بیسوس و صورت و در کمال
میولی جهت جز معدوم مطلق **که سه کرده بود صورت تحقیق**

در این عالم جوهر را عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و باقی بود و آنرا است و عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و می عرض تحقیق در عین و خارج ندارد زیرا که اگر جوهر بسیط باشد تا زمانی که متعلق به عرض و مشخصه است نمی تواند ظهور در عین باشد یا بعد و اگر جوهر مرکب جسمانی است و متعلق به عرض از احوال است و عرض که تحقیق جوهر با دست چک لا یفهم زمانی که عدم است و در ظاهر و در ساعت فانی و متعده است پس عرض که جوهر با تحقیق میسر گردد چه باشد غیر از عدم محض و تحقیق وجود چگونه بعدم تواند بود چون تحقیق معدومیت وجود ممکن است بی نماید و تحقیق اجسام در وجود و بسبب آنکه محسوس جوهر را ندارد و است نسبت به معدومیت و نسبت به معدومیت میسر باشد که حلیه عین بر کمال تحقیق مطلوب عرض تحقیق که اول است بدان که حکما عین بر کمال تحقیق میسر است و آنکه جوهر است که در وی امکان عرض ایجاب کند که طول و عرض و عمق است بطریق معلوم بر و با قیام باشد فلذا فرمود که حلیه که در بن فنی طبیعت است که بحث از اجسام طبیعی نماید تصنیف کرده است و تحقیق جسم بطول و عرض و عمق متعده است و این ابعاد احوال و امور عدلی اند و ترکیب و تحقیق وجود از اعدام و این جسم که در هر دو است و تحقیق و تحقیق ندارد و این همه نمودار و لا یفهم و در وجود ممکن است چون نزد حکم جسم مرکب از بیسوس و صورت و در کمال میولی جهت جز معدوم مطلق که سه کرده بود صورت تحقیق

در این عالم جوهر را عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و باقی بود و آنرا است و عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و می عرض تحقیق در عین و خارج ندارد زیرا که اگر جوهر بسیط باشد تا زمانی که متعلق به عرض و مشخصه است نمی تواند ظهور در عین باشد یا بعد و اگر جوهر مرکب جسمانی است و متعلق به عرض از احوال است و عرض که تحقیق جوهر با دست چک لا یفهم زمانی که عدم است و در ظاهر و در ساعت فانی و متعده است پس عرض که جوهر با تحقیق میسر گردد چه باشد غیر از عدم محض و تحقیق وجود چگونه بعدم تواند بود چون تحقیق معدومیت وجود ممکن است بی نماید و تحقیق اجسام در وجود و بسبب آنکه محسوس جوهر را ندارد و است نسبت به معدومیت و نسبت به معدومیت میسر باشد که حلیه عین بر کمال تحقیق مطلوب عرض تحقیق که اول است بدان که حکما عین بر کمال تحقیق میسر است و آنکه جوهر است که در وی امکان عرض ایجاب کند که طول و عرض و عمق است بطریق معلوم بر و با قیام باشد فلذا فرمود که حلیه که در بن فنی طبیعت است که بحث از اجسام طبیعی نماید تصنیف کرده است و تحقیق جسم بطول و عرض و عمق متعده است و این ابعاد احوال و امور عدلی اند و ترکیب و تحقیق وجود از اعدام و این جسم که در هر دو است و تحقیق و تحقیق ندارد و این همه نمودار و لا یفهم و در وجود ممکن است چون نزد حکم جسم مرکب از بیسوس و صورت و در کمال میولی جهت جز معدوم مطلق که سه کرده بود صورت تحقیق

بدان که حکما در قسم جوهر که نزد ایشان معرف ممکن موجود لا یفهم
 چنین فرموده اند که جوهر با کلی جوهر دیگر است یا حال است اگر کلی
 میولی است اگر حال است صورت است اگر مرکب است از معدوم است
 جسم است میفرماید میولی جهت جز معدوم مطلق است یعنی بیسوس
 بی صورت با وجود آنکه نشان او تقدم ذاتی است غیر معدوم مطلق
 نیست زیرا که از صورت منفک جدا نمیگردد پس از آنکه است و از آنکه
 بود و صورت بیسوس تحقیق میسر کرده و لازم است و از آنکه تحقیق
 حال ایستاده بکل است و چیزی که معدوم تحقیق کرده حال او چه باشد
 از اینجا قیاس فاکار این جوهر که اصل اجسام اند حقیقت ایشان
 است که شنیدی اجسام که ترکیب از ایشان یافته باشند چگونه
 خواهد بود چون صورت منفک از میولی است و از آنکه بود و از آنکه
بصورتی میولی در تقدم **بمیولی نیز به اجزاء عدم**
 بدان که حکما برهان عقلی اثبات کرده اند که صورت از میسوس
 اصدا منفک نیست و میولی نیز از صورت منفک نیست فلذا
 میفرماید که چون صورت بی میولی در تقدم نیست پس هر آینه
 میولی نیز به صورت جز عدم باشد لکن در تقدم نیست اثبات
 و متعده حکمت که میسوس و صورت را قدم گفته اند چون میسوس
 بی صورت عدم است و صورت بی میسوس نیز عدم است فرمود که
سده اجسام عالم در تقدم **که جز معدوم از ایشان است معلوم**
 یعنی اجسام عالم نزد حکما مرکب از میسوس و صورت است و این مرد
 بی یکدیگر در قدم معدوم اند پس مجموع اجسام عالم ازین دو معدوم

در این عالم جوهر را عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و باقی بود و آنرا است و عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و می عرض تحقیق در عین و خارج ندارد زیرا که اگر جوهر بسیط باشد تا زمانی که متعلق به عرض و مشخصه است نمی تواند ظهور در عین باشد یا بعد و اگر جوهر مرکب جسمانی است و متعلق به عرض از احوال است و عرض که تحقیق جوهر با دست چک لا یفهم زمانی که عدم است و در ظاهر و در ساعت فانی و متعده است پس عرض که جوهر با تحقیق میسر گردد چه باشد غیر از عدم محض و تحقیق وجود چگونه بعدم تواند بود چون تحقیق معدومیت وجود ممکن است بی نماید و تحقیق اجسام در وجود و بسبب آنکه محسوس جوهر را ندارد و است نسبت به معدومیت و نسبت به معدومیت میسر باشد که حلیه عین بر کمال تحقیق مطلوب عرض تحقیق که اول است بدان که حکما عین بر کمال تحقیق میسر است و آنکه جوهر است که در وی امکان عرض ایجاب کند که طول و عرض و عمق است بطریق معلوم بر و با قیام باشد فلذا فرمود که حلیه که در بن فنی طبیعت است که بحث از اجسام طبیعی نماید تصنیف کرده است و تحقیق جسم بطول و عرض و عمق متعده است و این ابعاد احوال و امور عدلی اند و ترکیب و تحقیق وجود از اعدام و این جسم که در هر دو است و تحقیق و تحقیق ندارد و این همه نمودار و لا یفهم و در وجود ممکن است چون نزد حکم جسم مرکب از بیسوس و صورت و در کمال میولی جهت جز معدوم مطلق که سه کرده بود صورت تحقیق

موجود گشته باشد چه از میولی و صورت جز معدومیت هیچ چیز
 دیگر معلوم نیست که چه چیزند و حال آنکه از معدوم موجود شدن
 چیزی محال است بدان که جسم مرکب از میسوس و صورت است و
 تحقیق جسمیت با بعد و متعده است که طول و عرض و عمق است و تحقیق
 فرمود از میسوس و صورت جز معدومیت معلوم نیست و طول و عرض
 عین که در تعریف جسم با وجود است جز عرض و امور اعتباری است
 نیست پس وجود اجسام مرکب نیست که فرض نمایی خواه مرکب
 از میسوس و صورت و خواه از طول و عرض و عمق و خواه از مجموع
 از عدم حاصل شده باشد و حصول وجود از عدم محال است بنا
 برین تحقیق است که هیچ ناظم قدس سوره در سوره حق البیّن فرموده
 که جسم و جمالیات از جوهر و احوال و احوال از امور اعتباری است
 که تحقیق وجود خارجیه ندارد و در کمال تحقیق جسم اعتباری
 ما عین اذ احوال و بعد و متعده است
نقطه است نقش در خیال **نقطه مانده شعله عکس است**
 و عین از صورت بی صورت باز چون در این جهت است
 که شکل جز عین عظم نیست عکسها چون زود در عین است
 نقش زده تیرا و عکسها نقطه دوم و در اوست و اگر
 و حدت ذات را جوهر صورت نیست همه اندرین میان بونی
 ما و حق حقیقت که همه عین چون مقرر داشت که در حدت
 نمود بی بودست و تحقیق ندارد اشارت با حیات ممکن است و در مقرر
به چنین احوالی نامی و نیست **نموده بود و معدوم است و جوهر**

در این عالم جوهر را عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و باقی بود و آنرا است و عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و می عرض تحقیق در عین و خارج ندارد زیرا که اگر جوهر بسیط باشد تا زمانی که متعلق به عرض و مشخصه است نمی تواند ظهور در عین باشد یا بعد و اگر جوهر مرکب جسمانی است و متعلق به عرض از احوال است و عرض که تحقیق جوهر با دست چک لا یفهم زمانی که عدم است و در ظاهر و در ساعت فانی و متعده است پس عرض که جوهر با تحقیق میسر گردد چه باشد غیر از عدم محض و تحقیق وجود چگونه بعدم تواند بود چون تحقیق معدومیت وجود ممکن است بی نماید و تحقیق اجسام در وجود و بسبب آنکه محسوس جوهر را ندارد و است نسبت به معدومیت و نسبت به معدومیت میسر باشد که حلیه عین بر کمال تحقیق مطلوب عرض تحقیق که اول است بدان که حکما عین بر کمال تحقیق میسر است و آنکه جوهر است که در وی امکان عرض ایجاب کند که طول و عرض و عمق است بطریق معلوم بر و با قیام باشد فلذا فرمود که حلیه که در بن فنی طبیعت است که بحث از اجسام طبیعی نماید تصنیف کرده است و تحقیق جسم بطول و عرض و عمق متعده است و این ابعاد احوال و امور عدلی اند و ترکیب و تحقیق وجود از اعدام و این جسم که در هر دو است و تحقیق و تحقیق ندارد و این همه نمودار و لا یفهم و در وجود ممکن است چون نزد حکم جسم مرکب از بیسوس و صورت و در کمال میولی جهت جز معدوم مطلق که سه کرده بود صورت تحقیق

یعنی نظر هائیه و حقیقت خود کن که سبب کم و زیاد این مابینه لونی حد
 ذاتی نه موجود و نه معدوم چرا که اگر سبب نفس لام موجود بود
 معدوم شدی و اگر در نفس خود معدوم بودی موجود گشتی مانند
 نامیات متعده زیرا که قلب خالق لا یفهم از ایدیس معلوم شد که
 حکم از سبب اعتباری که عقل از ادراک وجود و عدم بهم ترکیب میکند
 و حقیقت وجودی ندارد و وجود ایدیا واجب عدم دانستن است
 و اینها حدیثین محال است چون ممکن است انضمام وجود و عدم در یک
نظر کن در حقیقت سبب احوال **که او سبب سستی از عین نقص**
 یعنی دیدار اعتبار و مجاری و طریقت نیست نه بطریق عینا و سبب
 سبب امکان و ممکن فاکار امکان پس سبب انضمام وجود با و
 عین نقصان است زیرا که معدوم است نقصان زیاد از سبب
 نیست و کمال ممکن و امکان بواسطه کلی ظهور وجود و اعتباری
 بصورت ایشان و اضافه و بود ممکن است اعتباری نیست
 و در جوهر حقیقی حق ذات با حقیقت عظمه
با دست عیان صورت کن **این نقش جهان نمود بی بود**
 شد نقش دومی خیال اول چون غیر کی نبود موجود
 چون حقیقت ثابت و ثبات بود و سبب حق اند حقیقتی علی حدت
 فرمود که وجود اندک حال جوهر را
یعنی با حقیقت امور اعتباری است
 یعنی وجود احوال که وجود مطلق است بواسطه حقیقتی فانی ظهور و
 اظهار در کمال خویش که وحدت و اساط است که نقض حقیقتی فانی
 سبب و محلی است بر چه موجود است ممکن است از انزال الاله

در این عالم جوهر را عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و باقی بود و آنرا است و عرض لا یفهم بدانند و جوهر که متعلق به وجود و می عرض تحقیق در عین و خارج ندارد زیرا که اگر جوهر بسیط باشد تا زمانی که متعلق به عرض و مشخصه است نمی تواند ظهور در عین باشد یا بعد و اگر جوهر مرکب جسمانی است و متعلق به عرض از احوال است و عرض که تحقیق جوهر با دست چک لا یفهم زمانی که عدم است و در ظاهر و در ساعت فانی و متعده است پس عرض که جوهر با تحقیق میسر گردد چه باشد غیر از عدم محض و تحقیق وجود چگونه بعدم تواند بود چون تحقیق معدومیت وجود ممکن است بی نماید و تحقیق اجسام در وجود و بسبب آنکه محسوس جوهر را ندارد و است نسبت به معدومیت و نسبت به معدومیت میسر باشد که حلیه عین بر کمال تحقیق مطلوب عرض تحقیق که اول است بدان که حکما عین بر کمال تحقیق میسر است و آنکه جوهر است که در وی امکان عرض ایجاب کند که طول و عرض و عمق است بطریق معلوم بر و با قیام باشد فلذا فرمود که حلیه که در بن فنی طبیعت است که بحث از اجسام طبیعی نماید تصنیف کرده است و تحقیق جسم بطول و عرض و عمق متعده است و این ابعاد احوال و امور عدلی اند و ترکیب و تحقیق وجود از اعدام و این جسم که در هر دو است و تحقیق و تحقیق ندارد و این همه نمودار و لا یفهم و در وجود ممکن است چون نزد حکم جسم مرکب از بیسوس و صورت و در کمال میولی جهت جز معدوم مطلق که سه کرده بود صورت تحقیق

و نقیضه که در مراتب ظهور و سبب نقیضه بشود اعتبار به عارض آن
 حقیقت میگردد و در مراتب اعتباری و نمودی اند و صورت
 خیالی پس نیست و حقیقتی ندارد و موجود حقیقی حق است و در مرتبه
 موالود احد از اولیای مرتبه اول و سواد آن نظرت بدست
 بدان ظاهر بالکل لکن باین نشان العیان سینه کل ذریع
 چون موجودیه امور اعتباریه و سبب اعتباریه حقیقی ندارد و نمود
 امور اعتباری می باشد **عدد سبب** یا **عدد سبب** یا **عدد سبب**
 یعنی چون مراتب و نقیضات که در مراتب ظهور عارض وجود
 شرح اند بالکل امور اعتباری اند و حقیقی است که امور اعتباری
 فی نفس الامر موجود نیست و موجودیه ایشان عین اعتبار نیست
 مانند اعتبار واحد که چون دو بار بشمار می شود و سه بار بشمار می
 و چهار بار بشمار می چهارمین تکرار تعداد واحد که محض اعتبار است
 اعداد سبب یا درونی شمار پیدا می شود و محدود همان بجهت است
 که واحد است **عدد سبب** یا **عدد سبب** یا **عدد سبب**
 از سبب و سبب بودن زحود بهفصول خواص نامحدود
 کشته تریک و جبر و محدود مبداء و منتهای جمله شمار
 وحدت اند و از آنکه و سبب چون سببی بوجود عالم جمعی
 اعتباری وجود و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
سراسر کار و لیسندگی اشاره است باینکه انما الخیوة
 الله تبارک و تعالی و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 عالم جانی و اعتباری است و سبب حقیقی ندارد و سراسر کار عالم جانی

تعیین

دلیل

و همت و لذت و الم و یزدکی و کوی و بد حالی و خوش حالی مانند
 مانند نبودن کوی که آن است که صورتی جانی سراسر کوی را
 تا می رسد و از مسائل و کل شکل شکسته سراسر سبب آن
 با یکدیگر چسبیده اند و آخر سبب است که با و در میان سبب است
 این مرتبه ای که او بس و دنیا وین دولت و درونی اعتباری
 این تاج و تخت و سلطنت و جاه و کرامت وین لشکر و خزانه وین کبر و دار
 این مبری و ذریع و حرکت و ظاهر و این مال و ملک و این زمین و سراد و این
 این سبب و حقیقت است و این سبب و این سبب و این سبب و این سبب
 چون فرموده که سببی همان مجاز است حقیقی ندارد و کار و مجاز بانی نیست
عدد سبب یا **عدد سبب** یا **عدد سبب** یا **عدد سبب**
 مطلق در مراتب که است و محلی است اسامی و اضافی و بی اعتباری
 سببی و وجود عالم و کار و بار عالم توافق غیب قرآنی که انما مثل الخیوة
 الله تبارک و تعالی من استقامت خلط به نبات الارض عایا کمال ان
 و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و زینت و ظن انهم
 انهم قادرون علیها انما امرنا لعلنا لو انهم انما فحشا با حصدا کمال
 تعین انما لاسر کذک تفصل الایات لغوم متفکرون چون تفصل
 بیخود که مطابق کلام الهی نماید تا تصدیق آسان تر باشد و در
بامری خروید و در بار یا **بامری خروید و در بار**
 بدان که عالم عناصر از عالم کون و فساد می گویند از آن جهت که
 کل اعداد ازین عناصر قایلست آن دارند که صورت خود را

دلیل

بامری خروید و در بار یعنی آن بخار و در طبقه زهر بر به بین و بار
 شمع بامری خروید و در بار یعنی آن بخار و در طبقه زهر بر به بین و بار
 که نماید آنکه هر چه در عالم واقع می شود سبب بار است و بامری
 تعالی است که سبحان من لا یجری فی سبب ملکه الا ما یشاء چون بامری خروید
 آفتاب است که در زمین قایل غن کسب بکون نباتات می گویند و در
شمع آفتاب از خروید و در بار یا **شمع آفتاب از خروید و در بار**
 یعنی چون آن بخار را از سبب بخار خروید و از خروید و فواید
 که خانه آفتاب است شمع آفتاب بران باران بیک آفتاب است
 حرارت شمع باین آب و خاک ترکیب شده و سبب آفتاب است
 حکم کل سبب بر جمیع اهل اصد الله حرارت طالع مرکز خود خایه و در
لکه سبب در کون سبب یا **لکه سبب در کون سبب**
 یعنی بعد از آن که حرارت شمع آفتاب با آب و خاک بهم
 آمیخته ترکیب شده این حرارت و گرمی شمع آفتاب در کون سبب
 و در بار خرم بالا که کون نامی است بنا به و در بار بهشت آن در
 که حرارت از بالا بزمین آمده بود و در کون بالا که مرکز اوست بوده
 چون در صورت گرمی غشی بانی با هم آمیخته بود و از دواج بهشت
 حاصل شده بود و در آینه در آینه بود و در آینه بود و در آینه بود
 که بصورت جانی منقش شده بود و بصورت بارانی بزمین آمده بود
 گرمی و حرارت در آینه و در آینه و در آینه و در آینه و در آینه
 می نامد و چون در آینه و در آینه و در آینه و در آینه و در آینه
جوانی این شود حال سواد یا **جوانی این شود حال سواد**

دلیل

صورت آن دیگر قبول نمایند و فساد و جهالت از کد است
 صورت اولی که کون عبارت از قبول صورت دوم
 مثال آنکه آتش هوای شود مانند آتشی که می بینیم که سبب
 بر می آید و هوای شود و باز هوا آتش می شود مانند آنکه در کون
 آتشی که می بینیم و سبب آب می شود مانند آنکه اصحاب آب
 می کنند و آب سبب می شود بخار و در سبب می شود و در سبب
 و هوای آب می شود مانند آنکه گفته اند که قطرات بر خاطر کون
 جمع می شود و بواسطه فرج است بلکه بواسطه که آب
 شده است و دلیل بر این آفتاب است که اند و بی دلیل چون مقصود
 حاصل است محتاج به دلیل نیست و باین آب هوای شود
 کاری که تا به حرارت در آب پیدا می کرده مانند آنکه سبب آفتاب
 در آب دریا و در دریا و جاییهای خشک اثر کرده و از آن آب
 گرم شده بخار یا متصاع می شود فلذا آتش بود که جانی مرکز
 ز دریا یعنی بواسطه حرارت شمع آفتاب که در آب دریا نامی
 می نماید جانی از دریا منقش شده و آن بخار است که بخار
 شمع است و بجهت بخار که از اجزای هوا سبب و اجزای هوا سبب
 که از غایت خردی اجزای حشر متبرک شده و حشر او را چیزی دیگر
 غیر آب و هوای چند و هرگاه که این بخار بطنه زهر بر سبب اگر
 سر مار غایت قوت است آن بخار متکاثف می شود و بصورت
 نگر که در بزمی آید و اگر سراسر بخار شد آن بخار جمعی که در
 و متکاثف می شود و آن بخار جمعی است و متکاثف می شود و متکاثف می شود

دلیل

دیگر چنانچه انواع هر ساعت متعینی و متعینند کثرات موجودات نیز
 بعینه همین حکم دارند و نسبت انواع که تعیین است و کثرات است
 همچون آن جهت آن فرموده که مانند یوانه ثابت و قرار دارند
 و حرکات و سکنات ایشان نه با اختیار است و عقل آن نیز ندارند
 که عذمت و تمیزی خود را بدانند چون نمودار بر این و صحت در آن
 کثرات امکانی سیر آن قطره است که تمیز کرده است و نموده که
قطره با دارا از آن دریا **چگونه بافت چنین منظر را**
 یعنی منظر کن و بهرین که قطره با دارا که از دریا حاصل شد چگونه و چون
 چندین شکل و اشیای بی نامها درین مراتب سیر یافت و بچندین
 صورت مختلف برآمد و هر یک از اینها را خاص نموده با سایر کثرات
 چنانچه تفصیل آن می فرماید که
کثرات و انواع آن **چگونه با دارا از آن دریا**
 می کشید چون بطبقه زهری رسید و بچندین مرتبه می کشیدند چون
 متغایر است با دارا خوانند چون بر سر سبیل نام شد چون با خاک
 آمیخته شد کل اسم نهادند چون صورت ترکیبی یافتند از زمین و آید
 مستقیم و با کثرات چون غذای جانداران می کشیدند و چون
 با کول انسان شد قطعه کثرت و با زلفه کثرت و با مضغه کثرت و در
 هر صورت انسانی پیدا کرده متولد کثرت و انسان کامل شد یعنی
 کامل آن کثرت چون بچندین مرتبه که بهر شکل و اشیای برآمده است و نموده که
سیر یک قطره بود از خرد اول **کثرت و انواع آن**
 یعنی این سیر که نمودار از مجاری انسان کامل از خرد کن

اول

در اول حال یک قطره بود است که با سیمانه از صورت و قبول
 دیگر که میسر بود و فسادند از آن یک قطره این همه اشیای مذکوره
 مثل و صورت و شکل گشته است و آن بجز بدین مجموع ظهور نموده
 و هر جا خود را بتعین و تعیین علی حده جلوه کردی داده است چون سیر
 وجود مطلق در مراتب کثرات مثل سیر آن قطره است و نماز از
 شروع و تطبیق بینها نموده فرمود که
چنانچه از عقل و سر و جرم و اجزا
چون یک قطره دان را از دریا
 یعنی چنان که عالم است از ابتدا
 مراتب موجودات از عقل کل و نفس کل و جرم افلاک و اجرام
 از بیاط و کمالات اجرام جمیع است و جرم جسمانی که
 در تمیز یافتن آن قطره دان که در کثرات در ابتدا و ابتدا
 یعنی چنانچه در ابتدا آن قطره از دریا حاصل شد و با شکل و اشیای
 مختلفه متغایر و مسکین است با هر صورت انسانی برآمد و چنانچه
 ادراک از دریا فرو ریخت و در انجام مرتبه از لطایف و کجایف
 و اصل خود پیوسته و در مراتب ظهور و حیرت بخش کثرات در ابتدا
 از دریای وحدت حقیقی عقل که نشانه قطره است ظهور یافت و
 در مراتب تقیسات و کثرات امکانیه عالم سیر نمود و با شکل گشته
 غیر نشانه بیاط و کمالات متغایر است و با سایر سیریه نهاده
 مستقیم شد و در انتها چون دست ظهور برآید حیرت الهی بچندین
 وجهت و معبد و در آنجا متولد شد و نیست گرداند و چنانچه بر حرکت
 باله عمده از لبطون ظهور آورده بود باز همه را از ظهور بطون
 برد و مجموع و جمع بر کرد و مسدد اهل بیاید فلهذا گفته که

کثرت

اجل چون در مدد در خرد اول **تعدد سیریه در سیریه**
 بدان که ظهور کمال اسمایی و ذاتی با ظاهر و اخفی مظاهر ظاهر است که
 اما ظاهر رجعت انکه مادام که حق مصور ظاهر امکانیه ظهور نموده
 کمال اسمایی ظاهر سیریه شود چنانچه مخلوق و مردوق و در جرم و خفیه و کثرت
 بنامند خالق و رازق و در حق و غفار و قهار و ظاهر و باقی اسمایی
 فاعله بر این قیاس و اما اخفی سیریه انکه نامانی که مظاهر با کمال حق و
 فانی نیست گردند و نیست نمی شود ذات حق در رجوع اسمایی حقیقی
 و محجبه و وحده اطلاق حقیقی ظاهر سیریه کرده و آن اظهار معبره با
 خلق است و اخفا با عدم و موت که عبارت از ارتقاء تعین است
 و چنانچه اظهار تعینات خلقت و تعیلات اسمائیه اندام است
 بعدی و خالق و بار و مصور و موجد اخفا نمودن تعینات نیز
 بچکات اسماء است و از هر چه احد و فرد و ثبات و معید و غیره
 و حق و ذاتی که این نیروی متغایر و متغایر است بهر چه معرفت نام
 که فرض ایجاد عالم است بصورت موصول سیریه کرده که اگر اظهار مظاهر
 بنامند کمال اسمایی چنانچه از رست به فتنه می نامند و اگر اخفا و عدم
 مظاهر است کمال نو چندان که یک کمالی مطابق است و این سیریه
 و بچکات تعینات آن اعرف و سیریه مانند کمال اسمایی و موجب
 الملک است و حق و فتنه کمال ذاتی خلاف اخفا و ذاتی است
 پس بر این اساس هر دو معنی را علی الاطلاق باید که ظهور باشد تا هر دو
 حاصل باشند و اظهار بر این مرد و معنی که با بران وقت بعد از آن
 کامل اندیشه سیریه کرده فلهذا اعرف حقیقی چنانکه انسان کامل است

حقیقی

پس البته آنچه در قیامت کبری و عود است که هیچ موجودات مخلوق
 فانی که در دنیا می باید که دایما جماعتی را از ایشان صراطی مثل افلاک
 و افراد که در هر دو دنیا سیریه باشند چنان باشد که در هر دنیا
 حسی باشد آن معنی نماید و قیامت ایشان نام اینجا قائم نیست
 باشند و در عالم بر مظهر حصول معرفت که سبب فناء عالم
 و ابر باشند و باید است که زمانی که هر یک از ایشان که سبب ارتقاء
 حقیقی فانی و فانی است حاصل سیریه شود و مشایخ این حال که
 توحید عیانی است سیریه فلهذا انشئت باشند و کمال که سبب
 تریس و مقامات عمو رنوده بر تریس کثرت اسرار و تعین رسیده
 و اسرار فنا و بقا بر لود و شش شش سیریه که اجل چون در سیریه
 چرخ و اجماع جمع می است و چرخ است یعنی یک کمال که باشد
 چون اجل در چرخ و اجماع در سیریه و کثرت معنی ایشان نیست
 باشند و کمال متعینی که در سیریه است در سیریه که یعنی سیریه
 مجازی عالم که موصوفه بود و بود در سیریه که کرده و بعدیت
 اصلی خود و مجموع نمایند و چنانچه فانی نامند چون موجب تعیلات
 و کثرات حقیقی که کثرات است و کثرت بود که **چگونه با دارا از آن دریا**
چنانچه از عقل و سر و جرم و اجزا
 در اصل حقیقی حقیقی است و رسوم و آثار و صفات کثرات
 در لود و از آن سیریه چون دریای وحدت حقیقی بچکات اسمائیه
 و الما حقیقی و معنی سیریه چنان طریقه بود و موجد و مبین و
 حقیقی شود که آنچه حضرت حق در تمیز حقیقه و دنیا فرموده است که

کثرت

عیش و

199.

552

256

ظهور آن گزیده است باشد علی تفاوت مراتب بعد بالنسبه است
 ظهور حق بصورت اعداد مختلفه اعیان تا به تدریج ظهور نورانی
 از پس آن یکسانی که مختص به شد در اوان واسطه و صفات
 که نظردان از جاجات آن نور را مختلف می کند و در هر یکی یکی
 صوری و صفتی مشایع می نماید و حال آنکه حقیقت در اینجا یک نور
 بیش نیست

فصل در مراتب اعیان
 پس برنگ سر یکی باب اعیان
 حلقه یک نورست یکی رنگی مختلف
 اخلاقی در میان این و آن انداخته
 و اگر آن یکینه در حالت صفات
 شود هر اینه آن نور بر صفای خود بناید فلهذا فرمود که چو هستی
 ظهوری در عدم شد یعنی چو هستی وجود مطلق را ظهور در عدم کرد
 اعیان مکتبه تا به اندک و استعداد اشیان اعیان مختلف اند
 لاجرم از اینجا قریب بعد و پیش و کم شد یعنی از آن تفاوت استعداد
 آن عدم که اعیان تا به اندک نور و شد و بیشتر که باز در کثرت
 زیرا که صفای فطری سر کدام که بیشتر بوده باشد ظهور حق در صورت
 ایشان اتم و احوال است پس قریب باشد و بیشتر و بیشتر باشد
 و هر کدام که قابلیت صفای فطری گزیده است از ظهور کمال سلطه در
 ایشان کمتر می نماید پس بعد بالنسبه باشد و از مضامین هر یک که صفای از خود
 گزیده پس بتر باشد

فصل در مراتب اعیان
 و از آنکه لایزال العلم تکلیف
 در نه تشریف نور که کسی گناه نیست
 بکثرت قریب است فرمود که

بعد از مرتبه نور
 اشارت مجدد است آن الله خلق
 الحق سبطه ثم رزق عظیم من نور و من اصابه ذلک انوار سبطی
 و من اخطاه ضل الخلق عبارات از اعیان تا به اندک نورانی
 و بیضی کمالی اندک در علم ظهور یافته اند و خلق درین محل بعضی
 تقدیر است یعنی تقدیر سابق برای دست و رزق نورانی است از ظهور
 نور وجود است بصورت ایشان که بخلی شهودی موصوم است یعنی
 اصابع ذلک انوار است اشارت بان اعیان است که وجود جاست
 با فلهذا از علم بعین بنیان اند و می آیند بدان که قریب بدو نوع است
 یکی قریب ابعادی است که مقتضای رحمت عالم روحانی است که حق
 بنحلی شهودی بصورت جمیع موجودات ظاهر گشت است و خود را
 بنحس جمیع نموده و آنچه مرفعی علی علیست تمام فرموده که هر کس کمالی
 لا بغاوت اشارت باینست زیرا که چگونه مقادیر او را بیشتر
 که بذات خود معدوم است و موجودیت او عبارت از ظهور حق است
 بصورت او و باین معنی هر چه پر نور و باور رسیده و موجود گشته
 قریب است و تمیز از علم حق نور اشارت باین قریب فلهذا از خود
 که قریب است و از آن نور است یعنی هر چه پر نور و باور رسیده و موجود گشته
 و موجود گشته اند همه قریب اند و تمام جمیع اشیاء بجهت باین
 قریب و اگر ظهور حق بصورت ایشان شهودی موصوم عدم ایا
 فی خلقه سوا بی بودندی

فصل در مراتب اعیان
 هر کس برادر اخلاقی و بیشتر
 با توانستن اید اتم از نور کلام خود
 پس بعدی که در مقابل این قریب

از آنکه لایزال العلم تکلیف
 در نه تشریف نور که کسی گناه نیست
 بکثرت قریب است فرمود که

است که پر نور و وجود بایشان رسیده است و در خلقت عظیمه تدریج
 و از علم بعین بنیان اند و از جهت فرموده که بعد از آن بیستی گزیده
 درست یعنی بعد حقیقی آنست که از است که وجود است و در
 و اخلاقی نور و وجود از خزان خود بر او رسیده باشد و قریب دوم
 قریب شهودی میگوید که اشارت باینکه در هر یک از نور است

فصل در مراتب اعیان
 بدان که ادراک بسطه که در
 اعیان علیه را قبل از وجود خارجی حکم است بر یک فالوایی حاصل
 بوده است مقتضی جهاد است اضطراری و رحمت عالم روحانی است
 مشایع قریب ابعادی است که تذکر گشت و این ادراک غیر ادراک
 ادراک است که در مرتبه وجود یعنی خارجی مشایع تکلیف و مورد احکام
 و ادراک و نواحی است زیرا که آن ادراک بسطه فطری و ذاتیست
 و هر که از ذات مشایع نشود و در آن اجتناب تکرار است به حصول
 حاصل محاسن و سبب و حکمت بگویند و ایجاد و بیست اینها علیهم السلام
 و امر بنگار طاعات و عبادات ظاهری و باطنی آنست که هر ادراک
 ادراک ادراک بر حقیقت ظهور اید و محال غلط و ضلال همین ادراک ادراک
 و چنانچه نفس ادراک مقتضی جهاد است اضطراری و رحمت عالم بود که
 موجب قریب ایجاد است ادراک ادراک مشایع جهاد است اجتنابی
 و شیوه سلوک و در حقیقت خاص رجحان است که او با خلقتش از انوار
 الایهیه و نهایت مرتبه این ادراک ادراک آنست که تذکر گشت
 مذکر مشایع و فانی کرده و ادراک نماید و این مرتبه قریب شهودی است
 چنانچه قبل ازین فرمود که حال از پیشتر هر یک که فانی ظهور در ادراک

ترا قریب شود آن طوطی حاصل شوی توبه شوی با دست و پا
 و این قریب که موجب معرفت حقیقی شیت است که غرض ایجاد
 و قریب و اتم و مقام محمود عبارت از این مرتبه است و ارسال
 و انزال است و امر بنگار که در هر یک از نور است و در هر یک از نور است
 بواسطه اختصاص باین قریب که آدم مسجود می نماید را سازاداد

فصل در مراتب اعیان
 بدان که ادراک بسطه که در
 اعیان علیه را قبل از وجود خارجی حکم است بر یک فالوایی حاصل
 بوده است مقتضی جهاد است اضطراری و رحمت عالم روحانی است
 مشایع قریب ابعادی است که تذکر گشت و این ادراک غیر ادراک
 ادراک است که در مرتبه وجود یعنی خارجی مشایع تکلیف و مورد احکام
 و ادراک و نواحی است زیرا که آن ادراک بسطه فطری و ذاتیست
 و هر که از ذات مشایع نشود و در آن اجتناب تکرار است به حصول
 حاصل محاسن و سبب و حکمت بگویند و ایجاد و بیست اینها علیهم السلام
 و امر بنگار طاعات و عبادات ظاهری و باطنی آنست که هر ادراک
 ادراک ادراک بر حقیقت ظهور اید و محال غلط و ضلال همین ادراک ادراک
 و چنانچه نفس ادراک مقتضی جهاد است اضطراری و رحمت عالم بود که
 موجب قریب ایجاد است ادراک ادراک مشایع جهاد است اجتنابی
 و شیوه سلوک و در حقیقت خاص رجحان است که او با خلقتش از انوار
 الایهیه و نهایت مرتبه این ادراک ادراک آنست که تذکر گشت
 مذکر مشایع و فانی کرده و ادراک نماید و این مرتبه قریب شهودی است
 چنانچه قبل ازین فرمود که حال از پیشتر هر یک که فانی ظهور در ادراک

مؤمنان که بیدار در حشر ایستاده اند
 زیرا که نفس را از فی است که در آن سنگ آلوده و پاک علی دیکر
 مقتضای از جهت آنکه همه سر را از مقتضیات طبیعت
 که در شش تا مرتبه صفات طبیعتی توان شد رسیدن به مرتبه
 مومن و کار فرید و با بد کردار
 یک بهشت و بارگاه ایمنی
 پس ملک گوید که آن روح حق
 دوزخ آن بود و یا یک بهشت
 چون ظاهر این نفس دوزخ خوی را
 چند تا کردید و او شد بر صفا
 آتش شہوت که شعله بزدی
 آتش خشم از شامم حرام شد
 آتش حرص از ایشار شکست
 چون شام این جمله آتشهای غریب
 نفس را می راجو باغی ساختند
 بیلان ذکر و شکر اندر
 داعی حق را اجابت کرد
 دوزخ نامی در حق شایسته
 حیات احسانا کلماتی بر
 چون شست با کافان آتش موجب زیاد آفتاب است فرمود
 آتش از خالص بر سر دوزخ
 بر عیش بود اندر وی چو سوز

چنان

یعنی چون سالک از مقتضیات طبیعت و شهوانی و نفسانی در گذشت
 و معراج پاک شد از دوزخ و طهارت حاصل است که از آتش اندر وی
 و جوهر را زباده می نماید و چون در زرخش باشد آتش چه چیز بپزد
 آتش سوزن عیش و پاک کنند دست چون زد با یک باشد از عیش
 چه باک یعنی غضب شہوت و حرص اخلاقی ذمیه نیست با نفس
 نفس انسانی بی غش از دست چون آن عظمای پاک بیدار شد
 سرایه آن آتشها ملکات و ذمیه بمبدل با شش شش و شوق و
 محبت و ذکر و فکر است و نفس را فی الیه از بهار افزود و
 به صفا می گردد و موجب زیاده ای می شود و غلبه نمود
 روی که بر آید که
 محروم از آتش و بر سر است
 در این معراج در واقعات بسیار
 دست می دهد که کوههای آتش حقایق بیست و نعل آن آتش سنگ
 که خود را در آن آتش اندازد و بسوزد و سر جند بسوی آتش می رود
 آتش از گاهی که زده و با و بی رسم شش فرید القدر عطار قدس سره
 در حکایت شیخ صفوان که مریدان صفت می دهد می بود که
 ترک عیش بانی که بر سر آید
 دیگر که گفت که دوزخ در دست
 مرد دوزخ نیست سر که است
 گفت که دوزخ شلو و عمارت
 حسرت دوزخ سوزد از یک کلمه
 دوزخ خانه اهل آتش است عیان
 و عاشقان و عارفان را از بهشت نیز از غفلت چنانی دوزخ
 قرب جانان جز غایت بود و شوق
 روضه اول دی با رویه شش
 چون منشأ انصافات الالام و حرمان تنی جان را وجود می است فرمود

نقش و اذیت حالت مجید
 که در دوم از تو جوار کجا است
 چون مجید جامه آسانی است که سبب می خود چندی او شعله است فرمود
 تویی در دوستی جزو اسفل
 تویی با نطق و حسن مقابل
 بدان که هر چه انسان در دهر طماع و مبالغه و جوی چون عظمای
 قوس تروی و بدایت قوس تروی است سر آینه جزو اسفل و مقابل
 نقطه وحدت است و از نشاء ادا بدایت ترقی می شود فلکهای زیاد
 تویی در دوستی جزو اسفل یعنی در و این سستی وجود نقطه انحراف
 که جزو اسفل است تویی و بعد از انسان چنانچه در حدیث بیان
 ایجاد عالم میفرمایند که جزو اسفل است تویی با نطق وحدت مقابل
 یعنی چون انسان نقطه آخرین تزلزل در دست سر آینه با نطق وحدت
 که مبداء است مقابل تویی که انسانی چون نهایت ظهور را بکلیات
 اختلافاتی بر تویی جزو اسفل است فرمود که تعینهای عالم بر طواریت
 از آن کوی جویشان چون من
 بدان که حق بهر نفی از نقیسات
 مراتب موجودات با هم خاص نیستند و ظهور نموده است
 و خصوصیت را می موجب انانیت و خود بینی آن نقیسات که نظیر
 کنند است چه غیری را دران خصوصیت با خود ترکیب می کنند
 فوجت آن حصر حیات اعلی از خود هیچ شئی دیگر را نمی بیند و این
 چون مثال نقطه وحدت و از قلم است با بر خصوصیت جامعیت
 استفاده می نمایند حق مجید اسما و صفات متناهی جالی و جلالی بصورت
 او ظهور نمود است و نقیسات و خصوصیات جمیع عالم در ظهور

فلک

ترا غیر از تو چیزی نیست در این
 و یکبار از وجود خود مندر
 چون فی نفس الامر هیچ مخلوق و نامایات و الالام حرمان کلاست
 و فراق و دوری از مبداء و غایب از حسی همه وابسته است به حق
 و تعین و وسی و خودی است می فرماید که ترا غیر از تو چیزی نیست
 یعنی غیر از خودی هستی خود ترا هیچ چیز دیگر در پیش نیست که سبب
 مکره و نامایات و غلاب و خصوصیت تو باشد و هر که از خودی با خود
 و است اصلا دیگر نامایات نمی بیند و لیکن از وجود خود بپزد
 یعنی نموی که در کدشتن از خودی کار است و اندیشه از وجود
 و سستی چنانی خود می باید کرد که از شمع این تعین و رجوع برستی
 اصلی خود موقوف بقدمات بسیار است از استنداده نظری و
 مجاری و حقیقت طبع و صواب و سیر و سلوک و ارشاد و کار با حقیقت
 شایسته
 مابعد ادبی درمی گردانند
 و در شش تن پیاپی بر سر یکی
 تا یکی را با دست از صفا
 از سستی خود نیست فرمود
 حجاب تو شود عالم بیچاره
 یعنی چون حقیقت انسانی را از حجاب
 از جمیع عوالم هر گاه که انسان گرفتار حجاب خودی شد گرفتار حجاب نیست
 عالم است و هر که از بهر از خودی خلاص شد هیچ حجاب دیگر
 از او نیست و منشأ و اصل همه کما بان خود بینی است و تو هم بپزد
 وجود خود موجب تو نیست و تو هم بپزد وجود عالم است

فلک

یافته است بر آنانی که جمیع عالم با خصوصیت جامعیت در انسان پیدا
 آمده است فلذا بفرمایید که غیبتی عالم بر تو ظاهر است یعنی تا
 خصوصیات اسم که سبب تقیفات عالم مطلق اند بر تو ظاهر است و در
 تو ظهور یافته اند بلکه مطلق عالم تقیفات و خصوصیات غیبتی است
 و چنانچه اسم جامع الله که انسان مظهر است شامل جمیع اسم کلیه و
 جزویه است و اسمها با جمیع تفصیل اسم الله اند غیبتی انسان نیز که
 مربوط و مظهر است البته مستقل بر مویات و مظاهر جمیع اسم است
 و جمیع مظاهر که به تفصیل خفیه است نزد پس هر آنچه تویشای عالم
 طاری بر حقیقت انسان بوده باشد از آن گوی بر شیطان همچون
 یعنی از آن سبب که در مقابل نقطه و در حق خلق و حق بحال
 ذاتی و صفاتی تصور تو غلبه نموده است و جمیع عالم نسبت با حق
 مانند چراغند و نورش و مجموع عالمی همه خود را می بینی و از آن جهت
 عالم در تو جمیع خلق است مانند شیطان که نسبت با آدم می گشت
 انانیت منتهی نوی گوی که همچون گشت و من از همه بهترم و هیچ شی بر
 من نیست و این انانیت است که منشأ شرک در افعال شده است فلذا از
از آن گوی مرا خود اختیار **از من مرکب و جامه سوار**
 یعنی سبب نسبت اختیار خود انکار بر اسم الهی است در شایسته
 بواسطه تقابل با نقطه وحدت و اجتماع تقیفات عالم بصورت ظاهر
 و چون آثار قدرت و ارادت و اختیار حق سبب انکار کس در خود
 مشاهده می نماید و از حقیقت امر غافل است که چنانچه انشا الله
 بوی مجازی و اعتدای خود و خود را در آن مستقل میدانست

از انوار

این صفات و افعال نیز که تابع ذات غیبت باقی جان است
 مجاز و وهم است و پندار استقلال عین خیال است و محض غیبت
 نه ذات و نه صفات و نه افعال من مرکب و جامه سوار است
 یعنی از جهت جامعیت هر انبیا عالمی است که در خود پدید آمده
 صدور افعال را متوسط بصورت عقل و تدبیر نفس خود میداند و بجز
 جوارح و اعضا بواسطه تدبیر اعصاب و عضلات میسر
 و بطریق آید و از جهت نسبت اختیار و قدرت و مصدریت
 افعال بنفس خود می کند و می گوید که من مرکب است و جان من
 سوار و اختیار دارد و هر طرف که میخواهد می رود و خود را در صدور
 افعال ازین سبب مستقل می داند چون محبوب من است تکلیف
 استناد اختیار و جان که نفس با طاعت است میداند فسرمود که
ز نام من دست جان نهاد **منه تکلیف بر من دان نهاد**
 یعنی محبوب که اختیار خود دست میدارد اعتقاد آن نموده که نام
 اختیار او دست عقل و جان است که هرگاه که می خواهد که فعلی از
 صادر شود عقل تصور آن فعل می کند و نفس در بند حصول آن
 سعی می نماید و بجز یک فکری با عتد و فاعل آن فعل ظهور می دهد
 پس چون خود را در فعل مستقل دانست مرا آنی می گوید که من تکلیف
 بر من دان نهاد و بدین مناسبت تکلیف اختیار من است و اگر از آن
 بنویس و من مستقل در فعل خود بنویس و تکلیف عبد را دارم و تو
 باطل بودی چه گاهی که عبد را بجا فعل خود مستقل باشد عتد
 باشد که گویند که چنین کن و جان من چون دست تو هم اختیار

در افعال بیان نمود اشارت باطل و فساد آن توهم کرده می فرماید
ندانی که بر من است **منه این اخت و دوستی**
 یعنی این نسبت جان خود ببسیل استقلال غیبتی که طریق این
 پرستی است چه آنکه بر شیطان چنانچه بعد ازین اشارت خواهد بود
 اثبات و بعد از آنکه بگوید که فاعل خبر و مفعول خبر و این از غایت
 بعد از طریق معرفت دوی نموده است و همه اخت و شوی را بر اعتدای
 فاسد غیر و قانستی پیدا شده است یعنی از نسبت مستی و
 وجود و بگو این همه اخت دوی نموده مادر افعال خود را مستقل و صاحب
 اختیار تصور نموده است چه اگر میدانستی که نسبت مستی بوی مجازی
 و دخی است هرگز استناد این اختیار بخود نمی نمودی و گرفتار
 خود می نمستی چون صفت و فعل تابع ذات غیبت فسرمود که
که من اختیار می دهم **کسی که بود بالذات**
 یعنی دلیل بر عدم اختیار پیدا می کند که این اختیار و چه اختیار
 ای مردمان جاهل که را که اکثر بالذات باطل و نسبت
 ذات ممکن که نزد اهل حق نیست فی حد است و موجود
 فعلش از وی وجود چون باید
 این مثل باید که صاحب حق
 چون نفس را در وجود دوستی ممکن است بکلی و بطور حق است و در
 ایشان و ممکن بالذات معدوم است و مستی او هم و خیال پرستی
 پس چنانچه نسبت وجود ممکنات عین مجازست نسبت صفات و
 افعال و از آنکه تابع ذات غیبت بطریق اولی که مجازی و اعتباری باشد

در انوار

و هیچ حقیقی نه است به مانند نسبت اختیار بخود جاهل است و خود را
 مستقل در افعال دانستن چهل بر جهل چون ممکن است که وجود
 و عدمش بنسبتی باشد فرمود که **منه این اخت و دوستی**
موسی که حیوانات از او **یعنی چون بود و وجود و نظر**
 به ذات تو کرده بکسر بی مطلقا مانند نبود و عدم است چنان
 است که نظر با ذات خود کرده وجود و عدم او ماضی باشد
 نگوی که اختیار از او بود یعنی چه فکر و اندیشه می کنی
 که چون بود و نبود تو بیکان است و وجود تو از خود نیست اختیار
 تو از او نبود و چون ذات تو معدوم باشد چگونه تو اختیار را
 فعل باشد و در بعضی نسخه چنین است که چه بود دست بکسر تو
 یعنی چون مستی بود تو مطلقا نحو و نبود و عدم است نگوی که
 اختیار از او است و چیزی که معدوم باشد نسبت اختیار را می توان
 چهل چه تواند بود چون البته از حد بیته ذات عدیست صفات
 و افعال را از من می آید فسرمود که **کسی که بود وجود از خود**
بیانات حقیقت **یعنی چون افعال تابع صفات و**
 و صفات تابع ذات کسی است که وجود از خود نباشد و بالذات
 معدوم بود و نسبت وجود با وی مجازی باشد و نسبت ذات است
 هر آینه که اکثر بالذات خود نه یک خواهد بود و نه یک پس از
 معدوم فعل صادر نمی آید و نسبت وجود و فعل که هر دو اعتباری
 ذات فعلی جز آن هیچ نه و از آن فعل جز آن هیچ نه
 تو عالمی و مرا از عالم نه چون در مری از آن میان هیچ نه

فرموده است و انکار آن در سرور می نماید و رضا بر آن ندارد و خدایت
 آنکه فرمود که العزیز خصا الله فی القدر و خصومت در قدر کسی با کسی
 که اعتقاد نماید که من قدر و خلق چیزی می نماید که حق تعالی اراده
 آن فرموده است بلکه ان کراست دارد نه کسی که جمیع امور را
 حق میداند و تقویض همه با او نموده است لهذا فرمود که زحان چون
 بر سر این قدر چیست یعنی بازگشت بود آن خود تا از احوال خود
 که این قدر یعنی نسبت اخوان بخود کردن چیست چه و بدان این شخص
 شاید حالت که بمن در احوال خود اختیار نیست که اگر اختیار بودی
 با کسی که موردی بر من تمام جاری بودی و حال آنکه برخلاف آن و این
 و از آنجا از آن که با خود نیست یعنی چون در و بدان و طایفه خودی
 که ترا در این احوال در پی می نماید هیچ اختیار نداری و برخلاف طایفه
 و خواست تو و حق می شود از آن حال خود بدان که اهل قدر یعنی آنکس
 که می گویند در احوال خود اختیار دارم و مستقیم نیست بحقیقت تا
 بی معرفت که خود را ترک در احوال میدارد چون نسبت قدرت اختیار
 نمودن عین جمل و شخص خدا را بر خود که **بسم الله الرحمن الرحیم**
بسم الله الرحمن الرحیم چهر در مقابل اختیار است و چهر
 طایفه اند که استناد احوال عبدی است تا بنده می گویند که من در احوال
 نسبت به قدرت تو و حق چنانچه میگویند که استناد احوال خود و استقلال
 و بر قدرت کاسه چنانچه مشاعره فرموده اند که احوال عبدی و بنده بر حق
 تا با بنده را قدرت نیست و بر هر می گویند که بنده مانند جاد است
 در صدور احوال از آنکه هیچ اختیار هیچ نوع ندارد و سبک را که حرکت دارد

کلیات

بی اختیار حرکت می کند و بالایی اندازند بالا برود و بر سر می نهند
 و یواری شود و در جاهای اندازند خوش نبری بود و در هیچ کدام
 نه قدرت دارد و نه اختیار را در احوال خود مانند است و بنده
 که بر آنکس را که بر آنکس را که مذنب غیر جبر است یعنی هر کسی که مذنب
 طریقت و اعتقاد می نماید مذنب جبر باشد و نسبت قدرت بهر نوع
 که باشد بخود نماید خواه با استقلال و خواه بغیر استقلال یعنی فرمود
 که مانند کبر است یعنی آنکس را که سلب قدرت و اختیار و طایفه از عین
 و استناد قدرت و اختیار بخود کند بغیر علیت تمام فرمود که مانند
 کبر است و اشارت بحقیقت القدر به بنده است اما که کبر جبر
 و استناد است که بر هر چه معتقد علیه السلام بدان که معتقد جبر
 خلاف معتقد معتزله و اشاعره است زیرا که جبر به استناد قدرت
 و اختیار احوال را بر بنده نمی کند و بنده بمنزله جاد است و در
 در صدور احوال معتزله قدرت و اختیار در احوال بسبب تا
 منسوب به بنده میدارند و اشاعره نسبت قدرت و اختیار را احوال
 بطریق کبر نسبت به بنده می نمایند پس شیخ قدس سره مرد و طایفه
 قدریه خوانند چه بود که بر آنکس را که مذنب غیر جبر است و مذنب
 این مرد و طایفه غیر مذنب جبر است و این سخن اشارت بآنست که
 نسبت قدرت و اختیار را بی صفات و احوال خود نموده و بر نوع
 که مانند معتقد حنفی است غایبه تا با با آنست که در بعضی از
 المستند معتزله تفاوت است بعضی در غایت بعد از بعضی دیگر
 بعین اتفاق به چون نسبت جاد می که مذنب ایشان غیر جبر باشد و فرمود

مذاهب

در وجه شایسته بنمایان می نماید که **بسم الله الرحمن الرحیم**
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بتا آن که بر هر چه معتقد علیه السلام
 نام دارد بعد احوال او پذیرد و در یکی فاعل چه در آنرا از آن
 یعنی در آن یکی فاعل در آن را از آن بر می آید یعنی مشایطان همین
 نادان احتیاج او نیست یعنی همین جاد است که مذنب غیر جبر است
 او و من میگویند چه معتزله می گویند که خبر از حق است و سزاوارش
 می گویند که همه بنده بر او است ولی که سزاوارش را در پس خود دارد
 من میگویند غایت ما فی الباطن که ازین من آن من فرق بسیار است
 چه آنکه باشد نام و دل است و اینجا مشایط ما و شیخ نام و سزاوارش
 منظوم خود اشارت بنمایان می نماید **بسم الله الرحمن الرحیم**
 نسبت فعل را بنظم بالا
 غصب منصب کبر است
 خالق فعل نیک و بد همه است
 قدری خود همه ز خود گیرد
 گفته که بد از او نیست جبر
 بد از او در وجود چون آید
 امر را لا باطنی میداد است
 شبهه آنکه کسری در آن است
 عقل شک و شبهه همه حل
 آنکه بدی کند بقول تو هم
 بد از خود گیرد با خود و مشایطان
 فعل حق از تو نیست الا غلب
 کی بود خلق و فعل خود همه است
 خویش را اصل نیک و بد گیرد
 خلق کردن بهر چه نیست و دا
 بد شود نیک و این سبب شایسته
 عقل ازین شک و شبهه آزاد
 که بدانی مجبیه این است
 کرده ایند بقول لا سال
 مستحق توقف حق و حق هم
 چون زحمت انداخت شبهه مان

بسم

مخلوق

و خلق

چون که حق کرد آنچه اصل است
 نیک و بد جمله چون از او
 حجت تفسیر نظم بر اطلاق
 مالک ملک بر حقیقت او
 بد خود اینست بل بد نیست
 هر چه بین همه نیکو است
 جز تصرف بغیر استحقاق
 هر چه می گویند همه نیکو است
 چون نسبت صدور احوال بمظاهر امر احتیاج نیست و حقیقت ندارد فرمود که
بسم الله الرحمن الرحیم **بسم الله الرحمن الرحیم**
 یعنی نسبت احوال به مظاهر هر چه می کار است زیرا که چیزی را که
 فی نفس الامر وجود حقیقی نباشد احوال که تا با است البته خواهد بود
 نسبت خود در حقیقت نبود باز است نسبت جمع نسبت است یعنی نسبت
 مطلقا در حقیقت وجودی ندارد و مجرد اعتباری است پس نسبت
 و مله و با نیکو گوید که سبب ما ندونی احقیقه غیر حق را ندانی
 و نه صفات و نه احوال و هر چه نسبت با مظاهر است تا بنده بر مظاهر
 مجاز است و حقیقتی ندارد چون هر چه از مظاهر ظاهر مشایط و در ازل
 همه معلوم و مخلوق حق را ندونی که **بسم الله الرحمن الرحیم**
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی آنچه اعتقاد نموده اند که
 فعل خود نموده و ما را قدری در فعل خود نیست چنانکه بیان و این
 که تو بنوی در عالم عین ظهورند استی که حکم کلیست فعله فی الزمان
 احوال و اعمال تو در علم حق بعین مخلوق بود چیزی که بیشتر از تو
 مخلوق بوده است چنانکه قدرت تو مخلوق باشد تا از هر کاری
 بر کردید ندینی ترا از هر آن که نسبت روح اضافی نیست بد اندک
 با اختیار خود فاعل فعلی و مرید خواهی چنانکه سبک ترا از هر

کافی دیگر که امری عظیم است بزرگ است اند و خلقت و لود کردنش بزرگ است
 و آن کار بزرگ آنست که در نمودن ذات و صفات و اسباب و سبب
 آینه صقیله باستانی با حق خود را بجمع کالات ذاتی و اسبابی بپوشد
 عینی در نمودن بدن نماید آینه را در نمودن صورت اختیار و بکار
 جمال می نو آفریند خیرست بگو که در آینه ما کیست اندر
 چون قدرت حق شامل جمیع مقدرات است و افعال بر طبق علم خود که
قدرت بی سبب و ادای بی سبب **علم حقیقی که درده مطلق**
 بدان که جمیع اسباب معلومه ممکنه بر طبق علم حق که مصلحت از خود
 برایشان متعلی مطلق است ظهور می یابد و قدرت او شامل جمیع
 مقدرات است و افعال او محال بر فرض و غایبه که موجب نقص
 ذاتی و استکمال تحصیل آن فرض باشد نیست چه توهم آن غرض در جا
 تواند بود که غیر از اینست و نمی تواند و می است بلی افعال الله عز
 و جل بود و مشتمل بر حکم و مصالح بی غایت است انچه در علم
 عشا و هر چه در عالم ظهور می یابد و در مراتب موجودات جلوه می
 می کند همه صورت آن احکام علی اند که حضرت الوهیت مقدره
 و ارادت در خود قابلیت بر عینی از اعیان معین فرموده و قضا
 بر آن رفته است و صفات آن اصلا نمی تواند بود که لا یتبدل بل خلق الله
 ذلک الله بن الیم فاذا فرمود که قدرت بی سبب و ادای بی سبب
 بقدرت بی سبب و عمل غایبه و ادای بی سبب یعنی خداوند بر حق که مطلقا
 باطل و عین و فعل او نیست علم حقیقی که درده مطلق یعنی علم شامل
 کامل خود حکم مطلق بر همه فرموده که هر یک بجهت و جمل و

ج

چه علی از ایشان ظاهر آید و در چه وقت معین ظهور یابد پس هر یک
 بر علم و فعلی که از هر یکی بدای آید بخت است و در آن همه اشیای
 نیست و مجبور و مختور علم الهی است چون فرمود که هر چه بخواهد
 بر طبق حکم علی است بفرماید **قدرت بی سبب از ان**
برای هر یک که می بیند یعنی از برای هر یکی از اینها
 عین از ان که جان او در مرتب ارواح و در مرتب اجساد
 ظهور یابد چه جای آنکه یکدیگر بپوشند و افعال با آن بنویسند
 تن منسوب دارد که می بیند و علی شخص مقدر شده است و مقتضی
 علم حکم قضا بر آن جاری شده است که غیر از این نمی تواند بود که انچه
 لا یتبدل علی اعطیت و لا مطلقا منصف و لا راد اما قضیت **قدرت**
 با جو نام و نوا در مرتب **ما جو کویم و صدرا در مرتب**
 نفس باشد پیش نفس و علم **عاجز و بسته جو کویم در شکم**
 ماکه باشد ای نوا را جان **ما که با سبب یا نوا در میان**
 لذت هستی نود می نیست **عاشق خود کرده بودی نیست**
 چون بیان نمود که اعیان نامست بلی احکام علم اند و افعال
 بی سبب و غرض است بفرماید که **بی سبب و غرض از ان سبب و غرض**
خدا و در در حق نیست مشهور است که ابله مستصفا را
 سال در میان ملائکه بطاعت و جهالت مشغول بود و چون آدم
 که خفینت جامع است مخلوق شد و ملائکه بجهت شریف آدم
 سجده کردند که و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لآدم سجده و او لم یسجد و
 امر بالی سجده نمودند الا ابلیس و ابلیس که استیکبار که در میان ملائکه

و چون از ان معصیت فتنه و بازگشت نمود نام اصطفا و اجتهاد
 که تم اجتهاد و اصطفا و اجتهاد در لغت بر برگزیندن است یعنی آدم را
 بر همه چیز برگزیند و از اجتهاد نموده که دلند که می آید و اگر کسی را
 دین اختیار است درین دو امر نظر کند و به بندگی افعال الله جل و
 بی سبب و غرض و هر چه در علم الهی مندر شده است که انچه بفرموده که
 با آن معطیات و عبادات مطرود و مردود می سازد و آدم را بجهت
 فتنی آدم را به مشغول برگزین می گرداند در حکایت آدم و حوا و
 از ان ایشان از بهشت و شیطان طاعت مستصفا را رساله و حدیث
 آدم با وجود امر الهی آنجا را بجا می آید فرموده اند درین محل اختراع
 ابرار و زیست و مقصود شیخ فخر قدس سره ظاهر حکایت ایشان است
 چنانچه بر من نقل روشنی است اگر چه بحسب ظاهر در حدیث ابلیس با وجود
 طاعت و قبول و اصطفا آدم با وجود عصیان از غریب و عجیب
 افعال الله اند و دو شاهد عدل اند بر آن که افعال الله معلل علیه
 و غرض نیستند تا چون نظر تحقیق در حقیقت حال آدم و ابلیس نماید
 خلاف آنچه ظاهر از ایشان با نهم رسیده است و هر دو یک و از ان است
 که از ان دو عزت و جبریت پیدا می شود **خدا را که از ان دو یک**
مدا از الطاف حق خود نمود یعنی اگر چه در حدیث ابلیس از ان
 طاعت و عبادت و قبول و اصطفا آدم با عصیان غرابت دارد تا نام
 درین صورت عجز و غریب تر از ان است که این آدم از ترک موری
 که ابلیس که می خورد بسجده و سجده نکرد شد از الطاف حق خود نمود
 یعنی بسبب آن خواه که ابلیس که ترک آن مامور که سخن بود کرد الطاف

از سجده آدم با که و استیکبار فرمود و ما بعثت ادم الی نعبد و سجده
 آدم بجا می آید و بجهت عدم متابعت این یک اسم بطریق لغت
 و ان علیه لعنتی الی یوم الدین مطهر است در استشهاده و ملک
 افعال الله بی غرض است و هر چه در علم الهی مندر شده است که انچه بفرموده که
 که بران و سبب و کس را اختیار بی سبب می نماید که بی مقصد از ان است
 طاعت یعنی بی که ابله است مقصد از ان سبب طاعت و عبادت
 بجای آورد و با وجود این معطیات طوق نیست برگردن او و اما
 و ملعون و مطرود ساختند و مستصفا را اشارت به انکه معصیت
 مرتبه افراط و تفریط اخلاقی در ابلیس که صورت قوت و احمه است
 در محانت کمال ظهور یافته است چه برادر کمال مرتبه عدلی است چون
 پیغمبر بر طرد ابلیس با وجود معطیات که داشت نمود در جانب حق
 اشارت بجاکایت آدم کرده بفرماید **اگر از معصیت خود رو صفا**
چون که نام اصطفا حکایت آدم مشهور است که حضرت
 عزت جل و علما چون او را حواری فرید در بهشت جای ایشان
 از ان سخن ایشان را شنید و نمی نمودند که در نظر با ان الشجره و شیطان
 و سوسه ایشان کرد و از ان بجز نادان بود و بجهت از کباب آن بزرگوار
 حضرت حق میفرماید که فتنی آدم را به شیطان و ابلیس از بدین عصیان
 شتاب کرد اینان بدینا فرستادند و آدم از ان عصیان نادم و پشیمان
 گشته چون توبه کرد بهشت یافت و از انجا که در توبه و عذر و توبه شرف شد
 میفرماید که در کرامت معصیت نذر و هفنا دید یعنی سبب دیگر که آدم است
 از معصیت که اگر سخن است نذر و هفنا قبول نیست و در بهشت منزلت دید

و

الشیء حال آدم شد و آدم حرم و مغفرت و کما به کبری سبب
 زیادتی مرتبه دیگری شد تا آنکه پادشاهی ملازمان را امر نماید
 بتعظیم شخصی و بعضی نظم نمایند و بر او تفویض جویند البته غیرت
 درین صورت شخصی است که این عدم تعظیم سبب زیادتی بتعظیم
 آن شخص گردد و بزرگوار و محترم تر گردد و هر که موافق با تعظیم شود
 باز خواست فرماید چون این است نمود که ترک باور ابله است و تنگنظر
 و رحمت آدم بود اکنون بنسب بزرگ و خاصیت عدم انقیاد آدم
 از منی قریب شرح کرده می فرماید که **ایمان دیگر در منی است**
نهی فعلی بودی جود و حرم و حرم یعنی چنانچه آدم از ترک باور که
 ابله است نمود در محنت و مغفرت یافت مران دیگر که ابله است و دست از
 از کتاب منی که از آدم صادر شد که از منی قریب بتعظیم شد و چون
 گشت و کما به آدم موجب طرد و لعن ابله است و فرموده اند که در صورت آدم
 نموده و او را بر این کار که سزاوار این را بجز از جهت آن نبود که در
 صورت اول ظهور است و آنرا که بود که با وجود طاعت ملعون
 کرد ایند و دیگری را با وجود عصیان هر حرم و در صورت ثانی غرایب
 زیاده است زیرا که ترک باور که کما به ابله است موجب غفران آدم شده است
 و عصیان آدم که عدم انقیاد از منی قریب است موجب لعن ابله است
 گشته است یعنی فعلی قریب جود و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم و حرم
 بهیچ عرض علت نیستد و چند وجه و چون را در حضرت خدای و بی نهایت
 نیست و فعلی که برید است هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کرد
 فعلی که برید است هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کرد

لا با بخت است فی شمس باز چون است در سبب فعلش
 عاصی را اگر بخت بد از کرم سبب علی سبب شد بد
 موسی را اگر عذاب گشت از غضب بی کینه صواب گشت
 زان سبب گشت با تو لا یزال که نرا نیست هیچ گونه فعل
 خلاصه سخن آن آدم و ابله است که بنا بر محنت الهی بزرگ نمود
 ابله است و کرم از کتاب منی آدم است چه اگر فرض ابله است
 از منی آدم کرده بودی هر آینه اغوا آدم بفریب تحریف طبعه نمود
 و آدم رحمت عاصیه و ظهور کمال مغفرت که موجب تکرم آدم است
 فایز شدی و کمال جامعیت که مقتضای آتی آدم است بطریق
 و مقصود ایجاد حصول موصول گشتی و اگر عدم انقیاد آدم از منی قریب
 بخش طبعیت ظاهر شد بی سبب اخراج او از بهشت بخود با علم و دین
 که عالم طبعیت است نبود کمال و موسسه و اغوا ابله است عبارت از
 قوت و اسم است در آدم و در بابت او الی یوم القيام بطریق باید
 و مقتضای آن ابله است از کون قوت بر منصفه فعل جوده کری تموی
 و کمال جلالت که مقتضای احتیاج بانا بینه و بعد از عصیان است موجب
 تغییر عالم گردد و پدید آید مقتضیات سما جلالی خفای خدای و حکم حکم
 و لکن حق القول است لاملان جبهه من الحینه و ان را بر جبهه من الحینه
 باقی و حقیقت است لاملان جبهه من الحینه و ان را بر جبهه من الحینه
 ذاتی سبب هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کرد
منزه از قیاسات خدای اشاره است بحجرت قدسی حوالا
 فی کتب و لا با بخت است فی شمس اشاره است بحجرت قدسی حوالا

لا با بخت

کبریا بی از غایت عظمت و استغناء لا با بخت است فی شمس
 آنحضرت سبب علی و غرض باشد و کمال مرتبه کبریا بی و استغناء
 و عظمت حق در آن نصابت کرد در حدیث قدسی میفرماید که باید که
 لوازم آن که در آن حکم و دانستم و حکم که او اعلی آنی قلب و فعل و احسن
 ما زاد و لک فی کل شیء با عاصی که آن او که و آخر حکم و دانستم
 کا نو اعلی آنی قلب و فعل و احسن ما زاد و لک فی کل شیء با عاصی که آن او که و آخر حکم و دانستم
 خیانت یعنی کمال آن است و افعال آنی منزله و معراج از آنست که در حدیث
 عظمت او قیاسات خدای که قیاس قیاسات است بخاضره و دلائل و برین
 وسیع و عقلی و آنست که در حدیث قدسی میفرماید که او اعلی آنی قلب و فعل و احسن
 ما زاد و لک فی کل شیء با عاصی که آن او که و آخر حکم و دانستم
 نه زبان و صوت از سود و زبان نه موسی هرگز است موسی که
 نه زفر و نعل زبان و نعل نه زفر و نعل زبان و نعل نه زفر و نعل زبان و نعل
 چنان بزرگان خدای که در حدیث قدسی میفرماید که او اعلی آنی قلب و فعل و احسن
 ما زاد و لک فی کل شیء با عاصی که آن او که و آخر حکم و دانستم
 لا با بخت است فی شمس اشاره است بحجرت قدسی حوالا
چه بود اندک از این حدیث اشاره است بحجرت قدسی حوالا
 یعنی ای مردان اهل بیت خدای که در حدیث قدسی میفرماید که او اعلی آنی قلب و فعل و احسن
 ما زاد و لک فی کل شیء با عاصی که آن او که و آخر حکم و دانستم
 و صحبت است اگر بیان واقعه بودی در آن از جهاد حضرت جبریل و جبر
 علت بود که این یکی در حدیث قدسی میفرماید که او اعلی آنی قلب و فعل و احسن
 ما زاد و لک فی کل شیء با عاصی که آن او که و آخر حکم و دانستم
 ملعون شده و در حدیث قدسی میفرماید که او اعلی آنی قلب و فعل و احسن
 ما زاد و لک فی کل شیء با عاصی که آن او که و آخر حکم و دانستم
 بی بطریق شفا این معجزه معلوم شده است که اعیان ثابته صواب
 ابله است و اهل صورت و بخت است از این حدیث استغناء است حصول فعل

جان غایت و نفس علم هر چه از ان اعیان مطابق استنداده است
 و قضا با علم است و حکمی حق در عالم عین بصورت ان اعیان در
 عوالم باطن است و استنداد ان اعیان است چون لایق و سزاوار
 خداوندی لا یزال عاقل است و باید که **با خدا چون در حالت**
چون حضرت را تا از کمال یعنی چون کمال فی الکی مقتضای
 عظمت کبریا بی برودن از احاطه عقل و دانش است لا جرم هر کسی که
 با خدا در احوالی که از وجود و باقیست بتدریج از علم بعینیه است
 چون و چرا که بدین معنی چون بود که فلاسفه را بی جزو و تفرقه و بگری را غایب
 و یکی را هیچ و دیگری را با و یکی را عارف و دیگری را جاهل است و
 و چرا چنین است که یکی در کوه و یکی در کوه و یکی در کوه و یکی در کوه
 و علی بن ابی طالب حضرت را تا از کمال یعنی آن کویند چون و چرا
 با حق مانند مشرک حضرت خدای و ندی را تا از کمال و چیزی که لایق آنحضرت
 نیست گفته است زیرا که این دو کلمه در افعال ایجاد آنحضرت
 مؤدی با کمال است که انکار را شکر در علم باشد تا رسد که چرا چنین است
 و نوع دیگر نکردی و طلب سبب فاعل از حق را عید شکرست و خدای
 پس باین معنی چون و چرا مانند مشرکست که چیزی که لایق آنحضرت
 نیست می گوید چه پرسش چون و چرا لایق خداوندی است فلذا و ذلک
و را برسد که برسد از چه چون اشاره است بحجرت قدسی حوالا
 یعنی عطف و کبریا بی شأن حضرت خدای و ندی است و را برسد و را برسد
 که پرسش بندگان از چه و چون نماید نه از جهت آنکه چیزی نیست با
 آنحضرت همچون چه معلوم شود بلکه از آن سبب که تا تصور و عجز و نقصان

بیان کرد

ذکر

لا با بخت

نوعی جزایا

دورپی

تقی میرزا

کتابخانه

بواسطه این یعنی اشیاء و نباتات و مخلوقات است که شایع است
چنانچه و چون انسان نهایت مراتب بسط و جود است و فضل و کرم
که انسان بآن ارباب موجودات متناهی کرده و نطق است و اختیار
سرچشمه و حیز و توانمند و نطق به معنی آسمان است که اگر
و در تمام و این نطق یعنی آدم که بصورت و حرف باید بدی کرده
مرتبه عالیست ظهور نطق یعنی ادراک سز بر آینه که ساحل و کرانه فرشته
و جود نطق باشد و حروف شایع اصدافند که چنانچه جو امر و لالی
در صدف می باشد جو امر علوم و معانی و در خفاقی و معارف
ایقانی در صورت حروف و انظار بساط نطق پدید می آید
چون نفس انسانی را شایع است با موجود در عالم می نفس باید که

مرا دران معج یعنی موجب بسیار ازین بخاطر می شود و سر کز خط
اذان دریا که نمی گردد و نقصانی پیدا چه شایر عدم نیازی
شیونیت و از این حیثات و ظهور است غیر غنی است که توان
مافی الارض من تجزیه اقدام و الجوع من جوع سیغه بحر اندیت
کلمات الله چون علم و ادراک تابع وجود مستی است فرمود که

معانی آن گنایا می باشد

یعنی معانی که وجود و علو و لطف و صوت و حریف مراد است و این جواب
سوال خون بصورت یک روح حاصل احداث فاعل و جواب منزلت فاعل
بتجسّم را که ضرورت دعا می شد که آن معانی را مقتضی بتجسّم کرده اند
ست و تا بر این قدم بهتر قرار باید گذاشت و فرموده که

سیدم من که اندر این عالم
لبیان نام ما بهیست از نهامهای رومیان که در فصل بهار دوست
و صدف نام جووان آبی است که جسم او و صدف طشتی و محیط است
و او در شکی است در غایت سختی و با کشت او خلط از جرج رقیق مخلوط

منازل

محمّد بن

[illegible]

یعنی آن صدف بال و حوصله پر از قطرات باران متیاسی با تریا
فقره دریا رود و مشهور است که جندو که در فقره دریا قرار گرفته است این
اقل صبح بر روی آب و فلما آن روز استسحاق موعای نماید
و از وقت غروب تا صبح در زیر آب می ماند چون جندو درین
شیوه آید شد غود آن فقره منقعه و منجمدی گردد چون انعقاد
و آبکامی است و فقره دریا قرار گیرد و بقدرت رب العالمین شود
قطره باران یکی یعنی آن قطره باران که در حوصله صدف قرار گرفته
در زمین گردد بعد از آن از جنم در حوصله صدف نفع تمام یافته حکم کامل

[illegible]

بدین سنی که در وقت شد در پست و بدین آسانی مال با صل و کماره
 آن در با صل و غفلت با صل و شبهه زدود و انجام بدین آسانی با صل و
 نازم معلوم شود که در این خلق غفلت و غیور است که از لواحق برین است
 و غفلت با صل و غفلت با صل و آسانی است که مال با صل و بر عباد
 که ادای می نماند و غفلت با صل و نازم که در با صل و غفلت با صل و
 که بکسب در ارت حاصل و در اظهار بکسب حاجت آن غفلت و غفلت

و باران علم اسمای آسمانی است که از آن هر فیض را از اضی استعدادات
و قابلیت اخلاقیات انسانی می شود و علم اکو لا عالمیها باین مبدء است
چون این علم از اشیای بی حد و ابد که از اجزای لایزال از دریا می آید و فرموده
خود غرض از این بحر علم است که او را صد جوهر در یک است
یعنی خود که قدرت عظیم را در دست غواص این دریای عظیم هستی است
که علی الذوات که در غرض تفکر است و از بسبب این غرض که کسی تا به
صد جوهر و صد هزار در این شمار جوهر نیست علوم و معارف لطیفه در
کلیه دارد که این مثال را می گویند که چنانچه در آگاهی می بیند این
مشکل را حل می کند چنانچه در یکبار در این خرد جوهر بسیار در یکبار استند و خود
دارد و استعداد خود را در هر باره و در لای عدم و معارف است که غرض
تفکر و تدبیر از دریای هستی حاصل می شود پس آرد چون دل که صورت هر
الو می شود و بحسب جامعیت این احاطه تمام بر همه علوم دارد فرموده
دل آمو علم را مانند یک ظرف است که در آن علم در یک است
یعنی دل انسانی که صورت جمیع اینها است بحسب جامعیت و احاطه
که دارد علم اسماء را که باین نقطه ای بارانند که اصل در دل است معارف و
علوم مختلفه و خفیه و باینکه اندک یک ظرف است که در یک ظرف است و درین
مبدأ مثل یک کوزه و یا یکون است و هیچ ظرفی نیست از احاطه این ظرف
بیت و از جهت بزرگی مانند ظرف بزرگست و صد علم دل صوت بحر
چه این خلاف معانی تدو معانی در ایشان برده و منطبق می شود و از
ایشان مظهر است آید چون احاطه کولو معانی یا اصداف صورت و حرف
بر واسطه اینهاست لغزش از خود که **اسرار در دهان چون بوق است**

نبرد

اصول

رسد و در دنیا با گوش شناس یعنی جانی جز در دنیا که خصل است
و در باج حاصف اصداف از میان بحر محیط باین طواف می رود
تا بخیریک آن با و صد فایده جابجاست بر سطح آب آید تا خط
باران در دهنش بکشد و باج نشانی در آن و مغز که گشته ماند و
لامع در چشمش از بحر جابجاست شنش اصداف اصوات و حروف را
بر واسطه عبور در مخارج اخراج نماید و از آن نفس روان حرفی پدید
می آید که گوش شناس رسد و اصداف اصوات و حروف باطن سخن می رسد و باید که
صدف باین بدن کن در دنیا **باین دست و پیر برادر**
یعنی جانی جز در دنیا که صدق در دلالی است و ما صدق می پسند
پیرون می آید مقصود از اصوات و حروف الفاظ نیز که باین اصداف
آن در دلالی معانی است و ما دام که از الفاظ و حروف و ظواهر
علوم که باین بدست اندنی که می بیند که آن معانی و خفایه علم
مکاشفه و مشاهدات است می توانی پس بدین علم از نیکو مشاهدات فرمود
شروع در تفصیل آن نموده میفرماید که **باین استقامت و در حق**
حق در دهن بر این حرف یعنی علم لغت و اشتقاق و نحو و صرف
همه که حرف و لفظ می گردند چه لغت و اشتقاق معنی لفظ و معنی است
استقامت آنست که بدانند که این لفظ از کدام لفظ مشتق است و باین
آنست که معانی این لفظ از کجا در لفظ می آید و صرف که از این
لفظ است باین لفظ و کما معانی مقصود حاصل شود پس بر این مبدء که
حرف می گردند و از هر کجای جمع در بحث الفاظ و لفظ حرکت از
حروف است چون غرض از الفاظ و حروف معانی است فرموده که

بجان دل بود در علم و در دنیا چون حکمت ایجاد معرفت است و
معرفت حقیقی مبتنی بر ادب است که ما خلقت اینها و الا لا یعبدون
ای کبر فون که ذکر سبب است و اراده سبب و طاعت و عبادت و طاعت
معلوم و بر اینست که تا زمانی که ندانند که عمل طاعت و عبادت چگونه می باید
کرد و او را در توانی نشنیده عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
خدا دوستی و دانش عمل محضه لطیفان بود و خود دل
علم باین دست و طاعت خانه ای اساسی که بود کاشا سینه
می درماید که من جان برادر پند میبوش یعنی ای جان برادر و غریب
از من که اخراج و بینی با هم داریم این پند میبوش و قبول کن و بجان و
دل باینست که تا در علم دین گوش و سمی و اجتهاد ناکر علم دین
و سبب حصول مقاصد دنیوی و اخروی است چنانچه می فرماید که
که او را در عالم روی نیست **اگر کمتر به از روی می پند**
یعنی گوشش در علم دین عالم علوم دین در دنیا و آخرت سروی
و مقصدی و پیشوای پندش می باید در دنیا از جهته که مردم را در جهاد
و معاملات و مساکات و مشارکات احتیاج تمام بر او است و در آخرت
چون عمل بر این علم نموده باشد موجب قرب و درجات می شود
و عالم علوم دین که در اصل و سبب از همه کمتر و کمتر بوده باشد سرگرد
نیست علم دین منزه و بهتر است که در دین علم دین که می باید که در کمال
ایستقامت است چون غرض از علم عمل است و نتیجه عمل احوال فرموده که
عمل بر این احوال است **باین علم و در دنیا**
یعنی آن عمل و طاعت و عبادت که از سر احوال است و مشق و در حق

در عالم خود در دنیا **باین حرف و در دنیا** یعنی هر کس که تمام عمر خود را در اشتقاق و نحو و صرف و معانی
بیان و آنچه لغت و الفاظ میباید که در این علم دین و دنیا و دنیا و دنیا
می فایده حرف خود مقصود خلقت که معرفت حاصل کند و تعلیم از خود که
در این حرف و در دنیا **باین حرف و در دنیا**
یعنی طایفه که عمر خود را در اشتقاق و صرف کرده اند و سبب
که از هر کس که دوست داشته آن دوست نازکی که مقصود میباید
وی افتاده باشد که اشتقاق از آن میباید و تا آن دوست نمی شنند
الیه میفرماید که سبب دوست عبادت از آنست که باین معنی
پندشند و از سبب علم دین دانند و بمقتضای علم دین عمل نمایند
والا از آن علم ایشان را هیچ بهره نباشد و حضرت رسالت هم از آن
استعداد نموده که اعوذ بک من علم لا یمنع من دانستن لغت و صرف
و احادیث نبویه که همه علم و معرفت بدینست علم دین که در دنیا و دنیا
باین حرف و در دنیا **باین حرف و در دنیا**
یعنی جانی جز در دنیا که دوست است اگر در دنیا دوست نباشد
منزخ می گردد و فی حیران می شود کمال و خوبی علم در دنیا و دنیا
حدیث است که هر کس که لغت و اشتقاق و نحو و صرف است که
این علم که باین اخراج معانی قرآن و حدیث میباید که در سبب
اکتساب این علم میباید که در صورتی می باید نمود تا وسیله علوم
دین گردد و ندانند که عمر خود در دین ضایع نماید چون علم دین است که
وسيلة قرب و معرفت الهی می گردد و فرموده که **باین جان برادر پند میبوش**

بشد

یافت

باین

که در آن خانه صورت و نفس بوده باشد نخست از این دو با ضرورت در آن خانه در بیاید و اگر خواند که در آن خانه در بیاید با یکدیگر آن را از صورت و نفس ساده و ساده سازند و فلان را که در آن است
بروزی روی تخت اول اگر تا سازد ملک پیش تو منزل
یعنی روی تخت اول خود را که در آن نفس است به لوح محفوظ است
صورت ملکات رویه و صفات ذمیه مثل جت دنیا و آرزو و حرص و
و جت باه و مشهور و غفله از نفع و اوبام باطله و چنانچه باشد
و وسوسه و شیطانی و وسوسه نفسانی بزی و پاک کن و بآب و کبر
نکر و توبه و تضرع و بیگانه گشتی و صفاتی ساز تا نشانی با عالم الهی
بواسطه قدس و طهارت پیدا آید و روح مقدسه مطهره که صورت علیه
حقیقه اند و ملکات مومسوم اند در خانه دل صفاتی نور آید و منزل
سازند و حکم علیه بدلتوی بعملی مشغول گشتند تا اول است بشع
علوم یقینیه نمایند چون ملک جت تعلیم آید است و ده
از تحصیل کن علم و دانش زیرا که جت می کن حیات
یعنی از ملک که در دل صفاتی نور ساده از صورت و نفس است منزل را خد
علم و دانش که علوم معنوی گشتی بدنی است که بواسطه صفاتی
باطن باور است از حضرت پیغمبر علیه السلام با و بر سر تحصیل کن که آن
علم است که باقی بقا است نه این علوم جسمی و جسمی چه میراث
چیزی که توان بود که معرفت خدا را بداند و علوم حضرت پیغمبر
کتابیه اند و نه بدو که کسب از آنجا امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید
که لا یجوز ان یسأل عن علم من الله یفهمه و سره اشاره بآن علم است

ایمان

و آنچه حضرت رسالت علیه الصلوه و السلام فرمود که من زید بنی الدنیا
و قصره فیها اعطاه الله تعالی علی بنی نعل سان علم برقی است و
شیخ و مزارت آن علم است که بوسیله آخرت می بیند فلان را فرمود
که زید بنی نعل می کن حیات یعنی حکم الدنیا مزارع الاخره فیها نشانی
اخروی خود حیات و گشت و ذراعت که هر چه اینجا می کشد آنجا
خواهی درود
کتاب فی حیات و کمال
این کتاب در بیان حیات و کمال است
کارهای روز حیات را شرح
یک و ده آنجا بیان خواهد نمود
آن مثال میباید و ملک زکات
تحصیل علم است که در ملک
کتاب فی حیات و کمال
این کتاب در بیان حیات و کمال است
کارهای روز حیات را شرح
یک و ده آنجا بیان خواهد نمود
آن مثال میباید و ملک زکات
تحصیل علم است که در ملک
کتاب فی حیات و کمال
این کتاب در بیان حیات و کمال است
کارهای روز حیات را شرح
یک و ده آنجا بیان خواهد نمود
آن مثال میباید و ملک زکات
تحصیل علم است که در ملک

ایمان

بذات خویش و تصرف در این بدن محسوس که پیشتر هم آنرا انسان میگویند
بنوعی متوسط و آلات پس نفسانی را در وقت بود که در آن که
نطق میجویند و بدن وقت از سایر حیوانات متباین و مخصوص
گشت است و دوم وقت حرکت و بدن وقت با سایر حیوانات
متماثل است و هر یکی از این دو وقت متباین بدو قسم میشوند اما فزونی
ادراک بنوع نظری و فزونی علی زیرا که اگر توجیه وقت ادراک حرکت
حقایق موجود است و احاطه با صفات معقولات بود آن وقت با
باین اعتبار وقت نظری و عقل نظری میخوانند و اگر توجیه او فزونی
در موضوعات و متباین میان مصالح و مفاسد افعال اعمال باشد
آن وقت را ازین روی وقت عقلی و عقلی است مانند و از جهت
انقسام این وقت احدی بدین دو قسم است که حرکت بدو قسم متباین
می گردد چنانچه ذکر کرده و این قسم و اما وقت حرکت اراهی بنوع
شعوی و وقت غضبی زیرا که اگر حرکتی منبسط بسوی جهت شعوی
از آن وقت شعوی میگویند و اگر منبسط بسوی دفع ضرری باشد آنرا
وقت غضبی میگویند پس باین اعتبار تا که ذکر کرده شد وقت چهار
باشد وقت نظری و وقت عقلی و وقت شعوی و وقت غضبی هر کدام
که تصرف در یک در موضوعات و فزونی به وجه اعتدال بود چنانکه باید
و چنانکه باید بی افراط و تفریط مرا به هر یکی را بسبب اعتدال
فصلی که در هر فصلی که اصول اخلاقی اند نیز چهار باشد
یکی از مندرج وقت نظری و از حرکت میگویند و دوم از مندرج
وقت عقلی و از اعتدال می نامند و سیم از مندرج وقت شعوی و از
وقت غضبی

ایمان

حکمت گفته اند و چهارم از مندرج وقت غضبی و از اشتیاق میگویند
چون حال وقت عقلی است که تصرفات او در آنچه تعلقی به عمل دارد
بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل بود که در تعلقی به عمل دارد
ازین جهت عدالت موقوف بود بر حصول این سه فضیلت زیرا
که حکمت و عدت و شجاعت و شجاعت چون مثال در میان که عدالت را
بر آن سه فضیلت دیگر سبب شرافت است و عدت از جهت عدالت
مندرج در شرف و مود که اصول خلق یک آمد عدالت یعنی فعل
جمله اخلاق حسنه عدالت که عبارت از حالت متوسطه وقت نظری است
و بعد از حکمت و عدت که حالت متوسطه وقت شعوی است و بعد از
عدت شجاعت که حالت متوسطه وقت غضبی است و از آن جهت
حکمت که اجناس فضایل این چهار است و خواج نصیر الدین محمد
میفرماید که هیچ کس مستحق مدح و مستحق ملامت و مفاخرت نشود الا یکی
ازین چهار که بهر چهار چو یکی از این کتب سبب دوری و دوری
نفریند مرغ یا ن بود که بعضی از آنها و املاک ایشان باین فضایل
موصوف بوده اند و اگر کسی بنوعی مایل به کمال مال باشد که در آن
عقل را برادر انگاری رسد چهار اجناس فضایل اخلاق بر این اصل
چهار گانه بهر سبب دیگر نیز فرموده اند و اینها است که نفسانی را
سه وقت متباین است که باین آن وقت مصلحت افعال و آفات
مختلف می شود و است رکعت و ادوات و چون یکی از آن وقت را دیگر
غالب کرده دیگران مغلوب یا مغلوب شوند یکی وقت ماطفه است که

ایمان

از ان شش ملك بجا ماند و آن مبداء فكره كبر و شوقي نظر در حقايق
 اموال بود و دوم وقت غضبي كه از انفس سببي ميگويند و آن
 غضب و دهری و اقدام بر اموال و شوقي شل و ترغيب و ترديد و
 و سوم وقت شهوي كه از انفس سببي ميگويند و آن مبداء شهوت
 و طلب غذا و شوقي غذا و باكل و مشرب و مشايخ بود پس عدد
 فضایل بحسب عدد این قوی تواند بود چه هرگاه كه حرکت نفس ناطقه
 با اعتدال بود در ذات خویش و شوق او با كفت ب معارفت
 بنفسی نفس الامری بود نه آنچنان كه برنده نفسی است و بحسب جمل
 محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعه فضیلت
 حكمت لازم آید و هرگاه كه حرکت نفس سببی با اعتدال بود و انچه
 نماید نفس عاقله را وقت كند بر آنچه نفس عاقله شل و مضطرب بود
 و بتبعه بی وقت و نجا و در حد نماید و در احوال خویش نفس از ان
 حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت بر تلبیه لازم
 آید و هرگاه كه حرکت نفس سببی با اعتدال باشد و مطاوعه نماید
 نفس عاقله را و اقتضای نماید بر آنچه نفس عاقله خط و مضطرب نماید
 و در اجتماع سوای خویش مخالفت او نموده از ان حرکت فضیلت
 عنت حادث شود و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر
 با یکدیگر متنازع و متسلط میشوند از ترکیب این سه مرتبه حالتی متولد
 حادث گردد كه كمال و تمام این فضایل بان بود و او را فضیلت عدا
 خوانند بنا بر این نظر بر آنچه فرموده است كه اصول خلق يكی است
 معنی جهان باشد كه یعنی اولاً و بالذات اصل اخلاق يكی است

ادب

كه از ترکیب این سه مرتبه حادث شده است و كمال همه بصورت عدل
 ظهور یافته پس از ان یعنی تا با جتن و دیگر كه موقوف علیه حصول
 عدالت است اصول دیگر حكمت است كه حالت متوسط نفس ملكی است
 و عدلت كه حالت متوسط نفس سببی است و شجاعت كه حالت متوسط
 نفس سببی است پس جهان باشد كه این اعتبار دوم اولاً اصل اخلاق
 يكی است عدالت فقط بود و ثانیاً سبب اكبر حصول عدالت موقوف
 بان سه دیگر است ایشان نیز اصول اخلاق باشند و با معنی این
 كلیش ان اعتبار اول كه حصول را جاس چهارگان فضایل در اصول
 اخلاق در يك مرتبه اند اولی است ناید و از جمله اول ان اعتبار
 نه گویند چون فرموده كه از اصول فضایل اخلاقی يكی حكمت است
 اشارت بتفریق حكمت نموده بفرماید كه حكمت عبارتست از ادب و
حكي كه در حد و در حد بدان كه حكمت عبارتست از ادب و
 چیزها يك باشد و تمام مؤذن يكار و جنانچه با بد مقدار استعدا
 تا نفس انسانی يكی كه متوسطه ان باشد پس در خواه كلاس صورتی
 و طوره معنوی پس بر این جنانچه اشارت کرده شده بود حكمت بدو
 شود یکی نظری و دوم عملی فلذا میفرماید كه حكمتی است كه در ادب
 یعنی حكمت بودن است كه بتبعه حكمت متصرف در ادب است و ادب
 حكمت عملی است كه در كار انجام انجا سبب با بد تا كه تمام
 بر طبق عمل باشد و اصلاً خوف و كار باي درست كند و ادب
 بلكه نظری است چه هرگاه كه چربا جنانچه باشد باند و بشناسد
 البته راست كند و او را بد بود چه قول صورت علم است چون علمش

ادب

بیان واقع باشد و شش مرتبه است و افعی خواهد بود و بعد از ان حكیم
 نمی شود بلكه علم و عمل مطابق واقع می باید تا حكیم بود و فلسفه
 حكمت شده باشد كه کسی كه متصرف گردد بدین چهار یعنی هر كس كه بدین
 چهار اصول اخلاقی حركه كه عدالت و حكت و عدلت و شجاعت
 متصرف شود و این افعی فضایل چهارگانه صفت وی گردد
حكمت باشد شش چاره اول اكبر آن كزین باشد و نیز باید
 یعنی اكبر كزین اصول اخلاق حركه متصرف گردد و جان و دل او
 ز حكمت است و او وقت حكمت حقیقی كه علم با شجاعت جنانچه است
 و عمل بر مقتضای آن علم بعد از انصاف با فضایل چهارگانه می تواند
 بد انكه هر كس كه این اصول چهارگانه اخلاقی كه حالت متوسطه است و در
 ذات خود بخود دست و طرف مذکور دارد كه كمال اخلاقی است و كمال
 و جنانچه حالت متوسطه را فضیلت می نامند ان دو طرف مخالف
 ردیفه بخوانند جنانچه اعتدال وقت نطقی حكمت است از اخلاقی و ادب
 جبریزه و نظریه اولاً بخواهند كه هر دو مذموم است اما كزین
 كه استمال وقت فكره ناید در اجز و اجب نبود یا زاده از ان
 مقدار كه واجب نبود و اوله انست كه تقطیع وقت فكره می باید
 بارادت نه از روی غلبت یعنی حكمت است كه متصرف بصفت حكیم باشد
 و علمان انصاف بلكه است كه وقت را در اكرا در امور می خورد
 باشد بان مقدار مستحق است كه وجوب عرفی است كه فرماید نه انكه
 زیاده از انجیمی باید بكار دارد تا بجز بجهت و مستخدم و دیگر كه سبب
 خلل در نظام امور معاش و معاش شود كه آن كزین است با انكه

ادب

در امور مطلقاً وقت فكره را با شجاعت عمل نموده و موجب خیر ان
 دنیا و دین باشد كه ان ابد است و از جمله فرموده كه كزین باشد و نیز
 ابد یعنی چون اكاه فضیلت حكمت شده و حكمت است البته كزین خواهد بود
 و نه ابد بلكه مرتبه وسط دارد و از اخلاقی و نظریه دست خواهد
 نصیر الدین طوسی میفرماید كه در ان كه وقت تندب نظری را حكمت
 اشكال دارد است و ان اشكال است كه حكمت افقست كه در نظری و
 عملی و حكمت عملی ابد صفت كزین ان سه صفت كه علم اخلاق است
 شملت بر فضایل چهارگانه مكارم اخلاقی كه یکی از ان حكمت است
 پس نفس حكمت خشی باشد از اخلاقیات و این شش بدخل بود و حل
 این اشكال است كه چنانكه عملی اخلاقی است بنظر و بدین سبب در
 اقسام علوم خشی كه مقصود بر عدل با موری كه وجود ان تلقین صفت
 عالم در مرسوم است برست برست برست برست برست برست برست
 از امور است كه وجود ان تلقین صفت برست برست برست برست
 اصل حكمت خشی از اقسام حكمت عملی كند تا جنانكه عدالت و عدل
 حكمت از عدالت بود با انكه مراد از حكمت درین مقام استعمال عقلی
 باشد جنانكه با بد و از حكمت عملی خواهد بود و سبب اختلاف
 اعتبار اخلاقی از شش ذیل شود و شك بر نیزه چون تلبیه نموده
 كه هر كس كه این اصول اخلاقی را طر فرزند عموم است و كزین بیان نموده
 اکنون اشارت بفرست عنت نموده میفرماید **بصفت حكمت خود را**
مره بخون خود را یعنی لعنت كه جان متوسطه وقت
 معمولی است كه سبب اعتدال و مطاوعه وقت عاقله و عدم مخالفت

ادب

سنة ١٢٠٠
بازار عمومي

4

۱۰۰

برای
میشود

مرزا رحمت

747

قائما

[illegible]

فرض

ایشان اثری نیست

2/3

خواه باستانی که بر خواب میسر باید که قابل خرق و اینهاست و این خواب
و این است چه دلیل بران قایم شده که اندک قابل خرق و اینهاست و اینهاست
پس هر آنکه که آفتاب و کوکب گرم و خشک و سرد و نازک باشد و دیگران
احکام فیکیات است که اینهاست که متغایر اند و لون و رنگ ندارند
و دلیل بران که اینهاست که لون میستند است که اگر اینهاست که لون و رنگ
یابشی که حجاب البصار بود مذی از روت سرچ بالای اینهاست
از کوکب هر چه لون است البته حجاب خواهد بود و حال آنکه در
حجاب رویت می شود چه با وجود آنکه افلاک کسبه در ما پس واقع اند
کوکب تو اینهاست که در فیک میستند اندی چشم پس فیکیات و لون و رنگ
نداشتند باشد چون بسبب تاثیر آفتاب و کوکب و مشاعات اینهاست
بلایه و الاوان در عناصر میستند و نیز
مستند و سبب اول از آفتاب
یابی با وجود آنکه از آفتاب و نیز
کوکب از بطن عناصر و اوان میستند عناصر صرب نامی آفتاب گرم و سرد
و لون و لون میستند و سبب اول از آفتاب و کوکب یعنی سرچ در
و رنگهای خاصه می شود و بواسطه تاثیر آفتاب و کوکب و مشاعات اینهاست
و فیکیات البته با عناصر و اولیای فاعلیه است و اینهاست که بلایه
و سرچ در اینهاست که بواسطه تاثیر آفتاب و کوکب و مشاعات اینهاست
شعاع در عناصر میستند و نیز
که در تمام جوان اینهاست
یعنی حکم آفتاب و شعاع و در تمام
روان و ساریت بوجهی که گفته اند و نیز حکم آفتاب و شعاع و در تمام
آفتاب در عناصر و روانی حکم شاه عادل زود و چه در شاه عادل که میگوید

چون او را خلق و جویند است اینست بنا واجب خواهد بود پس هر آنکه خلق
 و اشعه آفتاب را می بیند آن گشت که در اصل طبع او عارضه بود و یا خارج از
 طبع او عارضه بود چه اگر خارج بودی تا بیرون بودی و اگر داخل بودی بیرون
 انسان لازم آمدی و حال آنکه آن شیخ بحسب ذات خود منتظر و مکتب
 نمی شود چون بیان تا بهر سینه بر با وجود عدم حلول و عدم مکانی نمودن
 بتطبیق مشبه کرده می بیند باید که
بسیار نفس و اشعه آفتاب
 یعنی چون از آن ارکان سبب
 و انکار تعدیل و تسویه یافتند عداست که عبارت از مساوات و
 تناسب است که موسوم بحسن است در آن صورت و عداستی ظهور پیدا
 و بواسطه آن حسن نفس که با عبارت از نفس ناطقه انسانی است عاقل
 آن صورت گشت و تقاضای خود چه تنگ روح با بدن تنگ عاقلی معنی
 چه عاشق بود که با معشوقش و جدا از معشوقش چون نفس ناطقه
 مجزوه بواسطه مناسبت عاشق آن تعدیل و تسویه که اجزای ارکان را در صورت
 انسانی واقع شده است که متعلق شد و نفوذ و اشعه آفتاب را در
بسیار نفس و اشعه آفتاب
 یعنی چون بواسطه تعدیل و تسویه
 اجزای ارکان بنا بر سبب مساوات که عبارت از حسن است در
 صورت انسانی ظهور پیدا و نفس که با سبب آن حسن عاقلی
 صورت با جمال و کمال انسانی است با جاذبه و مطلق که حق است بر
 نفس که با صورت انسانی کل معنوی که عبارت از عداست و تنگ
 و خنثیت کل صورت در بدن همین یک الیه و این واقع شد
 و چون کل چه در حق باشد فرمود که تنها بر نفس کل و ادکاین

نفس

یعنی نفس که نفس ناطقه انسانی است که جمیع نفوس متعلقه با جزایات
 عالم جزویات اویند عالم را یکجا بین انسان داد و جمیع عالم را
 گشت و در تحت تصرف او در آمد و حکوم او شد چون از او جهان نفس
 و عداست صورت انسانی را نفوذ نمود
عالم و طبع و اخلاق و حسیات
 یعنی از آن سبب که با و از عداست
 صورت انسانی که در عقداست نفس که با و آمده بقصاحت که تغییر از
 معانی است یعنی که تنافذ در حروف و کلمات و تغییر در الفاظ باشد
 و عالم حقیقه معنویه و صوریه و منطق که ادراک و تنگ است و اخلاق
 حسنه که منشأ و مصدر اعمال حسنه بین و اوصاف حیل اند و حقیقت
 که جمال است بدی می آید و ظهور پیدا چون صورت و خنثیت است
 جامعیت صورت و معنی منصفه ظهور و جمیع کالات تند فرمود که
ملاحت از جهان بی مثالی
 در اندیشه خود را با سبب
 یعنی چنانچه بواسطه تعدیل و تسویه اجزای و عداست نفس با بدن صفات
 کمال و جرات که جمال است ظهور یافت بود بیکم آن اندیشه حیل
 اجمال ملاحت که معنی فرود و حق حقیقی است تنزل نموده از مرتبه اعلی
 و جهان بی مثالی و خفا بسبب آنکه تا جاذب و دمار که در دگر دارد که
 هیچ فدی نمید کرد در حاکمیت و تنگ و مثال همچو دگر لا باقی در آمد
 ولی با کانه در حاکمیت هرگز که فدی نمید کرد و در سبب آنکه
نفس و طبع و اخلاق و حسیات
 یعنی چنانچه نفس در اندیشه خود
 جای ساخته بود ملاحت نیز که حالتی است و جدا از و در حسیات
 و در سبب آنکه نفس در اندیشه خود و از علم و در حسیات حسن شد و بسبب آنکه

کسب

شاه ملک

شور اکبر و منتن بود و همه تیب عالم را با کل هم زد و تنگید و دگر
 متوجه بجا نب خود کرد و بر صفت از صفت که بر با بدن که وقت بود
 بصورت او ظهور کرد و چنانکه فرمود که
کلی با طبع نیز آید است
 یعنی آن ملاحت که بر بدن و در
 حقیقی است در ظاهر ظهور نموده که بر هر کس در حق حسن و جمال شهور
 و در میدان بحث و عقیق کوی و دگر می باید و کای و دگر با طبع نیز آید
 و هر شکلی که پیش می آید بر و جز از باطل جدا می سازد چون و در
 مخفی موسوم با سبب که در فرمود که **جود و کجاست ظاهر نفس**
جود و کجاست ظاهر نفس
 یعنی هر کس که آن ملاحت را در صورت
 شخصی نوع انسانی ظهور پیدا و ملاحت است بجز آنکه و هر کس که در تنگ
 ظاهر بود خفا خنثی بود و هر دو یک خنثیت که یک خنثی
 ظاهر با سبب مختلف معنی تنگ است چون در صورت که هر سبب
 خاص ملاحت است از خود که **نفس و طبع و اخلاق و حسیات**
نفس و طبع و اخلاق و حسیات
 یعنی ملاحت که بر بدن و در
 اطلاق است بر با بدن که در دهری نوعی جلوه گری نموده است
 که در آن نفوس اعیان روح دل را صافی و خالی کرده و شاه که ترف
 و نشاط و محکم دارد و درویش که طبع نظر از کل عالم نموده است که
 بر هر کس که بر هر اهل الهی است و اهل واقع است و از هر نفس انسانی
 در قندل سیه آرد و مکرر است و جمیع این اوصاف را بر هر کس که
 و باقیها در نظر هست این گویا آید در تحت حکم ملاحت سخنند
 و از قید تصرف او بیکم و لو اجماع حسن خفا می سازد چون جذب

نفس

تصرف و اما در صورت حقیقت حق راست فرمود که
در آن نفس و طبع و اخلاق و حسیات
 یعنی در اندرون حسن و خوبی روی ارباب حسن و حال حقیقت که تنگ
 و دگر با طبع نیز آید است و در حسیات که در تنگ و در حسیات
 تمامه آن حسیات چه حسن که عبارت از دنیا است و در سبب
 از افراد انسانی یا فشی می شود که در با بدن که در سبب آنکه
 صورت حسن و در حسیات است و در حسیات حسیات حسیات حسیات
 غیر از حق نیست و از خود فرمود که **نفس و طبع و اخلاق و حسیات**
نفس و طبع و اخلاق و حسیات
 یعنی چنانچه در صورت و تصرف و دگر با طبع
 نسبت لا بدنی را حق و لا سبب از حسیات حسیات حسیات حسیات
 فی الوجود الا اندر در حسیات که تصرف و در حسیات حسیات حسیات
 و تا بهر در حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات
 و جاذبه متصرف در صورت حسن غیر حسیات و جمال مطلق است که در
 صورت حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات
 و تنگ و در حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات
نفس و طبع و اخلاق و حسیات
 یعنی چنانچه در حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات
 و با ذاک الا آن است بطاهر
 و نظر لطف و سبب کلی مقدر
 من الدیانت اشکال حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات
 و ما از انانی حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات
 نزد که کجاست حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات
 بدان که حق و باطل که هر کس حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات حسیات

بناحق و قضا غیر در قرآن مذکور است اما در آیات متوجه می شود که
بکل من علیها فان یزول یعنی خلق چه بودیم **و یزول** یعنی
یعنی بابت کل من علیها فان یزول بیان آنست که هر چه غیر حق است
سرفانی و عدم است و اطلاق آنجا برایشان بکار آید بناحق یا کمال
بل من فی لیس من خلق چه بدو واسطه بقی فیض رحمانی است بصورتی
که بقی فیض رحمانی در آن خود نیست میگرداند و با او در جبهه است
بدان که مستقران بر آنند که این در آیه بل من فی لیس من خلق چه بدو
نسبت و خلق چه بدو نسبت و عرفا و ارباب تاویل میفرمایند که نسبت
من خلق چه بدو نسبت بر آنست که تسمیه ممکنات نسبت به امکانند در
طریق العین نیست میگرداند و بجز فیض رحمانی به سبب وجودی نیستند
و با او وجودی نیستند و با او وجودی در صورتی که خلق جدید ظاهر
نی گردند و از غایت سرعت انقباض و تجدید ایشان انعدام و ایجاد
در نمی آیند چون ایشان همه و وسعت است و عالم ذات و تحقق است و در
بود ایجاد اعدام و دو عالم **بوجوه و بخت نفس این آدم**
چون ممکن است که وجود و عدم او مساوی باشد هر چند وجود و عدم
و کثرات خلقیه تجلیات اما الیه است در مراتب کثرت ذوال وجود
ایشان نیز تجلیات تجلیات است اما الیه است در مرتبه وحدت مانند آنکه
مبدی و نافع و نوز و با سبب ظهورست مجدد و قضا و احوال و
و ناجی و محبت موجب خفاست و از غایت فرمود که بود ایجاد و اعدام
تا بداند که هر دو تجلیات است و اقل است یعنی ایجاد و اعدام هر دو عالم
بقتضای سزیم آید تا فی الافاق و سبب انقباض و تبیین لیس من خلق

و قاضی

نورانی

مانند خلق و اعدام نفس نجاتی آدم است که چنانچه بنی آدم نیست میگرداند
جمع عالم نیز در قیامت نیست خود است و این زمان که نیست نیست
بجمله است و نیست چه غیر حق موجود نیست و نخواهد بود و اینجا
انعدام است از سبب انقباض ایشان با نیست علیکم السلام و السلام که
ایان چیستی دارد و در این دل و بنور عیان متوجه است ایشان
عالم را علی الدوام متبدل و تغییرات کثرات را نیز این عالم بل من
لیس من خلق چه بدو نسبت یا بدو نسبت ایشان است اما الیه و اما الیه در
عالم ظهورست فلذا بخت نفس است بعد از حشر عالم و سبب آدم
با کبر و جلاله در آن میفرماید که **بخت خلق در خلق چه بدو**
و بخت حشر در حشر یعنی همیشه خلق که مخلوقات و
موجود است و کثرات مراد است از حلقه جدید است و مراد است
هر طیفه آنرا نیست و دیگر وجود ایشان می باشد و هر طیفه العین ایجاد
و اعدام دیگر و این است و اگر از غایت سرعت انقباض و تجدید
فیض رحمانی در آنست که خلق جدید را نسبت نماید و در آن آن ایجاد
و اعدام که در هر طیفه العین است یا بدو نسبت نماید و در آن که بیان
وجود سابق است که ممکنات را حاصل است چه در زمان و در حشر
فرضا بر افلاک و عناصر و بر موالید و در آن که چنانچه ایشان است که
که در ایشان می بینیم در آن وقت آنچه پیشتر در ایشان دیده می شد
چون علی الدوام وجود و اعدام ایشان نیز است پس چنانچه نسبت
که آن وجود که در زمان ماضی از عالم ماضی بود و در زمان مستقبل نیز
حالت است و حال آنکه فی نفس الامر نه این است چه در حشر

هر طیفه

نورانی

چون

مطلق است با و خلق جدیدند و انفس رحمانی وجود نادره است
و در هر طیفه العین متولد و موجودند و از غایت سرعت تجدید فیض
رحمانی که در عالم بل من فی لیس من خلق و اعدام نفس چه بدو نسبت
یعنی با بدو که در نفس نیست میگرداند و باز نسبت می شود و زمان عدم
بعینه زمان وجود مثل است مانند تجدید اعراض در دلیل اشعه
چون تجلیات است اما فی لیس من خلق و تغییرات و تغییرات متوالیه
فرمود که همیشه فیض رحمانی **بود ایشان خود اندر خلق**
بدان که ظهورات و تجلیات و انبساط بر مقتضای کل کرم بیونی
از انقباض ذات الیه است و علی الدوام بقی فیض رحمانی
تجلیات ذات الیه است و فیض رحمانی در صورتی که در نظر
می گردد فلذا میفرماید که همیشه فیض فیض رحمانی است علی الدوام
فیض رحمانی و اعدام وجودی بواسطه تجلیات خود که نسبت
ذات مراد است که صفات و افعال اند و تجلی و ظاهر صورت ایشان
کثرات عالم است چه ذات الیه یا غیره و نسبتی متفق و متفق
که احکام آن صفت داسم در آن مظهر بکمال ظهور یا بدو نسبت ایجاد و
عالم از حق است ظهور حق عالم است قال المحقق **سبب**
فانکلی مستقر ما کلی مستغنی **بدر اموال حق قد غلبت**
قان و کثرت غیا لا اقل **قد غلبت الذی بقول الحق**
فانکلی بالکل مربوط فیض **عنه انقباض خلق و اما نسبت**
چون در هر طیفه العین عالم بقی فیض رحمانی است و فیض رحمانی
رحمانی موجود است میفرماید که **از ان جانب بود ایجاد و حشر**

و در ان جانب بود هر طیفه نیک یعنی از جانب حق و واسطه تجلیات
اسمانی و شبیهات ذاتی ایجاد و انقباض متساوی است و وجودی
کرده می شود هر طیفه در سبب ظهوری و تجلی و هر طیفه نسبت به سبب
این تجلی و ظهور ایم وجود عالم ایم نسبت نماید و از این جهت
عالم مراد است بقی فیض رحمانی هر طیفه و مراد است بقی فیض
و بواسطه این انقباضی الی ممکنات عالم در عینیت و نسبت می شود
و چنانچه عالم را بقی فیض رحمانی در حلقه است اند و انقباضی
امکانی قطع نظر از موجود نبوده است که علی الدوام در هر طیفه
نیست باشد و انقباضی تجلی الی سبب است که نسبت در هر زمانی
عالم نسبت باشد بقی فیض رحمانی است که عالم علی الدوام
نسبت نیست باشد زیرا که چنانچه موجود و تجلی و مبدی و رحمانی نسبت
و مصور و خالق و قیوم و قهار و قاهر و قاهر و قاهر و قاهر و قاهر
می نمایند و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
در عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
تا بدو دست برد آن کرم **کثرت آسان برین لطف خدا**
فانکلی با حق با حق با حق **ناله که با حق با حق با حق**
حشر و شمری و اما اندر حشر **چون شاه اکبر و آخرین خاتمه**
اعتدال تناسل و تواتر اند **و لیکن چون که شمس بود**
بقای کل بود در در حشر بدان که تجلی و ظهور و حشر با حق
مظاهر غیر متوالیه بود و اما که لام مظهر است ظهور و حشر
که آن تجلی و مظهر متوالیه باشد اسم بقیه لازم وجود ظاهر

مذخره که در نفس سبب رفع قبح ظلماتی بدن و طبیعت و عالم
بروز نماید بصورت جسم پیدا شود و ظاهر گردد و هر
در نفس ممکن بود بروز و ظهور یابد و آشکارا گردد چنان عالمی است
که در آنجا ظاهر و باطن ظاهر نشود و بسبب آنکه تا این اشارات نیست
بدلائل ملاحظه گردد و هر حال مشاهده نماید که بر کیمه نبی الهی
بخوان و ببین بر آن حکم که بر حق تعالی قضا فرماید و بر این مثال
قرن حاضر این قامت و خدات غرض و احوال مستوع میگردان عالم
حکما بعد طور بروز میسرند و از وقت نیل می آیند

کتاب فقه حنفی جو پیش رو دراز
گرداوش طبعی از یونانی در زبان
چون در عالم محض تقاضای حشر الناس بوم الفیاقه علی بنایتم هر صفت کرد
بروز خالک با خدا صفت در عالم صورت دست بردار شود در ذوق

پیچیده ناطق در رساله ای بقیمت بیست و یک ریال که در کتابخانه

[illegible]

والله اعلم

بصورت خود و غلمان و فضیای از در و در وارد و معلوم فرموده جایگاه

خونگی سنا بد و ناموس و نسا بصورت از دبا و نکته نصرت شری

خوشی نماید ناموس دنیا بصورت از بد و نیکوتر بصورت شیرینی
 و در دنیا بصورت کسب ظاهر شود و بخل و حرص بصورت کرم
 و مورد ظهور نماید و علی بن ابراهیم
 بر جلد شود پند و جوانان را در
 هم بران تصویر حضرت شهادت
 چگونه در پیش از مسلمانان بر
 ساعتی یوسف و بنی هیمو نم
 است از این که سینه و در در
 و جماعتی که بکشد زنگار غفلت
 است از این که سینه و در در

بصورت
و چندی

23

تایید اخلاق و اعمال حسنه و سیئه حتی توانا اند نمود و ایمان درست
 بکلمه السلام نودار باین امور فخره را بجا دل و طاعت می پذیرد و نفوذ
 نفس در کج چون بطور نفوذ معاش در معاصی بصورت ملائم اندوز و
 حضور و غایب است و اگر کلام مخفی شود در صورت در معاش فرو نهد

معلوم است که این کتاب در روزگار خود بسیار مورد توجه بوده و

همی در استعجابی درین که اخلان در اعمال درست اخروی بروقان
عالم صورتی در شمع خود نیست زیرا که ثبوت عصری درین دنیا از روی
چشم که بصورت اجسام و اشخاص مختلفه مایل است بلکه گمان د
سات و جوران است ظاهر شده و حال آنکه در مرتبه عصری این
موجودات خاصه ظهور یافته اند فاما بعضی در ایشان هرگز بود که عجب
تفرع این اشکال انیثان ظهور یابد بجهتی در نفس ایشان نیز در
شماره اش با بقوه مرکوز است که عجب اخلان در اعمال این صورت و حیثیت
اساسی در عصری درست اند و در معاد بفعل آئینه ظاهر گردد و بسیار اخلان
اعمالی ظاهر شده اخلان در اعمالی در عصری در مرتبه

اعمال ستمه خود مستم و اخلاق و اعمال سیمه خود معذب و گرفتار نمایند

پس از این که در میان ایشان
ما خوش و خوشتر پیدا کردیم
چو خدمت نیت ما ند عطا
شدن ان عالم بخود او پیش
مرحمت صاحب حسن العاقبت
ان دشمنی کشت اندر قوم بدست
ما و گردم دست میکشید دست

بسم الله الرحمن الرحيم

عن ظهیر رقت غنی بعد از این امر

مكة اخلاص و نور عا جا ان

یعنی مانند آنکه از قوت غنای خود در دنیا

و از قوت بعل اعدای جمیع اخلاق و ملکات تو که انسانی از حسنه
و بد در عالم جان که مرتبه برترش از مراد است گیتی انوار سیه کرد
که از هزاران عینی اخلاق و اعمال حسنه مانند خفت و زهرن و صبر
و ناز و درون با خلاص و بخت و غیر و معرفت و توبه تا م اخطای
نفل و رفیق و محبت و تصور عبودیت نور سیه کرد و اخلاق و اعمال
سیه مانند خضبه خلم و کین و حسد و کبر و حرص و نخوت و شکیلی
شکاف نار سیه ناید و اسلک صاحب خضبه رام در این چاه
نشاء حسی و نبوی این عین البینات و یورایه اثبات
تکلم السلام بختی بخود اندک که علی از اینک و بد چه اثبات
چگونه شخص سیه شود و چه ثابت این اعمال مخصوصه و باعث
شقاوت آخرت حیات و از انحصار خلق و اعمال در عالم جان
فصرت رساله علیه السلام جنین غیر میفاید که این اخلاق و ع
مقصود پس برای عمارت نامزد و اسرار این جنین فی الدنیا پس
رسول الله و اسرار این جنین قال الله و التنبیل و بان جنین غیر خود
المومن فی شمره فی روضه حضرة و چه به لغیره و عین عا
جیبی میگویند که لایزال البدر میقال بل ندرن فبدا از نور
قال علیه صلواته قال الله و اسرار علیه السلام و انما

10

و فادق ضلال الفرق فالحق مستبح
و هدی فرقه با لایحه و محبت
و حدت نمیزد که من صورت
اول هم آخر هم باطن هم ظاهر هم
علو هم سفلی هم درونی هم بیرونی هم
یون در فو اعد و اصول که من صورت علمیات کلی
منوده است و بنش هم ظاهر شده و بنش هم اسبابا و است
در تحقیق و تبیین این معنی منوده فرموده که
غرض ازین سوال آنست که چون در امتب ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر
و از یکدیگر انفصال ندارند چگونه از ایشان از هم متمایز می گردند که حق
ظاهر را قدیم و مظهر را محدث می نامند چنانچه فیضی از این معنی منوده فرموده که
هم در محدث از سر وجود جدید **که این عالم را از سر وجود جدید**
قدیم است که مسبوق بغير نیست بعبارة اولیاء و منتهی بهر علت
باشد و در ترقیف قدیم گفته اند که موجود لا اقل یعنی قدیم
موجودی است که او را اول و جدا نبوده باشد و محدث بعبارة
الست که مسبوق بغير باشد بعبارة اولیاء و منتهی و اولیاء و اولیاء
و منتهی بهر علت بود و نزد اهل حق قدیم بذات و زمان و واجب الوجود
تعالی است نه و محدث عالم که عبارت از اشیای است و که از آنست
و چون نزد محققان واجب الوجود است که بصورت مظاهر که است
عالم چنانچه بکرات است افاضت کرده شد و محقق و مظهر منوره است
بسیل سوال آنست که قدیم و محدث از هم متمایز می گردند یعنی قدیم
که حق است و محدث که خلق است از یکدیگر چگونه جدا است

عالم

حال آنکه خلق و محدث نمودن حق قدیم اند و واجب الوجود است که منش
مکانات جلوه گیری کرده است پس چنانچه نوع از هم جدا است تا قدیم را
که حق ظاهر را دست خدا گویند و محدث را که مظهر را دست عالم خوانند
چون حقیقت سوال معلوم شد فرموده که **چرا**
این جوابی است بنا بر مذهب طایفه موحید که خبر واجب الوجود را از
اعتباری و منوره می بود و صورت خیالی است و اندک اندک بهر مذهب
قدیم و محدث از هم جدا است **که این معنی است باقی امانه**
یعنی قدیم و محدث که واجب و محال است از هم جدا باشند و بهر علت
با یکدیگر در عالم الودام قدیم را بصورت محدث ظهور و محدث را
که ممکن را دست خلق نظر از محلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند و ظاهر
محدث را با این معنی طایفه قدیم و واجب الوجود را دست محلی باشد
و اگر در ظهور حق بجهت شیون ذاتی بصورت محدث باشد چنانچه ثابت
کبریات را چنانچه بود چنانچه نیست نمودن هم نباشد که غیر مستی چنانچه
شهادت آنرا لا اله الا هو و مستی و وجودی ذات و مکانات عبارت
از ظهور و خلق حق است بصورت ایشان و محدث و ممکن است که عالم
مراد است نیست نیست نماید و امری اند اعتباری که عقل از ادراک وجود
و عدم هم در ذهن بر یک کند و چون بهر جهت ظهور و محلی که میاید
طوری که است حکم کند بر این که اعتبارات را در خارج وجود
این معنی را لا اله الا هو میاید و فلذا فرموده که **هم است حق و الله عفاست**
چرا از هم جدا است **یعنی نفس الامر هر چه است**
یعنی قدیم است و این که محدث مراد است باین عفاست یعنی وجودی که

و باقی است

دایت

می کند چنانچه اسم ارتضاع تغییر است لازم ذات تعین است فاما وجود
از درستی استیلا بر این که لا اله الا هو است مانند آنکه چنانچه مذکور شد تعین
از این حق تعالی با یکی در مرتب می شود و در ادعای خلق و عدم
با آنکه سال با باقی بنواهند و علی بناد چون سال خاک و خاکستر گردد
پس بناسم همان وجود درستی که با تعین انانی بود که در سال اطلاق
می کند و اگر نه سال را حادث کنند می تواند باقی **هم**
هم در محدث از سر وجود جدید **که این معنی است باقی امانه**
یعنی قدیم و محدث که واجب و محال است از هم جدا باشند و بهر علت
با یکدیگر در عالم الودام قدیم را بصورت محدث ظهور و محدث را
که ممکن را دست خلق نظر از محلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند و ظاهر
محدث را با این معنی طایفه قدیم و واجب الوجود را دست محلی باشد
و اگر در ظهور حق بجهت شیون ذاتی بصورت محدث باشد چنانچه ثابت
کبریات را چنانچه بود چنانچه نیست نمودن هم نباشد که غیر مستی چنانچه
شهادت آنرا لا اله الا هو و مستی و وجودی ذات و مکانات عبارت
از ظهور و خلق حق است بصورت ایشان و محدث و ممکن است که عالم
مراد است نیست نیست نماید و امری اند اعتباری که عقل از ادراک وجود
و عدم هم در ذهن بر یک کند و چون بهر جهت ظهور و محلی که میاید
طوری که است حکم کند بر این که اعتبارات را در خارج وجود
این معنی را لا اله الا هو میاید و فلذا فرموده که **هم است حق و الله عفاست**
چرا از هم جدا است **یعنی نفس الامر هر چه است**
یعنی قدیم است و این که محدث مراد است باین عفاست یعنی وجودی که

و و معنی دارد نه آنکه ذات را خلق در وجود باشد و عفاست یعنی را
و سیر بهر جهت آن یکدیگر که سر لودن که در مرتب می شود و در ادعای خلق و عدم
در با ل او موجود است و چنانچه از سر است که عفاست بغير از سر است
معلوم نیست بغير حق نیز مراد از است طایفه و کثایف و وسایط
و مرکبات فرض کنند فی الحقیقه همه اسم است چنانچه مستی و مستی
و مستی طایفه عبارتند چنانچه نماند بود چه غیر مستی چنانچه نیست و
بنیستی عدم حرف و لا شئی محض است **هم**
هم در محدث از سر وجود جدید **که این معنی است باقی امانه**
یعنی قدیم و محدث که واجب و محال است از هم جدا باشند و بهر علت
با یکدیگر در عالم الودام قدیم را بصورت محدث ظهور و محدث را
که ممکن را دست خلق نظر از محلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند و ظاهر
محدث را با این معنی طایفه قدیم و واجب الوجود را دست محلی باشد
و اگر در ظهور حق بجهت شیون ذاتی بصورت محدث باشد چنانچه ثابت
کبریات را چنانچه بود چنانچه نیست نمودن هم نباشد که غیر مستی چنانچه
شهادت آنرا لا اله الا هو و مستی و وجودی ذات و مکانات عبارت
از ظهور و خلق حق است بصورت ایشان و محدث و ممکن است که عالم
مراد است نیست نیست نماید و امری اند اعتباری که عقل از ادراک وجود
و عدم هم در ذهن بر یک کند و چون بهر جهت ظهور و محلی که میاید
طوری که است حکم کند بر این که اعتبارات را در خارج وجود
این معنی را لا اله الا هو میاید و فلذا فرموده که **هم است حق و الله عفاست**
چرا از هم جدا است **یعنی نفس الامر هر چه است**
یعنی قدیم است و این که محدث مراد است باین عفاست یعنی وجودی که

در

بصورت مکن و محدث باشد اصلا و قطعاً نموده مکان است و محدثات
 باشد و در عدم آبادی که بسیار اندک است و مستور باشند
 جهان در خلقت نماند و برقی در آن
 صفات عالم از دست نماند جهان بیرون از عکس خود است و در آن
 چون وجود هستی گویات و محدثات خیال و نمایی بود نه در صورت
جهان خود جملہ امر اعتباریست **چون یک نقطه کافیه در صورت**
 یعنی چون ذات واحد است که بسبب ظهور انظار علی المدام
 بجلیات اسبابی ظهور مظاهر ظاهر کرده و باعتبار انظار مظاهر
 حق ظاهر سرانجام که ظاهر که عالم موصوم است امر اعتباری می تواند بود
 پس البته جهان جمله امر اعتباری است و در وجود جهانی و در هیچ
 نداشتن باشد و ظهور و بجلی حدت بصورت گشت باشد نقطه بود
 که حرکت دوی در دور ساری باشد و بسبب حرکت آن نقطه در
 مجلی و موصوم و مثل کرد و فی الخقیقه نورانی داریم که آنجا نقطه پیش
 برست و وجود دارد در آن صورت نمودنی بودست همچنین وجود
 کلمات و محدثات نمودنی بودست و بغير از نقطه و حدت حقینی هیچ موجود
 و کلمات نیست **شعر** جسم جام چون که چنانچه بودست
 سرچشمی چنانچه عالم جمله است
 در حقیقت است پدیدار دنیا
 کشف این از کلمات و جملہ
 ذات واحد مطلق در عالم است که است باشد نقطه خود است که در آنجا
 پدیدار یک بر یک نقطه است که در آن

مختصر

یعنی شکی نیست که بر مدعی خود میفرماید که جهان امر اعتباری است
 و نمودنی بودست و حقینی در وجود ندارد و ظهور و بجلی حق بصورت
 جهان باشد نقطه ساری در دور است که چنانچه نقطه است که در دور
 از سرعت حرکت او در دور در حین حرکت موصوم است که در دور
 فی الخقیقه در آن صورت بغير از یک نقطه در خارج موجودی و بکار
 همچنین از سرعت حرکت بکار یک نقطه و حدت کلمات لی نهایت
 نمودن گرفته و فی نفس الامر یک هستی نیست که نفس حقین ظاهر
 و پدیدار شدن در یک جملہ آمده است **شعر** دو نقطه است که در آن
 مادی بر آن نماند **ان** در این برست نقطه است
 لیکن نقطه جهان نماند **چون** تعدد و اضافات
 موجب کلمات نمی گردد و فرقی **یکی که در دور است از یک جملہ**
نموده و احادیث یعنی چنانکه واحد است و در دور
 ساری پدیدار و مکرر یا بدو بسبب کلمات اعداد یعنی مراتب
 عددی بسیار یک شمار از دور و دور آید فی نفس الامر آن واحد
 بسیار نمی گردد و بر همان وحدت خود باقی است و کلمات در حقیقت
 در حقیقت نه در ذات واحد همچنین مستطیع از یکسان و ظهور
 که بر صورت مظاهر می نماید بسبب کلمات بیون و نسب ذات مظاهر
 بیخبری و متکلفی که در دور و جبار تعدد و مکرر بر این وحدت می نمایند
 فعالی عن ذلک علواً کثیر **شعر** حق ششسان از اعداد باقی ماند
 عده در دایره چو نمود و جملہ **کری** عدد بارش بی یکست
 عارفان را کی درین معنی است **واحد از مکرر را کرده کثیر**

نموده در عدم پدیدار

کی که پدیدار بین سخن مرده چنانچه
 و دومی پیش نیست می در ما
بعضی خویش این از ان جهان
 یعنی چون غیر وجود عدم است
 پس حدیث و حکایت سوسی الله یعنی غیر حق را بلکه از حقین بدان
 که غیر او موجود نیست چه غیر حقینی حقینی می تواند بود و نموده
 نیستی حقینی است و وجود کلمات نموده سوسی است و نسبت با وجود
 حقیقی باشد و وجود اعداد است نسبت با واحد عددی چه کلمات
 بجهت جملہ اعتباری نیست **شعر** از هزاران از آنکه بر این است
 آن هزارانجا نماند نیست **کلمات** است با نمودنی است
 جز خدا موجود در عالم کی است **مرکز** او بکلمات از و سم و جلال
 پیش از نقش در جی آمد صلا **چون** ذات حقینی که هستی حقینی است
 خلق نماند سوسی و جلالی است بعضی خویش این را دان جهان
 یعنی بعضی مظهر نمودند که در این محدثات را که عبارت از این است
 و مشخصات از ان قدیم واجب و فرد واحد در آن و بین بدان
 مستطیع حق است و هر که متغیر و متبدل می گردد و با یک یک
 و لغات و کلمات نمودن حقیقتاً نه و یکجا عندکم بنمود ما عندنا الله
 باقی نماند و تغییر کرد و حق است بر حقین است و جملہ
 و در تعبیری و تبدیلی پدیدار می شود لازم صورت و معنی برقرار خود است **شعر**
 بلکه از اختلاف است و دی **تا** بر آن آید بهر از دی
 چون یا لا صیبه زلاتا تو **ندری** نامه الیک الی
 تا باشی و او جدا باشد **آسمان** از زمین نورانیست

مختصر

نفس خود بر تراش و اورا باقی
 چون در حدیث وجود یک لازم و لازم باشد و در حقینی حقینی
جهت حقینی این از ان جهان **که با وحدت** **در حقینی**
 یعنی حقینی که وجود کلمات و محدثات و جملہ جلال و نمودنی بودست
 چه سنگ و شیشه و لایه بود که با وحدت وجود مطلق که عبارت از قدیم
 و اجسام و دوی و انقیاس حقینی حقینی و جملہ ضلال است چه غلظ
 وجود عدم و لایه حقینی محض است پس مراد از عبارت واجب او وجود
 حق موجودی نباشد و وجود کلمات نمودنی بود و سم و جلال بود **شعر**
 اندرین خدایت جز یک **دا** درین خانه نیست جز یک
 یک حدیث است صد هزار و **یک** سوار است و صد هزار و **یک**
 حقینی نیست که نیست **کوسری** در میان چندین کس
 چون بل از لایه حدت وجود اتحاد مفهوم بعضی و در عدم
 فرمود که عدم ماست **شعر** **کلمات** **در حقیقت** **چند**
 یعنی چنانچه وجود معنی واحد است عدم بهر مفهوم واحد است و هزار
 در عدم نیست پس نمودنی نماند بود و در وجود عدم تصور
 کلمات نمی توان کرد چه غیر حقینی حقینی و غیر حقینی حقینی
 و مجموع کلمات از نسبت ظاهر شدن و پدیدار است زیرا که اول
 است و نسبت ذات است که صفتها از یکدیگر مکرر است که نسبت
 و متشابه کلمات نسبت عبارت از نسبت ذات است که نسبت
 یکسان است که در کلمات و کلمات و نسبت کلمات ذات است
 و کلمات صفات موجب کلمات ذات واحد نمی گردد **شعر**

کب ذات بشیر نیست که از صفات
از ذات و صفات بر نه اسمی که
معموم بود و در لغت و لغت و لغت
از این نظر اختلاف و کلمات متفاوت و از این لغات امکان است از لغت و
ظهور اختلاف و کلمات شان **شاه پیدار و کلمات اسمی**
یعنی ظهور اختلافات و اسم و صفات و کلمات متفاوت است
از بولون اسمان که ایمان است ممکن است پیدا و ظاهر باشد است
و مظهر اختلافات و کلمات اسمی و صفاتی ایمان ممکن است در صورت
ظلمه حق اند که شود اما آیه اند و شان امر و حال راسته گویند
که کل بوم مونی شان و کلمات ذاتیه اعتبار بقولش ایمان است تحت
در ذات احدیه تا از اعتبار در حق فرما و شاخ و برگ و کلمات
و مبدی و می و در استخوان و فرما و کلمات ذاتیه در حضرت احدیه
ظهور می یابد و در علم مفصل می گویند و مظهر آن اختلافات و
و کلمات بیون ایمان ممکن است از اختلافات اسمی و صفاتی
اکنون با و اول و صفات و افعال ظهور می یابد و از هر مبدی از
ایمان خصوصیت قابلیتی است که آن خصوصیت مظهر اسمی خاص
از اسم آیه است که است که هیچ شیئی دیگر در آن خصوصیت باقی
نماند که نیست که از بولون و مرغی است سیاه و سفید و سیاه و سفید
با و چرخ است که کلمات از جهت خود وجود نیست باستانی از
جهت خلقت عدم مشابیه است با سبب می مبدی بدان که گفته ظهور
و انشأ و کلماتی با غایت از احدیه ذات و کلمات ذات احدیه

کتابخانه

محمدا و وجود انگیز هیچ از وجود شایسته کثرت در او باز پیشتر است
 جز بطریق گفت و شنود و تدبر و مضمون و معلوم نمی تواند شد و
 عقل بطوریکه از ادراک این معنی بیاض است **فصل**
 گفتنی که معلوم عقل و جیم
 خای که بحال آن دم آمد
 او نیست نه آن بلکه آنچه
 آنکه که در دیدنست نمید
 عقل از سر این سخن جانور
 چون سر می داد از استیلا حدیث: فیض خاص است که آن را با وجود
 خود متناهیست و هیچ شئی دیگر در آن معنی با وجودش شریک نیست و این
 ظهور حقیقه و حاصل آن شریک است در اصطلاح از آنجا که با وجودش
 در وجود که **وجود بر می چون بود** **بود** **حقیقت** **خاست**
 بدان که هر موجودی از موجودات مخصوصی خاصیت و بعضی است که
 هیچ شئی دیگر در آن خاصیت با وی شریک نیست و اگر نه ظهور
 آن وحدت خاص در او بودی آن موجود متعین نیستی چه اگر
 در یکی الهی و یا یکی که با دیگری فی صوره مرتب و لا فی صوته لا متعین
 و در هر موجودی آن وجه خاص دلیل است بر وجود آن چه موجودی
 محالست **فصل** فی کس است که آیه نذال علی ادوایه جد
 شده اند لا اله الا مواجرات حق موجود است و این صفت آن
 وحدت صورت شهادت حق است بر وجود آن چه **فصل**
 مهم نویسی ای قدیم ندانم وحدت خویش را دلیل گو

آلہم

تَبِيعَةً لِّوَجْهِهِ وَنُورُهُ لَوُجْهِهِ وَحُجَّتُهُ لَدُنَّ اللَّهِ الْاَوَّلِ
سَبْعَ اَطْرَافٍ قَدْ سَمِعَهُ فِي رَسَالَةِ الْحَقِّ الْبَيْنِينَ مِنْهُ يَدُكَ فِي حَقِّ كَيْفِيَّةِ
ذَاتِي كَمَا ذَاتُ لَدُنَّهِ اَتَقَضَى اَتَقْضَى عَلَيْهِ كَيْفَ جَرَسَتْ خَيْطِي رَأْسُ
طَائِرٍ بِكَيْفِيَّةِ مَسَامَتٍ بِحَادِيَةٍ كَمَا يَكُنِي كَمَا يَجُزُّ بُوَا دَارِ رَبِّهِ اَضْرَافَاتُ
تَاغِيَانِي كَمَا مَنُورُهُ بُوَا اَمْنُومِ اِنْ اِلَافُ دَارِ جَمْعٍ مَعْمُومَاتُ وَبِكَيْفِيَّةِ
صَفَاتِي كَمَا ذَاتُ دَرَصَاتُ الْوَسْطَةِ نَفْسِي مَعْمُولُ دَارِ كَمَا كَرَمَاتُ
بُوَا حَادِيَةٍ وَوَحْدَانِيَّةً اِنْ تَحْصُو كَرَامَاتُ سَبْعِي وَدَرِخْتِي حَقِّ
مَعَارِفَتِي جَبَانِ اِنْ دَرِخْتِي بَلِيغَاتُ بَلِيغَاتُ مَعْمُومَاتُ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ جُودَهُ مَرُومَاتُ جَرَسَتْ اَتَقْضَى عَيْنُ وَجْهِهِ
بِكَيْفِيَّةِ كَمَا رَسَمَتْ فِي قَلْبِ الرِّجْلِ بِنَاوَاتُ وَانْجِيَّتْ اَعْيَانُهُ
بَيْنَ مَعْرِفَتِي جَرَسَتْ مَعْرِفَتِي سَبْعِي وَصَفِي خَالِيَةً ذِكْرُ خُسْرَانِي
اِنْ اَعْدَا خُذَا اَنْدَرُومُ كَمَا جُودَهُ سَبْعِي جَوْنُ بُوَا دَارِ حَادِيَةٍ جُودُ وَجْهِهِ
بِكَيْفِيَّةِ اَنْجِيَّتَاتُ وَكَرَامَاتُ جَوْنِ بَاغِيَّةِ زَلْفَتَيْنِ وَخُصُوصِيَّةِ خَالِيَةٍ
بُوَا دَرَانِ وَحَدَّثَ لَاسْتَكْبَرُ بُوَا دَارِ جُودِ وَوَحْدَانِيَّةِ جُودَانِيَّةِ
حَقِّ شَادُ بُوَا دَارِ كَمَا يَكُنِي ذَاتِي وَصَفَاتِي اَللَّهُ اَوَّلَاتُ

5

شی و احد است و امتیاز هر موجدی از نامعاد خود بخصوصیت نیست
و صفت خاص است که خود مظهر است از لاجرم هر شیئی نظیر اسمی خاص
باشد از اسم البتة چه اسم عبارت از ذات باشد یا صفت
هر شیئی از وجود هر موجدی باشد و گواهد و جدایه شیئی باشد زیرا که
در همه شیئی صورت و احدیت ظهور نموده است و حقیقت این
شیئی بسان حالی ستمناظر و متشابه در آن نقیص خاص نیست و حقیقت
نقیص هر موجدی دلیل و جدایه شیئی است نقیصات من حیث الوجود
دلیل و جدایه شیئی است چه ذات و حقیقت هر شیئی و احدیت است
و صفت شیئی ذات و چون نظر بختیست نمایند و جدایه شیئی
که باشد و جدایه خود است چه اخف است احدیة الذات و واحد
الصفات و غیره را وجود و عدم باشد و وجود فی الواقع
اول یک باب است علی کل شیء شمس
دلیل وحدت او غیر اوست
توضیح اینها توضیح ده
و لغت من شیء را حد
چون از تحقیق جواب سوال فارغ شدی بنماید که
این سوال است از تحقیق حقایق و معانی معقول که از باب گفته
شود و تفسیر از آن بصورت مخصوص فرموده اند از آن مختارات و احکام
مشاهدات از نظر جمیع انبیا مستور مانده نماید از هر موجدی
چه خواهی هر مدعی زان عبارت که دارد موسی و ابراهیم
یعنی جماعتی که از عالم صورت روی گردانید و عالم معنی و حقیقت را دیدند
و از اهل حق و نقیص و نقیص کننده و شریکان بلند پروازان یک نوا باین سخن

مترک است که ذات موجود است که عالم موسوم اند که بر این
 احوال آفتاب ذات و صفات و اسما و اشیاء مذکور در این طریقی شود
 و مشهور گشته اند بر این که در صورت جامع انسانی که خدا صوره
 انسانی است و لب و زلف و خط و خال که موجب کمال است آن است
 و بدون اینها در صورت انسان نقص است هر یکی اینها نوده از مظهر معنی ذات
 ذات واحد حقیقی باشد و مشهور است که اگر چه بوجه ما باشد میان
 ایشان مشخص خواهد بود فلذا فرمود که جهان چون ذات خط و خال و ابرو
 یعنی مراتب موجود است که جهان تبیین از دست نماند زلف و خط و خال و ابرو
 و هر یکی اینها نوده از دل و لعل مخصوص از اسما و صفات آن است و هر یک
 در نشانه انسانی این مذکورات با وجود آنکه غیر یکدیگر و مخالف هم اند
 فی نفس الامر مطلق البده و موجب کمال صورت است انسانی اند و هر یکی
 فی حدی خود در عایت حقیقی اند و اگر یکی از آنها که ذکر کردیم در انسان
 نباشد یعنی که موجب نقص صورت است آن معانی معقول نیز که این صورت
 دلایل و شواهد آنکه اگر چه فی الحقیقه حقایق مختلفه اند هر یکی در مرتبه خود
 در عایت کمال و نهایت جاه و اقدار خود چون همین تبیین کننده خلاف
 آن کالی مقتضی است **هر چه است انجان می بایست**
 نسبت بدیهه یک کی است **بدین نقص عایت جماعت**
 جالبی نزد کمالان سلامت **ایمان که چشم شاد است بهر دو عالم**
 برای عیان و کشف و اظهار نا اید و هر یک معبر بصفت بصیری میگرد
 و صفات از آن رو که جانشانست معبر بباری میگرد و دلایل آنست
 بنفوس حقایق که انانیه وجود بران اعتبار است تا بدو زلف اشارت بجای آید

مترک است که ذات موجود است که عالم موسوم اند که بر این
 احوال آفتاب ذات و صفات و اسما و اشیاء مذکور در این طریقی شود
 و مشهور گشته اند بر این که در صورت جامع انسانی که خدا صوره
 انسانی است و لب و زلف و خط و خال که موجب کمال است آن است
 و بدون اینها در صورت انسان نقص است هر یکی اینها نوده از مظهر معنی ذات
 ذات واحد حقیقی باشد و مشهور است که اگر چه بوجه ما باشد میان
 ایشان مشخص خواهد بود فلذا فرمود که جهان چون ذات خط و خال و ابرو
 یعنی مراتب موجود است که جهان تبیین از دست نماند زلف و خط و خال و ابرو
 و هر یکی اینها نوده از دل و لعل مخصوص از اسما و صفات آن است و هر یک
 در نشانه انسانی این مذکورات با وجود آنکه غیر یکدیگر و مخالف هم اند
 فی نفس الامر مطلق البده و موجب کمال صورت است انسانی اند و هر یکی
 فی حدی خود در عایت حقیقی اند و اگر یکی از آنها که ذکر کردیم در انسان
 نباشد یعنی که موجب نقص صورت است آن معانی معقول نیز که این صورت
 دلایل و شواهد آنکه اگر چه فی الحقیقه حقایق مختلفه اند هر یکی در مرتبه خود
 در عایت کمال و نهایت جاه و اقدار خود چون همین تبیین کننده خلاف
 آن کالی مقتضی است **هر چه است انجان می بایست**
 نسبت بدیهه یک کی است **بدین نقص عایت جماعت**
 جالبی نزد کمالان سلامت **ایمان که چشم شاد است بهر دو عالم**
 برای عیان و کشف و اظهار نا اید و هر یک معبر بصفت بصیری میگرد
 و صفات از آن رو که جانشانست معبر بباری میگرد و دلایل آنست
 بنفوس حقایق که انانیه وجود بران اعتبار است تا بدو زلف اشارت بجای آید

در صورت کمال جسمانی و خطا اشاره است بطور آن که در مظهر حقایق و صفات
 اشارت بخفایت من حیثی است که شامل خطا و ظهور و کون و بروز است
 و خال اشاره بنقطه وحدت من حیثی است که مبدأ و منتهای کثرات است
 که منتهای ظهور و کون است و منتهای کثرات است که خال بواسطه سببی
 مشابیه منتهای غایت است که از ادراک و شعور عیان و محقق و حقیقی است
 لایمیانه از آنکه و لا یرف انما البده چون سبب احوال ایشان بهر حال
 فرمود شروع در تفصیل آن خواهد بود **عقل که جمال و کمال است**
روح و زلف آن جمال را میست یعنی بجای و ظهور و حقایق جمال می باشد
 و جمال می باشد بجای جمال است که مستلزم لطیف و رحمت و قریه و شرف و جلال
 آنکه موجب نوره و غنچه و بکده باشد و بختیست که هر جمال مستلزم جلال است و در
 پس برده و جلال نیز جلال است زیرا که جلال احتیاج خفی است بهجای
 و کبریا و عباد تا هیچ کس ادا بخفایت و منویره جانی نیست سید
 سبحانک عافک من مریه و ما قدره الله من قدر و جمال تجلی حقیقی
 بوجه و حقیقت خود را برای ذات خود بر جمال مطلق جلال باشد و آن
 قناریه خفی است هر چه کسب یا باطن در تجلی وجه مطلق این مرتبه عالم
 جلال است این جمال ادا نمیشود که بان باشد نزدیک میگردانند
 ظهور جمال مطلق است بصورتی که بسیار در جمال را به جلالی مریه و آن
 احتیاج جمال مطلق است صفات انکوان **عقل که جمال و کمال است**
 و پس از آن جلال است **و پس از آن جلال است**
 که نیستی شایع جلالش جهان و جان **تا چیز و جی از سطوات جلال**
 در نقاب لوی جلالش جلال **عالم بسوختی ز نفس و جمال**

تجلی ناطق قدس سره در رساله فی الحقیقه میگوید که ظاهر و باطنی و اول و آخر
 چون هر یک از غایت ظهور و کون و بروز است که شامل خطا و ظهور و کون و بروز است
 و خال اشاره بنقطه وحدت من حیثی است که مبدأ و منتهای کثرات است
 که منتهای ظهور و کون است و منتهای کثرات است که خال بواسطه سببی
 مشابیه منتهای غایت است که از ادراک و شعور عیان و محقق و حقیقی است
 لایمیانه از آنکه و لا یرف انما البده چون سبب احوال ایشان بهر حال
 فرمود شروع در تفصیل آن خواهد بود **عقل که جمال و کمال است**
روح و زلف آن جمال را میست یعنی بجای و ظهور و حقایق جمال می باشد
 و جمال می باشد بجای جمال است که مستلزم لطیف و رحمت و قریه و شرف و جلال
 آنکه موجب نوره و غنچه و بکده باشد و بختیست که هر جمال مستلزم جلال است و در
 پس برده و جلال نیز جلال است زیرا که جلال احتیاج خفی است بهجای
 و کبریا و عباد تا هیچ کس ادا بخفایت و منویره جانی نیست سید
 سبحانک عافک من مریه و ما قدره الله من قدر و جمال تجلی حقیقی
 بوجه و حقیقت خود را برای ذات خود بر جمال مطلق جلال باشد و آن
 قناریه خفی است هر چه کسب یا باطن در تجلی وجه مطلق این مرتبه عالم
 جلال است این جمال ادا نمیشود که بان باشد نزدیک میگردانند
 ظهور جمال مطلق است بصورتی که بسیار در جمال را به جلالی مریه و آن
 احتیاج جمال مطلق است صفات انکوان **عقل که جمال و کمال است**
 و پس از آن جلال است **و پس از آن جلال است**
 که نیستی شایع جلالش جهان و جان **تا چیز و جی از سطوات جلال**
 در نقاب لوی جلالش جلال **عالم بسوختی ز نفس و جمال**

پس هر آنکه از این صفات لطیفه ای از این صفات فرموده اند و بدین معنی
و این نسبت در عبارت لطیفه و کمال بلاغت و اخلاص است و این اشارت فرموده که
اطلاق این الفاظ بر این معانی که ذکر رفت بر این اصطلاح است و مشایقه است
در تحقیق آن شش گونه میفرمایند
نوع اول از این الفاظ
یعنی چون این الفاظ که در ذیل
خط و حال و جسم و ابرو و لب و دست و پا و سینه و دل و استخوان و زلف و
از این معانی مخصوصه باشد و نسبت آنکه در محسوسه مشتمل است و در بعضی
لفظ است باز از این معانی که هر گاه که آن را بشنوند یا ببینند یا بگویند
آن معنی از دست افتاده و هر گاه که این الفاظ مذکور گفته می شود این
معانی مخصوصه بنا بر ذوق درمی یابد مستفاد می گردد پس هر آینه اول این الفاظ
این معانی مخصوصه موضوعی باشند و وجه دیگر که دلالت بر این معانی را که اول
این الفاظ محسوسه از این معانی مخصوصه موضوعی است که می فرماید
نوع دوم از این الفاظ
یعنی عالم معنی که عالم ذات و اسما و صفات غیر متناهی است و هر گاه که
غایت پذیر نیست و باز از این معانی را که نسبت و درجات بی نهایت
و در احاطه نمی آید پس این نسبت در ظرف الفاظ و در انحصار نمی آید و در حد
در مقصد کتاب فرموده که معانی هر آنکه در ظرف الفاظ است و در ظرف
تنبیه میفرماید که عدم احاطه فرموده و الا وسعت میدان معانی را
از آنست که بدین معانی فراموش و غفلت است و نسبت از این معانی که
که این الفاظ موضوع اول این معانی مخصوصه موضوعی است که
چون افتاده و مستفاد معانی از این الفاظ است و فرموده که طرف لفظ

لغوی

لغوی می گویند یعنی دارد این معنی می شود که نسبت این معانی
عبارت لغوی می گویند یعنی توان شد در رفع آن توهم نموده می فرماید که
نوع سوم از این الفاظ
یعنی معانی که بطریق ذوق و وجدان بر این الفاظ کشف و تصنیف می
می گردد و تبیین لفظی کرده و نسبت میدان آن نسبت توانست و جزو
و حال تحصیل آن معانی کمال است و عنوان تحقیق و ادراک معانی کمال
از راه کشف و مشهود حاصل می یابد و دیگر در تعلیم و تعلم
ناهل شود مطلع انوار الهی عارف نتوان است از اینها مطلع
مکمل حاصل نموده و هر قدر که آیت دل را بکشد از اینک مطلع
چون در اینها حاصل است و طریق کمال است و نسبت به معانی
نوع چهارم از این الفاظ
یعنی اهل دل که تحصیل معانی و معارف بطریق تصنیف و تلمیذ کاوی
کرده اند هر گاه که خواهند که نسبت بر میان آن معانی که بر دل است
صافیه اینان جلوه می نموده است و نمایند و نسبت از اینها
و طایفه این اظهار را که نسبت به عادت نسبت بر اینان است
که البته مشایقه و مشایقه میان آن معانی که مشهود و امور محسوسه
بند است و در دلها محسوس است آن معانی که مشهود را در نظر می آید
و از این نسبت که ظاهر میان محسوسه که در آن معانی ندارند
اشارت بر این نوع اطاعت می نمایند و از هر جهت و عذر و هر آنکه
افعال و احوال اهل دل چنانچه می نماید و مقوله باقیه من و کمال
چون که این الفاظ است و بر هر یک به همان چنانست

باید
آنها را

و تمام

نوع پنجم از این الفاظ
چون عالم معنی نسبت با عالم محسوس که صورت است و اصل است و فرموده که
نوع ششم از این الفاظ
یعنی محسوسات که عالم مشهود است و از این عالم اسما و صفات غیر متناهی است
چون که در سائر نور ظاهر است و بی او عدم است و همه عالم یعنی در مشرق
الوار و تقابل با صفات الهی و روشن و موهب و اند و این عالم محسوس
هر بر این طفل است و از این معانی که در این عالم و روشن و تکلیف این عالم
از این عالم است بلکه هر چه است آن عالم است این عالم وجود ظریف
خیالی پیش ندارد چون بر این سخن بر طبق معتقد ارباب مکاره نشسته و
الکون اشارت می کنند که او را خاصه خود دست نموده می فرمایند که
نوع هفتم از این الفاظ
چون سخن قوم و اگر که این الفاظ محسوسه اول از برای این محسوسات
موضوع بوده اند و اهل دل بنا بر این نسبت که یافتند اطلاق بر این معانی
کرده اند پس این اطلاق این الفاظ بر این محسوسات تحقیقی باشد و هر آن
معانی بطریق قابل اکنون نسبت به آنکه نزد من که از محققان اینها پیدا
است که این الفاظ گفته شد که بطریق قابل بر این معانی اطلاق کرده اند
اول از برای این معانی موضوع بوده اند و از این معانی نقل بر این محسوسات
نموده شده است چنان معانی اصل و متناهی الوجود و از این محسوسات فراموش
ناید چون بیان فرموده که اول موضوع برای آن معانی بوده اند و چون اینها را
ناید که دلالت بر این الفاظ بر این محسوسات نیز نسبت به آنکه از آنکه
محسوسات خاص این معانی است
نوع هشتم از این الفاظ
چون که این الفاظ محسوسه اول از برای این محسوسات
موضوع بوده اند و اهل دل بنا بر این نسبت که یافتند اطلاق بر این معانی
کرده اند پس این اطلاق این الفاظ بر این محسوسات تحقیقی باشد و هر آن
معانی بطریق قابل اکنون نسبت به آنکه نزد من که از محققان اینها پیدا
است که این الفاظ گفته شد که بطریق قابل بر این معانی اطلاق کرده اند
اول از برای این معانی موضوع بوده اند و از این معانی نقل بر این محسوسات
نموده شده است چنان معانی اصل و متناهی الوجود و از این محسوسات فراموش
ناید چون بیان فرموده که اول موضوع برای آن معانی بوده اند و چون اینها را
ناید که دلالت بر این الفاظ بر این محسوسات نیز نسبت به آنکه از آنکه
محسوسات خاص این معانی است

لغوی

محمود بن محمد اندوخت فعل الفاظ موصوفات از آن ماست
 آمده اند و بقدر امکان رعایت تمام عقلی می دانسته اند و سبب
 زودگی است این را تخصیص بعضی الفاظ بعضی معانی ترجیح بلا مرجع
 چون پیشه نام بیان معنوی است و محرمات از فعل معنی است فرمود که
ولی پیشه معنی است بدان که علما درین معنی اختلاف افتاده
 یعنی درین فعل اگر چه رعایت تمام عقلی نموده شده است اما سبب
 کلی بین المعنویین اینست که تواند بود چه بر آن محسوس و معقول
 و از جهت وجودی که تمام اینها را که سبب باید بود و طالب چیزی که
 بنا شده بنا باید بود و الا طلب محال است چرت و ضحاک خواهد بود چون
 محضرت عزت خواسته اطلاق لفظی که موم باشد چیزی که لایق کبریا
 باشد منع است فرمود که **برین سخن سخن است** بدان که علما درین معنی اختلاف افتاده
 که اطلاق معانی که خود از صفات است و افعال است بر حضرت حق نمودن
 موقوف باذن شارع علیه الصلوة والسلام است یا نیست بعضی بر آن
 زنده اند که هرگاه که عقل دلالت کند بر آن که حق مطلق است بصفه وجود
 یا سلبی اطلاق مسمی دلالت بر آن نیست کندی تواند نمود خواه که از
 شارع شده باشد یا پیشه باشد و افعال نیز محرمات بعضی بر آنند که لفظ
 که دلالت کند بر معنی که آن معنی بر حضرت حق را ثابت باشد اطلاق
 آن لفظی انکار ازین شارع باشد بر آن حضرت می تواند نمود کاهی که
 موم چیزی باشد که لایق کبریا یا آنحضرت تواند بود و بیشتر تعظیم
 باشد و بعضی دیگر بر آن زنده اند که اسماء مطلقا تو شیفی است

مذکور

و سبب ازین است که اندوخت موصوفات از آن ماست
 حضرت می باید که زودگی نام و در آن که درین امر و در آن نیست و لایق
 که مستند باذن شارع باشد و این نسبت اخیرست که در معنی اهل سنت
 و جماعت است شیخ میفرماید که بر این معنی کسی را بر نود و فی نیست یعنی
 بر این که اطلاق این الفاظ بر حق نماید هیچ کس را بر نود و فی نیست
 زیرا که صاحب مذکور بنا بر این نیست و هر چه مذکور می باشد
 البته حق خواهد بود **ولی سخن سخن است** بدان که علما درین معنی اختلاف افتاده
 که اطلاق معانی که خود از صفات است و افعال است بر حضرت حق نمودن
 موقوف باذن شارع علیه الصلوة والسلام است یا نیست بعضی بر آن
 زنده اند که هرگاه که عقل دلالت کند بر آن که حق مطلق است بصفه وجود
 یا سلبی اطلاق مسمی دلالت بر آن نیست کندی تواند نمود خواه که از
 شارع شده باشد یا پیشه باشد و افعال نیز محرمات بعضی بر آنند که لفظ
 که دلالت کند بر معنی که آن معنی بر حضرت حق را ثابت باشد اطلاق
 آن لفظی انکار ازین شارع باشد بر آن حضرت می تواند نمود کاهی که
 موم چیزی باشد که لایق کبریا یا آنحضرت تواند بود و بیشتر تعظیم
 باشد و بعضی دیگر بر آن زنده اند که اسماء مطلقا تو شیفی است

کلمات

میفرماید که هرگز مذکور نگردد که صوفیه را که است
 جمع صورت اجتناب معنی زلف است چنانچه در سلطان
 سکر و شهبازی می باید جمع کرد **اما برادر فخر** باقی میفرماید
 چون از باب طریقت و راه سالکانه در آن حالات معانی که بر ایشان است
 سبب هر چهار است و الفاظ که نسبت به اینها در حضرت داده اند چه این
 در آن حالات اختیار خود ندارند و مقبول بجای سبب انداخته است
 یا پیشه است بر آن نموده میفرماید که **ولی سخن سخن است** بدان که علما درین معنی اختلاف افتاده
 که اطلاق معانی که خود از صفات است و افعال است بر حضرت حق نمودن
 موقوف باذن شارع علیه الصلوة والسلام است یا نیست بعضی بر آن
 زنده اند که هرگاه که عقل دلالت کند بر آن که حق مطلق است بصفه وجود
 یا سلبی اطلاق مسمی دلالت بر آن نیست کندی تواند نمود خواه که از
 شارع شده باشد یا پیشه باشد و افعال نیز محرمات بعضی بر آنند که لفظ
 که دلالت کند بر معنی که آن معنی بر حضرت حق را ثابت باشد اطلاق
 آن لفظی انکار ازین شارع باشد بر آن حضرت می تواند نمود کاهی که
 موم چیزی باشد که لایق کبریا یا آنحضرت تواند بود و بیشتر تعظیم
 باشد و بعضی دیگر بر آن زنده اند که اسماء مطلقا تو شیفی است

مذکور

انسان سبب گفتند دریا بود **ولی سخن سخن است** بدان که علما درین معنی اختلاف افتاده
 که اطلاق معانی که خود از صفات است و افعال است بر حضرت حق نمودن
 موقوف باذن شارع علیه الصلوة والسلام است یا نیست بعضی بر آن
 زنده اند که هرگاه که عقل دلالت کند بر آن که حق مطلق است بصفه وجود
 یا سلبی اطلاق مسمی دلالت بر آن نیست کندی تواند نمود خواه که از
 شارع شده باشد یا پیشه باشد و افعال نیز محرمات بعضی بر آنند که لفظ
 که دلالت کند بر معنی که آن معنی بر حضرت حق را ثابت باشد اطلاق
 آن لفظی انکار ازین شارع باشد بر آن حضرت می تواند نمود کاهی که
 موم چیزی باشد که لایق کبریا یا آنحضرت تواند بود و بیشتر تعظیم
 باشد و بعضی دیگر بر آن زنده اند که اسماء مطلقا تو شیفی است

کلمات

جمله مستور و در حجاب غرت متواضعی و از صفات نقص و خود نای
 بهتر و معاند چون گرفتاری بپایان از آثار چشم است فرموده
چشم او خنده لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 یعنی از لوازم چشم جگر است که تافت لبها جگر خراب یعنی گریه و غم
 فراق و اندوه است و از آن آمار لب و جگر چشم است که جان بهار
 درد بعد و دوری را نشاء و راحت شربت وصال چشماند و از سر شربت
 نیستی صحت مستی برساند و سر جنب لب و شربت آب و صبا است چشم پوش
 خنار زلفت و نمی گذارد که آگاهی از وصال یابد
چشم نیم جگر خنده لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 تا جام لب است که ام میاید اگر جرعه او دو کون شربت
 با غلبت جهان در عکس رویت حرم دل انگه در تماشا است
 چون در تضای استغنی حق عالم و مایه را تا می نیست فرموده
چشم نیم جگر خنده لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 یعنی اگر چه مستی استغنا و عدم التفات که از لوازم چشم است در حق
 منتضی است که عالم را در نظر مستی بنا رود و به نیستی خود بگذارد و با
 لب جان فرای حیات عاشقین طغیان مثل خویش جهان نیست بهر جگر
 فیض و حانی در مقام مستی بکام و بعد از و خودم از خود و خودی دارد
 دل جان بهر عالمی در اصل خویش که چون جام طرب شد و عالم حشرین
 خرابی که پیشکش شوان گشت عالم چه شربت است که در آنگاه
 چون کم و مدی از لوازم مستی چشم فرموده
لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 یعنی با وجود کمال استغنا و عدم التفات

چشم

چشم مستی که از کم و مدی که از لوازم مستی است و لب جگر خراب
 بهر جان جهان معشوق میباید و از لب جان پروریش و چای کارگان
 آبا و اابا خنده لب جگر خراب چاره کار میباید سازد و از لب جگر خراب
 جویند که از کم و مدی که از لوازم مستی است و لب جگر خراب
 بروم و چشم مستی نظری بلام کبریم که بدان نظر منم و جگر خراب
 چون مستی کرد اندن بودم جگر با بدن بخند و خود عدم من شربت
 تنویر است از لوازم چشم است و لب جگر خراب
چشم او خنده لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 یعنی مستی و لبی مستی و لبی باکی بواسطه
 استعدا و جامعیت سانی چشم در پیش جان مجروح اضافی در آب
 و خاک بدن غصصی انسان به دود و لطیف را از سر شربت میباید
 تا جان با روانت جامعیت تو اندست و لب جگر خراب چشم مستی
 و تنویر چشم زوئی انش و غیرت و خست حزان جامعیت را افلاک
 بهر دود و در دل افلاک بهر جان از آن شربت
 نه فلک است از سر شربت و لب جگر خراب
 چون گرفتاری نیست و اسیری دام بلا از آن لوازم چشم فرموده
لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 عجز جان است از سر شربت و لب جگر خراب
 و انقیاد شود بهر چشم که تافت از عدم التفات و لب جگر خراب
 بهر دمی و در توانی و آمار از این دو صفت که موجب خوف و حای میباید
 یعنی از آن چشم سر غره دام و دام است که بهی آن دام مرغ دل عشاق
 اسیر دام بپای کرد دام و دام از آن جگر دود که البته در سر شربت

و در غلبه سرائی مفتی است و قبول ام و غمت و زحمت البته بهوانی
 راحت می تواند بود و نسبت بهر شخصی آن دام و دام و دام و دام
 حضرت مصلی علی علیه السلام میباید که جان من است و غمت
 نغمه و استغنی از غمت و غمت
لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 که گریه بر اسیر را حق دان طرف مست است
 بهر بختی که دلی دام نیست جز جگر و حای آرام نیست
 و الله از سوراخ موسی در روی بسایه که به جگر است
 چون از مستی است که عالم سر شربت و لب جگر خراب
لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 یعنی در غره که سارت با استغنا و عدم التفات که از لوازم چشم
 موجب مستی و حای و تنویر و بعضی مستی عالم را بهر تافت و تافت
 سید و بهر مستی لب جگر خراب که عبادت از لب روح و اجساد
 خالق و حای و لطیف و با سبب از عالم عمارت و در و در و در
 عمارت می کند و ارباب میباید و در مقام مستی میباید
 جان میباید و در و در و در و در و در و در و در و در
 خون من را بروم و جگر خراب
 چون گرفتاری از سر شربت است و لب جگر خراب
لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 یعنی از استغنی چشم حشرین و از سر شربت و لب جگر خراب
 و حزان و عدم التفات ترسان و در لب جگر خراب و لب جگر خراب
 شربت و صبا در کم جان میباید و لب جگر خراب و لب جگر خراب

چشم

و در غلبه سرائی مفتی است و قبول ام و غمت و زحمت البته بهوانی
 راحت می تواند بود و نسبت بهر شخصی آن دام و دام و دام و دام
 حضرت مصلی علی علیه السلام میباید که جان من است و غمت
 نغمه و استغنی از غمت و غمت
لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 که گریه بر اسیر را حق دان طرف مست است
 بهر بختی که دلی دام نیست جز جگر و حای آرام نیست
 و الله از سوراخ موسی در روی بسایه که به جگر است
 چون از مستی است که عالم سر شربت و لب جگر خراب
لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 یعنی در غره که سارت با استغنا و عدم التفات که از لوازم چشم
 موجب مستی و حای و تنویر و بعضی مستی عالم را بهر تافت و تافت
 سید و بهر مستی لب جگر خراب که عبادت از لب روح و اجساد
 خالق و حای و لطیف و با سبب از عالم عمارت و در و در و در
 عمارت می کند و ارباب میباید و در مقام مستی میباید
 جان میباید و در و در و در و در و در و در و در و در
 خون من را بروم و جگر خراب
 چون گرفتاری از سر شربت است و لب جگر خراب
لب جگر خراب **لب جگر خراب** **لب جگر خراب**
 یعنی از استغنی چشم حشرین و از سر شربت و لب جگر خراب
 و حزان و عدم التفات ترسان و در لب جگر خراب و لب جگر خراب
 شربت و صبا در کم جان میباید و لب جگر خراب و لب جگر خراب

21

ظهور و زود حدت زیاد می شود و این معنی اشارت پدانت که مرتقی
گفت اودا و جهش یکی جهش کثرت و یکی جت و حدت و وجه شدن
جهش کثرت او موجب ظهور جت و حدت می شود و آنرا که مرتقی
نویست میگرد و منی ایا رب است و نیستی و ایا نیست جرات حق تعالی متعالی
و بریده شدن زلف نیست ارباب استدلال که طاعت ذنبا و فیضات عالم
مرا دوت که سبب حدود نشسته کرده و از حدت استلان ارباب می نماید
و نسبت ارباب به حال که صاحبان گفت و شودند برین شدن زلف اشارت
بحد و اطلاق سر نیست و گفتم که در مراتب تنوید تجلیات ذاتی میشود
ایشان میگوید و حدت اطلاق ظهور می یابد **فصل**
حدی است که مردم استیجاب
چون نقاب زلف افروز برکش
با بر زلف سر فرازی می کشم
چون عقل از مشاهد تو چند حقیقتی به بهره و محمود است که خود که
چو از بر گل روان غنچه سبزه زد **بهست خویشین بر روی که زد**
یعنی چون غنچه ب حقیقت بر گل روان عقل راه زد و سرگردان ساخت و عقل را
از لغو و اجناس معارف منفی و تو حید حقیقی بر مته و عور کرد و بدینست
زلف تابدار بر چهره که زد و میگرد که ابتدا تا عقل بر عقیده اوست و پس ازین
شکل اشکال از لغو نفس کثرت و نشانت را در تو حید حقیقی متعالی
و اگر چه بحسب علم عالم بود میرا و حدت کرده و فاما بر کثرت اند که همان حقیقت
و ارجی است که در ارباب و مغفرا سر اسکا بر حق و ظهور می داند و مطلب که
از برای عقل این که که خود بخوابد که انهم لا لای عقل و عیبت و مصلحت می

538

۱۰۰

یعنی طیف آدم که خاصه عالم است از آن دم که در کشته کشته بودی چنان
و کثرت آن زلف منظر که کثرت اسما و صفات است و او را در کشته
خلق الله تعالی آدم علی صورته ای صورتی جامعیه جمیع الاسما و الصفات است
کثرات و تنفیدات اسما و صفات از روی کثرت و اختلاف زلف منظر
چه خاصه موجودات از آنجا و روی خوش بکلیات اسما و صفات منظر
نیم زلف غیر روی او است **دماغ جسمه عالم منظر**
قد چون سر او از عروق از آنجا **لباس جان و تن را کرد در**
چون منظر جامعیه چنانکه این است که خلاصه نشاء اوست میفرماید
دل مادر از زلف منظر که خواص است که در او است
یعنی دل که خلاصه بنده انسانی است و جامعیه منظر نیز جمیع اسما
و صفات از زلف منظر نشاء و منوره دارد و دیگر از سر منظر کلیم
سوی شان کشته مردم بصفتی و ظهور تا به طامری شود و کشته ساکن بکشته
و آرام و قرار نمی باشد و او را در نظرات تجلی و ظهور و بروز منظر است
و از چنانکه است که موسوم کثرت است چون نزل و برقی عدا و ج و تبارج
فیض جوی چنانکه کثرات است و در آن در کشته انسانی و در منظر است
میفرماید که از سر خط که از سر کثرت **زبان خوشه منظر دل که کثرت**
یعنی زبانی که کثرت است و دل باشد با اشارت زلف با عدل معنی هر دو طرف
بلیست سر خط که از سر کثرت است زیرا که ساکنان را در او طمان
نفاذ سر خط است و بعد از چنانکه خواص طمانند از سر است کثرات و
احکام آن ظهور نموده بمقامات در انبیا کمال وصول یافته بکمال انبیا
علی قلبی وانی لا استغفر الله فی یوم و لیسب جبرج تا بادل بر سر خط

داد

لوازم زلف که استغفر الله فی یوم و لیسب جبرج تا بادل بر سر خط
کثرات و تنفیدات اسما و صفات از روی کثرت و اختلاف زلف منظر
چه خاصه موجودات از آنجا و روی خوش بکلیات اسما و صفات منظر
نیم زلف غیر روی او است **دماغ جسمه عالم منظر**
قد چون سر او از عروق از آنجا **لباس جان و تن را کرد در**
چون منظر جامعیه چنانکه این است که خلاصه نشاء اوست میفرماید
دل مادر از زلف منظر که خواص است که در او است
یعنی دل که خلاصه بنده انسانی است و جامعیه منظر نیز جمیع اسما
و صفات از زلف منظر نشاء و منوره دارد و دیگر از سر منظر کلیم
سوی شان کشته مردم بصفتی و ظهور تا به طامری شود و کشته ساکن بکشته
و آرام و قرار نمی باشد و او را در نظرات تجلی و ظهور و بروز منظر است
و از چنانکه است که موسوم کثرت است چون نزل و برقی عدا و ج و تبارج
فیض جوی چنانکه کثرات است و در آن در کشته انسانی و در منظر است
میفرماید که از سر خط که از سر کثرت **زبان خوشه منظر دل که کثرت**
یعنی زبانی که کثرت است و دل باشد با اشارت زلف با عدل معنی هر دو طرف
بلیست سر خط که از سر کثرت است زیرا که ساکنان را در او طمان
نفاذ سر خط است و بعد از چنانکه خواص طمانند از سر است کثرات و
احکام آن ظهور نموده بمقامات در انبیا کمال وصول یافته بکمال انبیا
علی قلبی وانی لا استغفر الله فی یوم و لیسب جبرج تا بادل بر سر خط

داد

اشارت بر خط منظر هر چند در سوالی ذکر فرموده بودی اما
بجست آنکه میان خط و خط علامه و ارتباط نام مست و تنویر معنی
از لوازم خط و موقوف بذکر می شود لا جرم در جواب ذکر فرمود
و سرور را بواسطه قریب با یکدیگر یک اشارت در آورد بدان که
اشارت بذات الهی است با عینا ظهور کثرت انسانی و صفاتی از روی
و خط اشارت بمقامات عالم ارواح است که اقرب مراتب وجود
بلیست معنویت در حقیقه و بی نشانی چون رخ منظر کالات انبیا و صفات
فرمود که **روح ایضا منظر حسن جدا** مراد از خط چنانکه بکلی
بعد از اینجهت آن فرمود که در غیر این محل معانی دیگر نیز بعد از عینا
مشابهت اطلاق کرده می آید یعنی از رخ درین محل که در صدد بیان این
الان نظم منظر حسن خدای میجوایم و حسن چنانچه حال الهی عبارت از جنبه
کالات اسما و صفات است که لازمه ذات الهی است که شجره شامع
با این جهت کرده شده و منظر این حسن و جمال ذات با کمال این خط منظر
که چنانچه صفات منظره است می شود ذات نیز منظر صفات است
حکمت حق در قضا و قدر که در احوال عاقلان پیدا
و مراد از خط چنانکه بکلی است که عالم ارواح مجوده است که اقرب
مراتب وجود است با مرتبه غیب معنویت و جنبه منظر چنانکه در سرای است
و جانی که بعد قریب باشد و بهر خط اخلاقی که مقام شایسته از عالم
ارواح هم مرتبه اقرب نیست پس کثرت اسما و صفات منظر که با این ذات عالم
غیب ارواح باشد چون در صورت نامت نشان ذات حق با عاقلان کثرت
فرمود که **رخ خطی شمس و کواکب** که از انبیاست چون آفتاب و کواکب

یعنی رخ محبوب و نیکوئی و لطافت و نازکی خطی که است که جامع جمیع
و نازکی و نکات حسن جمالت و رخ خوب و نیکوئی و نازکی از این خط
بی تفاوت بود و منظر حسن و جمال مطلق آن دوست و من و چه و دیگر
پیدا می توان کرد **خط آفتاب منظر** که در خط
از غایت ظهور عیان در خط
مانند درود و عالم از این خط
منکر بدان که کثرت و کثرت
عجب ارواح است منظر نمود
از ان که در خط نام دارد در جوان
بدان که چنانچه خط منظر و در خط
عینات عالم ارواح کرد ذات الهی بر آمده بان معنی که از خط است
و جو دست بر مرتبه غیب معنویت یعنی خط که نقیض از ارواح است
سبزه زار عالم جانت چه سبزه چنانچه اول شود و ناما و ظهور جانت
مرتبه ارواح اول مراتب ظهور در منظر است و مرتبه میان غیب
مطلق و مشاهد مطلق مرتبه ارواح است و از ان که سبزه زار است از
جوان نامش کرده اند اشارت باینکه که در و ان اشارت از آنجا
ایچوان عالم ارواح را در آخرت چنانکه آن کشته اند که با کثرت ارواح
بعد از منظر جانت بان عالم است حیوان از حیاه است که چنانچه
خلاف انبیا ان الله که در غایت لطافت فرمود که بخت آنکه
سبزه زار است در دیوان نامش کرده اند حیوانات را چنان از ان سبب
می گویند که در جانت چون در غیب سر بی انبیا کثرت است و فرمود
زبان منظر که از انبیاست چون آفتاب و کواکب

داد

داد

یعنی از آن یکی زلف محبوب که کثرت از توفیق عالم شهادت می خواند
 و از دست کن یعنی این کثرت که از جهت ظهور نمودن مانند دوازده
 ولی چنانچه در اول کتاب زنده بود و در تاریکیست چون باطل اطلاع
 طالب است بر حقیقت توحید از تاریکی زلف این روزگزار است و توفیق
 عالم شهادت را شب کن یعنی محو نیست کردن از جهت ظاهر غیبت
 شب خوانند است و چون کثرت صورتی موسیقی از عالم ارواح که عالم
 غیب است و خطا است و دست بدست نیز عبور نماید چون حیوان که بر صورت
 مشهور و در خلقت خط و توفیق است و چون از آن جهت زنده است که بر
 طلب کن و ذات داشت به عین حیوان از آن جهت زنده است که بر
 مصدر حیات و مستقیم است و صفات و احوال را و دست بر مبادی و مبادی
 ای صفات حجاب بر ما ذات ذات پاکت ظهور است صفات
 لب تو بر جهان مرده و رسید نفس آن نفس پر از صفات
 جانها در جزو مشرق و مشرق تو چون در ذات
 چون سبک است کثرت و توفیق و حصول تمام ذات و بیانی می یابد و زنده
 حضور در از مقام بیست و یک

یعنی از غفلت کثرت چون عبور نمودی و مقام وحدت رسیدی مانند حضور احوال
 بی نشانی که مرئوسه ذات مطلق را دست به خط محبوب که توفیق عالم
 ارواح است از منتهی توفیق ذات آب حیات می نوش و بهر سبب مانند
 سبزه دار ارواح که سبزه حیات می باشد چنانچه با وجود این حضور که با وجود
 بود اسطره بسپیدن است برین چشم زندگانی
 کی خورده حضور است از آب حیات که تا تو طلوع را حضور کرده آب حیات

قادر

چون بلب مناسبت روشنی تاریکی کثرت و وحدت شب و روز و خطا و کثرت
 اگر در خطا نیست توفیق

یعنی اگر روی و خط محبوب یعنی و مشایخ نامی است مشک و مشک
 کثرت را از وحدت یکایک یعنی تفصیل بدانی و معلوم نامی وحدت و وحدت
 نیکو که یک و چه یک دوست و جمعیت و دوست دارد و کثرت است
 از آن جهت خلقت و تفرقه دارد و کثرت است این کثرت مانند خطی است که یک
 یک و چه در دوده است

چون خط خوش که یک در عذار پیدا شد
 بدید کثرت کثرت جان وحدت دوست
 یکی کثرت چندین سر از پیدا شد
 چون زلف و خط هر دو از سر پیدا شد

و توفیق است سمار بر تیر چنانچه میفرماید

خط با زلف خوانی

یعنی از زلف محبوب که عالم با زلف
 و توفیق است که مراد از زلف کثرت و تفرقه و پرستی در عالم است و از
 خط محبوب ترسیم که در میان شدن خط کثرت است یک و چه وحدت کردن
 توسط عالم ارواح است میان غیب مطلق و مشاهد مطلق با زلف خوانی
 خواندن بناسبت خط فرموده است بدان که زلف و خط درین معنی که کثرت
 معبر کثرت می گردند مشترک اند تا ماضول زلف چون زلف و خط چون زلف
 مطلق کثرت و توفیق است ماضول می گردند و گاه نیز مخصوص عالم مشاهدات
 می گردانند و خط مخصوص توفیق است عالم ارواح می دانند زیرا که اول
 ظهور توفیق است و گاهی نیز به جهت اشتراک در معنی یک و چه تفرقه از ماضول
 و کثرت می یابند و به تفرقه می یابند و معلوم شود که کدام معنی بصورت
 از خط خوشش نگار بر خوان

سر دو جهان ولی من فانیست

حرف

بر نقش و نگار فتنه کشم

چون شارب کالمان در مشایخ وحدت کثرت شکفت فرمود که

کسی که خط از روی نگار بداند

یعنی اگر کسی خط محبوب از روی خوب اوست با معنی بان معنی که کثرت
 از دست بدید که خطی خوش و آینه خلق است که در اصطلاح این کثرت
 ذوالجلال است پس خلق را ظاهر بدو حق را باطن چه آینه در صورتی که در
 ظاهر می شود به جهت تفرقه از آنست که آینه است در خلق که صورت
 آینه را در دست مخفی باشد تا نادان من که بجز تفرقه حق نداند و روی آینه
 محبوب در خط او بدید بان معنی که از کثرت و وحدت مشایخ نمود و زنده مشایخ
 آینه حق است که در اصطلاح این مقام ذوالجلال است که حق را باطن حق
 و خلق را باطن بدید که آینه که خلق است در صورتی که در او خط کشیده که
 حق را در دست مخفی است و به تفرقه حق می بینند و این تفرقه بیست و هفت
 که در اوایل کتاب زنده بود که در کثرت تفرقه و تفرقه در هر چه
 که در اوایل کتاب زنده بود و در معنی است که گفته اند

ای جمله جهان در رخ جابجاست توید

تا شایه بر حسن تو در آینه نظر کرد

سر ظاهر خشت داده حال رخ تو را

چون روی محبوب حق می گزیند که جابجاست آفات حق جابجاست تفرقه که

خبر رسد از وسیع انوار

یعنی که یک و چه در خط محبوب از روی مشاهدات بر تفرقه معانی که کثرت
 یعنی سوزن که چرا الکتاب است که جابجاست که الکتاب مشایخ بر مجموع معانی

بشر

آیات قرآنی است ذات حق نیز کشمان بر مقام معانی اسما و صفات
 دارد و چنانچه فائده باران از آنست و وحدت نیست و بدین معنی
 سبع المثانی گفته اند ذات حق را با عجب و تفرقه و ظهور در دو صورت
 علو و جبر نیست عجب را نام است که صفات سبعه دانند که خود
 و علم و قدرت دارد و دست و دست و بصورت کلام است پس از این معنی
 و نام نیست به تفرقه و تفرقه که هر چه از انان بر حقیقت تفرقه
 مشایخ و وحدت نیست می نماید که چنانچه هر حرفی از انان سبع المثانی است
 اشغال او بر معانی آیات قرآنی در بای معانیست که غایت و ساحل
 هر حرفی و ظهوری از ظهور است و هر حرفی نیز با تفرقه کشمان از روی
 بر تفرقه تفرقه است بر معانیست که کران و بایان ندارد و اشغال
 بر جمیع تفرقه است در اصطلاح هر تفرقه میگویند چون اشغال
 و تفرقه رضا بر سبع المثانی نمود و در تفرقه ان مشایخ

تفرقه بر سبع المثانی از احوال

یعنی چنانچه یک نام آیه الاله و ظاهر و باطن و کثرت و وحدت
 مطلق هر حرفی از حروف سبع المثانی بر معانیست و در هر حرفی از حروف
 محبوب با تفرقه و تفرقه از هر حرفی از عالم را از دست و تفرقه است
 که بعضی که با تمام از دست بود درین اشادات بیان نموده اند از تفرقه
 که تفرقه موسی و مشایخ تفرقه و تفرقه است یعنی در تحت هر حرفی از حروف
 نام مشایخ و حروفی که تفرقه است و تفرقه است و تفرقه است
 علم و معرفت و اسرار از عالم را از دست و تفرقه است و تفرقه است
 حرفی بر معانی بود از تفرقه تفرقه از هر حرفی از حروف معانی است

و عراض آن بجا معلوم او بیا آید اندک به تمام و مراد است بجز آنکه است
 و صفاتی و ذاتی رسیده اند و از حقیقت خود بخود و با وجودش و غیره
 الحمد لله الذی هدانا لهذا لولا ان هدانا الله **مس**
 ما یسمی جلیل و عفت و موی
 خضرم و جات جاد و موی
 سیمین و نشین موی
 ما یسمی خشم و کج موی
 خورشید سپهر او یما یسمی
 چون قلبی با طاعت از نشانیات عالم ازل و مجرد است و در
بسم رب العالمین
 چون قلب انسان بقلب الوهین عرض الله الاعظم عرض جلی است
 چه استواری الهی بکمال صفات در او زاده است و عرض موجب
 آیه کریمه و کان عرض موجب آیه کریمه و کان عرض علی الله ابرار است
 و عارض محبوب از جهت نازکی و لطافت باب کشیده می نماید و قلب
 انسان از آن دو که از نشانیات ارواح مجرد است خط است ما هم عرض
 که هم بین رب اب و عرش رحمان یعنی نظر کن و بین که قلب که عرض است
 که اضافه پانی باشد بر ابراهیم از جهت که قلب انسان بسبب انوار
 عالم ارواح است خط عارض زیبایی جانا است که است یعنی عرض بر
 بودن اشارت باین معنی است که قلب انسان خطی است بر روی ماند
 آب مجذوب ظاهر شدن و دیده شدن چون ختم لوانیم رخ و خط نمود بر
 طبق سوال در جواب فرمود که **اشاره** **مس** **خال**

نفس

وحدت

بدان که بعد از صفاتی کثرت و وحدت و خال اشارت با وحدت زیرا
 نقطه خال بسبب ثلثات با نقطه ذات که تمام انشا شور و ظهور و آرا
 من سبب دارد جلی شعوری و عدم ظهور و آرا که مظهر ثلثات میگردند
 جلی ظهوری مظهر سبب شود چون خال بر روی محبوبی باشد فرموده
بر این رخ نقطه خال سبب است **اصول دوم از در خط است**
 رخ با خط نفس بسته در رساله علی الحقیق می فرماید که کثیر و کثرت است
 بوحدت که بعد از مفهوم اوست و باز هر یک از مراتب کثرت از آن
 کلی و کلیت و حدی خط بود چون جمل و فصل و موضوع و مجز و
 ظاهر و باطن کثرت و وحدت بود و کثرت جزا عین می شود از اجتناب است
 و صغ و اختلاف که از خاص کثرت امر عدی بود و باز مفر باید که
 ظهور احکام بر روی در کلی موجب تجز و تعدد و تفریق است که او بخند
 جزئیات خط و شامل و در ذات خویش سبب و کمال است و علم و غیره
 که نسبت است جز یک و جهت که کثرت و اختلاف متعلق موجب
 کثرت و اختلاف متعلق نسبت می نماید که بر این رخ نقطه خال خط است
 یعنی بر این رخ محبوب که وحدت است با عینا ظهور و جلی آن حقیقت در
 مظاهر و جمالی غیرت میسر هیچ تعددی و انسانی در وحدت و لازم
 نیامده است که احصا مرکز در خط است یعنی زیرا که آن نقطه خال
 اصل و مرکز در خط و ابراهیم وجود است که موجودات را از آنده است
 و جلی سطح این با وجود آن حقیقت مرکز است که منبسط شده است
 هیچ انشام در نقطه که لازم نیامده است در ابراهیم و سلسله موجودات
 بر نقطه وحدت حقیقت است که منبسط شده بصورت همه جلی فرموده است

بر این رخ نقطه خال سبب است
 اصول دوم از در خط است
 رخ با خط نفس بسته در رساله علی الحقیق می فرماید که کثیر و کثرت است
 بوحدت که بعد از مفهوم اوست و باز هر یک از مراتب کثرت از آن
 کلی و کلیت و حدی خط بود چون جمل و فصل و موضوع و مجز و
 ظاهر و باطن کثرت و وحدت بود و کثرت جزا عین می شود از اجتناب است
 و صغ و اختلاف که از خاص کثرت امر عدی بود و باز مفر باید که
 ظهور احکام بر روی در کلی موجب تجز و تعدد و تفریق است که او بخند
 جزئیات خط و شامل و در ذات خویش سبب و کمال است و علم و غیره
 که نسبت است جز یک و جهت که کثرت و اختلاف متعلق موجب
 کثرت و اختلاف متعلق نسبت می نماید که بر این رخ نقطه خال خط است
 یعنی بر این رخ محبوب که وحدت است با عینا ظهور و جلی آن حقیقت در
 مظاهر و جمالی غیرت میسر هیچ تعددی و انسانی در وحدت و لازم
 نیامده است که احصا مرکز در خط است یعنی زیرا که آن نقطه خال
 اصل و مرکز در خط و ابراهیم وجود است که موجودات را از آنده است
 و جلی سطح این با وجود آن حقیقت مرکز است که منبسط شده است
 هیچ انشام در نقطه که لازم نیامده است در ابراهیم و سلسله موجودات
 بر نقطه وحدت حقیقت است که منبسط شده بصورت همه جلی فرموده است

ذات

و نام و ابراهیم موجودات صور باسط او میداد و همچنان که بود برض
 باسط خود و صفت و صفت و تعدد و وحدت و لازم نیاید است چون
 نسبت خال به نقطه مرکز و توهم میزاید که **اوست خط دور در عالم**
و در خط نفس خط دور یعنی از نقطه خال که اصل در عالم
 و ابراهیم موجودات خط دور در عالم که غیبی و نهاد است مراد است
 شمع است و اصل این خط عین غیر متناهی آن نقطه وحدت است که
 خال عبارت از اوست و چون آدم را که از جمله عالم است با عینا در
 خصوصیت جامعیت امتیازی از عالم است از آنکه دیگر فرموده میزاید
 که و هم از آن نقطه خال خط نفس خط دور حاصل شد و ظاهر شده است
 زیرا که اصل جمیع کلمات و تقییدات اخلاقی و انسانی نقطه وحدت و
 اوست که بصورت همه منبسط شده و بشکل همه ظهور نموده است و
 بود که مراد باین نفس نفس انسانی باشد و آن زمان که عطف می
 بود چه در در معنی می اندر می تواند که نفس حیوانی را و دانند که انسان
 با بانی حیوانات در او مشترکند و نفس نفس با طاعت که انسان بود
 او را بانی حیوانات ممتاز است و بی شبهه اصل خط خال خواهد بود
 که وحدت مراد است **مس**
 مرکز خط دور بر کمال
 از غیر ممکن است با طاعت زاده
 که آینه وحدت و کثرت آن حقیقت بصورت تکرار بی نظیر یافته
 و صورت کثرت است فرموده که **از آن خال بر این رخ**
که عکس خط خال سبب است یعنی از آن سبب خال دل بر خون پانی

وحدت

و خال است که دل عکس آن نقطه خال سبب است که نقطه و حقیقت
 بدان که اصل دل انسانی آن نقطه خون سبب است که دل صنوبر می
 اوست و دل بر خون اشارت با دل و اصل دل است و نقطه
 خون که سواد دل سبب نامیده با سبب خط و احاطه که در عکس
 آن خال سبب است که نقطه صنوبر غیبی است و بیست عدم شعور
 و دارا که بیایی موصوفی می شود و جلی مریض و مصدر است و جلی
 جمیع موجودات آن نقطه خال است که صنوبر غیبی مراد است منبع
 جلی و کمال انسانی آن نقطه خون سبب است که در درون دل او منان
 و ستور است چون در مقام وحدت آنی علم و ادراک را را بر سر فرموده که
ز خال خال دل بر خون شدن **از آن منزل به پیران شدن**
 یعنی از خال محبوب که بر تیر اطلاق می شود معنی مراد است خال دل پیر
 خون شدن نیست زیرا که چون آنجا علم و شعور و ادراک و لغت و صوت
 راه نیست سیر آن منزل مقام و وحدت ذاتی راه پر و کثرت و خلاصی از
 جلی تمام ندانسته باشد که سبب کمال عارفان حق موصوفات و جلی بیخبریم
 علم و شعور منزل غیب سواد راه پر و کثرت ندانند سبب حاطه و قبول نیز
 ندانند زیرا که هیچ شیئی از موجودات علمی یعنی از احاطه دار پر و کثرت
 خارج نیست و مراد است اوست و غیر او عدم محض است **مس**
 بهر آنکه سواد سواد بیان
 نقشه انجمن است سواد در کمال
 چون سواد که باید که دل عکس خط خال سبب است
 نه آنکه علی حسن نقطه حقیقت است بر اساسی فرماید که

نفس

منصفی در کار بود اسطرغله بر او ایستاد و طبعی بود و در کار با کمال است
 طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل و کدو و از هر تریاخی با شمع نخل که در این از
 لوازم اختلاف احوال است فاما طریقی ترقی جفاست که مالک راه و صاحب
 اول اول بر با صفت نفس لطافت و عبادت سید به و بصفاقت و درود و منصف
 می شود تا بعد از عبادت شریک سلوک در کار با صفت بعد از حضور بر اثر و صفت
 پس سالکان شریک شمع و شکر و صندل را طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 یکی و در صورت و شکر و صندل را طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 اختلاف و تفاوت احوال در صدد می شود که از حال کمال اعلی شود و طبعی که در کارش
 و از ظاهر باطن و از صورت و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 نمی کرده و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 سم شکر و صندل در کارش شمع و شکر و صندل
 سیزده و نوزده و بیست و یک در کارش شمع و شکر و صندل
 می نماید و در صورت و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 فاما طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 اگر زبان اعلی حال و ارباب کمال با صفتی که در کارش شمع و شکر و صندل
 ایشان است تا بعد از عبادت شریک سلوک در کارش شمع و شکر و صندل
 خرابی شدن اثر در کارش شمع و شکر و صندل
 دستور زبان و ارباب کمال که اهل کماله جانی است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 و منصفی ایشان از این الفاظ صندل و شکر و صندل که ایشان میگویند
 چه دعوت ایشان است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 جوابی که در کارش شمع و شکر و صندل

اولی

اولی

اهل عرفان که در این مظاهر عینی و غیبیه آن حقیقت را باطنی و ظاهری می بینند
 و هم طریقی را باطنی و ظاهری که باطنی و ظاهری می بینند
 بحسب ذوق و وجدان و درونی و بیرونی و باطنی و ظاهری می بینند
 چون هر چه هست همه حق است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 در کارش شمع و شکر و صندل
 یعنی این شریک شمع و شکر و صندل
 فاما طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 از هر تریاخی با شمع نخل که در این از
 لوازم اختلاف احوال است فاما طریقی ترقی جفاست که مالک راه و صاحب
 اول اول بر با صفت نفس لطافت و عبادت سید به و بصفاقت و درود و منصف
 می شود تا بعد از عبادت شریک سلوک در کار با صفت بعد از حضور بر اثر و صفت
 پس سالکان شریک شمع و شکر و صندل را طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 یکی و در صورت و شکر و صندل را طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 اختلاف و تفاوت احوال در صدد می شود که از حال کمال اعلی شود و طبعی که در کارش
 و از ظاهر باطن و از صورت و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 نمی کرده و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 سم شکر و صندل در کارش شمع و شکر و صندل
 سیزده و نوزده و بیست و یک در کارش شمع و شکر و صندل
 می نماید و در صورت و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 فاما طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 اگر زبان اعلی حال و ارباب کمال با صفتی که در کارش شمع و شکر و صندل
 ایشان است تا بعد از عبادت شریک سلوک در کارش شمع و شکر و صندل
 خرابی شدن اثر در کارش شمع و شکر و صندل
 دستور زبان و ارباب کمال که اهل کماله جانی است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 و منصفی ایشان از این الفاظ صندل و شکر و صندل که ایشان میگویند
 چه دعوت ایشان است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 جوابی که در کارش شمع و شکر و صندل

اولی

و درین محل اظهار کردن آنست که آنجا سوال باین عبارت فرمود که چه خواهد
 مرد معنی آن عبارت پس بفرموده اعلی الله معلوم است که سابق آن معنی
 خاص خواهد که برابر با حال منصف است و درین سوال فرمود که شریک
 شمع و شکر و صندل را چه معنی است لازم معنی چنین شود که اینها را که سه شریک
 شمع معنی نیست لازم معنی چنین شود که اینها را که سه شریک
 و صاحب شریک عرفانی که طایفه موحده اند ازین جواب جواب سوال
 اول استدلال می نماید و حقیقت حال معلوم است چون اولین سوال
 عرفان جواب فرمود تا با طریقی را باطنی و ظاهری می بینند
 این طایفه است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 در کارش شمع و شکر و صندل
 یعنی این شریک شمع و شکر و صندل
 فاما طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 از هر تریاخی با شمع نخل که در این از
 لوازم اختلاف احوال است فاما طریقی ترقی جفاست که مالک راه و صاحب
 اول اول بر با صفت نفس لطافت و عبادت سید به و بصفاقت و درود و منصف
 می شود تا بعد از عبادت شریک سلوک در کار با صفت بعد از حضور بر اثر و صفت
 پس سالکان شریک شمع و شکر و صندل را طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 یکی و در صورت و شکر و صندل را طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 اختلاف و تفاوت احوال در صدد می شود که از حال کمال اعلی شود و طبعی که در کارش
 و از ظاهر باطن و از صورت و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 نمی کرده و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 سم شکر و صندل در کارش شمع و شکر و صندل
 سیزده و نوزده و بیست و یک در کارش شمع و شکر و صندل
 می نماید و در صورت و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 فاما طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 اگر زبان اعلی حال و ارباب کمال با صفتی که در کارش شمع و شکر و صندل
 ایشان است تا بعد از عبادت شریک سلوک در کارش شمع و شکر و صندل
 خرابی شدن اثر در کارش شمع و شکر و صندل
 دستور زبان و ارباب کمال که اهل کماله جانی است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 و منصفی ایشان از این الفاظ صندل و شکر و صندل که ایشان میگویند
 چه دعوت ایشان است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 جوابی که در کارش شمع و شکر و صندل

زجاجه آن صورت مظاهر حسیه اند که حق در عالم مثال که برین غیر شهادت
 و صورت و معنی است از برای تأیید مالک است که سوره نوره
 جمال مطلق رسید است باین صورت خاصه کرد و این را باطنی و ظاهری
 می نامند زیرا که حق بصورت اشیاء ظاهر می شود و این یکی از احوال
 صوفیه تأیید می نماید و شمع آن نصیاح و نور تجلی است که در صورت
 زجاجه ظهور نموده است چه زجاجه و فاما نصیاح است و شمع نور
 و روشنی نور ابرواح است یعنی فروغ نور تجلی است که مخصوص اهل
 طایفه است این را باطنی و ظاهری می بینند و هم شریک اعلی از این شریک
 سابقا ذکر فرموده است چون یکی که موصوفه است و شمع نور تجلی است
 و شمع نور تجلی است و شمع نور تجلی است
 یعنی این شریک شمع و شکر و صندل
 فاما طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 از هر تریاخی با شمع نخل که در این از
 لوازم اختلاف احوال است فاما طریقی ترقی جفاست که مالک راه و صاحب
 اول اول بر با صفت نفس لطافت و عبادت سید به و بصفاقت و درود و منصف
 می شود تا بعد از عبادت شریک سلوک در کار با صفت بعد از حضور بر اثر و صفت
 پس سالکان شریک شمع و شکر و صندل را طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 یکی و در صورت و شکر و صندل را طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 اختلاف و تفاوت احوال در صدد می شود که از حال کمال اعلی شود و طبعی که در کارش
 و از ظاهر باطن و از صورت و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 نمی کرده و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 سم شکر و صندل در کارش شمع و شکر و صندل
 سیزده و نوزده و بیست و یک در کارش شمع و شکر و صندل
 می نماید و در صورت و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 فاما طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 اگر زبان اعلی حال و ارباب کمال با صفتی که در کارش شمع و شکر و صندل
 ایشان است تا بعد از عبادت شریک سلوک در کارش شمع و شکر و صندل
 خرابی شدن اثر در کارش شمع و شکر و صندل
 دستور زبان و ارباب کمال که اهل کماله جانی است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 و منصفی ایشان از این الفاظ صندل و شکر و صندل که ایشان میگویند
 چه دعوت ایشان است و طبعی که در کارش شمع و شکر و صندل
 جوابی که در کارش شمع و شکر و صندل

اولی

[illegible][illegible]

م

۱۹

$U \subset \Lambda$

خرافه

هستی بر خستی حاصل شدن است هر چه که او از بد خلق و طاعت که
 بر خیزد از این دو جنبه تواند بود فارغ شدن است و از غیر آنکه نبرد
 یک است که صورت زید تر باشد و نیز باحوال معنوی نباشد و طاعت بر خیزد
 خود تا نیاید خود درونی که طاعت است که چیت و بندگی عوام و غیر ایشان
 نیندگردد این بر خیزات یعنی مستی است از جمیع رسوم و عادات را
 در دست و ترک کند که دیگر جنبه است این بر خیزات است و در دست
 یعنی از بد و اگر این بد کالات که او را حاصل گشته و او را بر خیزد
 این بر خیزات که هر شکر که او است که هر بد را نیز که رسوم و عادات می
 دارد و فقر و غنی بسیار بود و چون بر خیزد او با این مقام رسیده است
 مستی را دست و پا نازد که او نیاید که او را مستی است و در این مقام
 مستی است آن احوال بد گشته از بدی تا لغوین عبور نماید و در مقام
 هر که در هر جنبه یک و دو حال دیگر تر با آن قابل جلوه گری نماید
 بیان بکار بسته ام | طبع در آب سبزه بسته ام

[illegible]

۱۰۰

7

و نقد است محضت نیست بود که
فراغت یافته از نام و از نام
 یعنی هر یک از آن که در خواب یا بیدار
 می شود یا بیدار می شود که نام و از نام
 که از او نام می برد و غیر آن است محضت و از نام و از نام
 و کاتب و عالم و نام و از نام و از نام و از نام
 یعنی از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 خود را نیز در خواب یا بیدار می برد و از نام و از نام
 جهان را می بیند و از نام و از نام و از نام
 این یعنی نیست و از نام و از نام و از نام
 که در آشیان آن روی می آید و از نام و از نام و از نام
 از شراب جو می است یعنی از نام و از نام و از نام
حال خلوت و از نام و از نام
 که در خلوت می است یعنی از نام و از نام و از نام
 جز با و شراب و از نام و از نام و از نام
 و اکابر و از نام و از نام و از نام
 و انعطاف و از نام و از نام و از نام
 و از آن حال و از نام و از نام و از نام
 از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 با و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 مرز و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 مقام و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام

مرشد
از نام

۳۶۲

حالات دست می برد و در منازل و مقامات بسیار دیده می شود و از آن
 سبب که سالک را می رسد و می رسد و از نام و از نام و از نام
 صورتی بود که او را می رسد و از نام و از نام و از نام
 مثل اخبار از غیب و از نام و از نام و از نام
 در حرف صورتی صافی دل عبارت از حرکت اسرار و جادان است و از نام و از نام
 یافت ایشان نوی کرد و از نام و از نام و از نام
 نتواند است و از نام و از نام و از نام
 برابر با است و از نام و از نام و از نام
 مذکور فی نفس الامر مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بالذات و از نام و از نام
 و دروغ آمیز نیست است بلکه از نام و از نام و از نام
 حدیث و سخن گفتن و از نام و از نام و از نام
 که سالک صاحب فوق را دست داده است و از نام و از نام و از نام
 خالق است و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 اخبارات از غیب و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 سلوک سالک را از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
زود و از نام و از نام
 یعنی از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 در روی آن شراب جو می است و از نام و از نام و از نام
 جیشدن شراب جو می است و از نام و از نام و از نام
 بر داده اند و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 مظهر حاجات ماکوی خواب است و از نام و از نام و از نام
 است برستی که کوفت رخ و از نام و از نام و از نام
 در طریقت جو می است و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام

کافرا

تا میری از قوی فانی می شود
 چون در صورتی می شود و از نام و از نام و از نام
عصا و از نام و از نام
 یعنی عصا و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 همه را کرده و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 و منتهی بهیچ چیزی از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
بیان آیه کمال است و از نام
 یعنی از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 است و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 افغان و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 آن حال با نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 و تصریح و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 می طبعد و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 تا بجای خود رسد و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 کنی از سر خوشی در عالم و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام

یعنی که از سر خوشی و منی آن شراب جو می و از نام و از نام و از نام
 داده است و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 نیز و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 کسی اگر هم می رسد و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 روزی که در و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 بر سر افرازدان عالم گردان فراموشی
 در زمان جان بازم و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 فرق و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
کلی از نام و از نام و از نام
 یعنی کلی و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 علیه جمیع عالم کبریت و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 حدیثی روی بد و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 بسبب نری و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 روی صورت شراب جو می است و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 طبع و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 قدس و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 سوز و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 بخش و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
شکل و از نام و از نام و از نام
 یعنی شکل و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 قلم نام با خود و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام
 نگاه داشت و از نام و از نام و از نام و از نام و از نام

[illegible]

وصول یابی و دلانی که همه یک حقیقت است و یک ذات بوده اند و در هر مرتبه
و حدیث هیچ امتیاز و تفریق و کثرت نیست **سوال**
خوای که بخوانی این حقیقت
اخلاق و لغوت خود بدانی
خود را بسبب خانه انوار
بستان دوست و چشمت
بس هم بدو چشمت مبارک
می بین رخ جانری می بینی
چون از جواب این سوال تمام و کمال فارغ گردی **سوال**
این سوالی است از الفاظ و کلمات که اگر باب کمال متکلم می توانی که در جواب
منسوب بان بفرماید و حال آنکه ظاهر امر است که از این باب است تا بدین
فرموده است **و از این روایت می آید** **سوال** که در این باب است
یعنی است و از این روایت می آید که اگر باب کمال متکلم می توانی که در جواب
و اگر کفر نیست بلکه در معنی دارد و از این الفاظ چه مقصود است
سوال اگر در این باب است **جواب** این جواب است
بر طبق تفسیر طائفه نو فیه موجود که غیر حق موجود نمیدانند فایده از فرموده
است این روایت می آید **سوال** که در این باب است
بدان که عشق درین عمل حقیقت محاطه را دوست جان می بیند و این
قدس سرور را در این باب است و در این باب است و در این باب است
صلاتی که در این باب است موجود است و ظهور و تجلی آن حقیقت است و این
نموده است که باطنی ظهور نموده است فایده از فرموده که این را تفسیر می کند

یعنی آنجا که مشرب باک دارد باطل است و بت مظهر عشق است که ذات
مطلعه را دوست و وحدت عطف تفسیری عشق است چون در صورت
بت حق ظاهر باشد پس هر آینه که بت با این اعتبار متوجه الیه ارباب
کمال باشد و هر نظری را دایره نایب اعتبار بت می توان گفت چه محبوب
حقیقی است که در صورت او پیدا آید است و از این روی همه در است
مقصود و متوجه الیه آنست **مستطاب**
حق پسستم آن اگر کسی که بت به
درین کلک اگر ارباب حال فرموده اند اشارت به بدش بخند و منذ حدوث
و طاعت محبوب حقیقی است در سرم نه که باشد **مستطاب**
بهر از اشد تم نقش اختیار
ولی با ده ببت و میر و عمر
چون خود عشق حق بجای است ازستی و وجود مطلق میسر باید که
چهارم درین بود فایده هستی **سود و حیدر حقین بت پرستی**
یعنی چون کفر و دین که بحسب صورت از امور متضاد و فایده هستی و
وجود نداشتن مطلق حق است بر هر آینه که بت حیدر و یکسان کرد این
حقین بت پرستی باشد که اگر کفر و بت را من حیث الیه بت پرستی
شترک باشند و قابل تنویر حقیقی نباشند **مستطاب**
در تنگد باز غیر تراجم نیست
چون عالم تجلای تجلی ذات و صفات الهی است و بود که
چهارم بت پرستی را حقا **آنان حیل علی بت باشد**
یعنی چون ثابت موجود است و کلمات مظاهر و جمالی است مطلق الیه

که حق عبارت از دوست و دوست داشتن و بخشش همه حق خاص و عمومی است
 هر از اینها پنج مضاف یکی است که کاروان آنرا عبادت می نمایند
 پس بگویم و قضی دیگر این را بقید اولایا با با لغزش من بعد از حق
 باشد که فاینها نگویند و با الله و بغیر طریق و حصه منوع بود **سیر**
 از اقسام مومنات و مومن را بگوید
 است بدین است عابد اقسام مومن
 است و مومن را از مومن حق تعالی بگوید
 که از خود بدین حسن تر از اینها است
 چون سرچ مخلوق و مومن است قضای و بنیام خلقت را با اطلاق حق
 فرمود که **و انما یست کما یرید** که **است از روی مستی نیست**
 یعنی حکم و میگردان فی خلق السماوات و الارض است و شکر نگویند
 ای مرد عاقل و اما و اما که **است از روی مستی** وجود که بر اسطر سفینه
 دارد باطل نیست چه از حق مخلوق عیث نمی آید که باختنا سال الا باطن
 و در ضمن خلق و ایجاد هر مگر خودی صد حکمت و فایده است و از این که
 کسی را بختهای الهی میگردان آن چیزی نمی توان شد
 هر چه بین محض خرد حکمت است
 را که نه با فعل باطل از حکم
 چون از حق بر صدم می شود فخر
 را بگویند چه صد **درست** بگویند
 و آنرا که ریاضت است و هر چه از حق صادر می گردد بدین بگویند زیرا که
 از نیک سرگزیده می آید و بدی بدست بایست و الا سرکه که کشند
 با حق می رسد به نیک و محض حکمت است
 تا شود خویش مبتلا با حق
 دوست خود و دشمن خدا با حق

سید

10

10

10

لوازم آن باشد متصلا در میان آورد لا جرم بطریق تدبیر و تخیل شروع کرده و
نظر دوم بدین اصل تکرار **انسان طاعت است و عبادت**
 یعنی از سر تشریف آفرین نظر در اصل امری از امور کدام و در چه وجهی
 که مقصود از وضع او چه بوده است عقیده تاریخی بسن زنا را در وضو ای
 که زنا موضوعی است نشان خدمت و طاعت و عبادت بوده است چون نظر
 اهل تحقیق و اعتقاد ایشان در کمال الفاظ بر معنی موضوعه اصل است و خود که
باشد این اصل را معقول **از هر چیزی که بر وجه اول**
 یعنی از هر چیزی که عالم بخاطر امور و وضع و دلالت الفاظ بر معانی است
 معقول نیست یعنی اعتقاد و استقامت از هر چیزی که در لفظی نیست مگر بر
 وضع اول که بر بندگی که در این لفظ از برای هر موضوعی بوده است
 لغوی و اعتقاد بر این موضوع که اصل است نمایند و نشان عرف عام را اعتراف
 تمام می نمایند چون معنی نماید که در هر موضوعی که **چنان در بندگی**
در از هر چه او فاعل بودی **است** **مشارکت** **با دیگران** **ادفا** **اجبت**
 اوف بندگان یعنی تا که بندگانند و فاعل بندگانند که در معنی اولی حکم
 است بر یک قاعده ای باین که خداوندیم کرده اید و قبول عبادت نموده
 تا این که بر کربان خداوندیم و فاعل بندگانیم و در عرض آن بندگی
 و خدمت و طاعت و عبادت شما مقصود آفرینش که قرب و معرفت
 حق است و درونی شما که الهم میفرماید که میان در بندگی مردان هر دو
 یعنی بنابر خدمت و عبادت حق میان خود را چون مردان مرد که طاعت
 و سالکان و عاشقان اند و هر دو در بندگی و عبادت و انکه در میان هر دو
 یعنی جماعتی که مخاطب الهی با و فاعل بندگانند اند و انچه عبادت

سی

شود **در عین تا که چون بسند** **در کفر و بدعت عشق تو مردانه بودی**
 چون علم و عمل در بندگی حصول نتیجه مطلوب مقصود حقیقی اند و خود که
در عین تا که چون بسند **انسان طاعت است و عبادت**
 چون علم و عمل در بندگی حصول نتیجه مطلوب مقصود حقیقی اند و خود که
 حلال علم و عمل باطل و محال است میفرماید که بر نفس علم
 یعنی بر یک علم که راه علم فایده است و آنچه در هر وقت و هر حال
 کس واجب باشد و چوگان عبادت و طاعت حق کوی سعادت است
 که معرفت الله و قرب حق است از بندان دنیا درین ایام فرصت در
 و نقل صفا که هر که باید است و دنیا در گذار **در عین تا که چون بسند**
در طاعت و عبادت **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 لک و لو که و حقه شکل و بی ادب **در طاعت و عبادت**
 چون بوجهی که حلقه ای از انسان را بر بندگی مقصود آفرینش عبادت میفرماید
ترا از هر چه او فاعل بودی **است** **مشارکت** **با دیگران** **ادفا** **اجبت**
 یعنی تا که انسانی از هر چه او فاعل بودی **در طاعت و عبادت**
 عمل معرفت و قرب حق حاصل می آید اگر چه خلق بسیار از بندگی
 ولی چون قابلیت حل را ندارند جامعیت محض است اینست این
 عبادت اخلاصی خاص که بر حصول و تحقیر بقایم و وحدت باشد
 غیر از اینست **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 هر که چو نیست **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 زانکه صورت دارد اما نیست **در طاعت و عبادت**
 معنوی زاینده می شود میفرماید **در طاعت و عبادت**
در عین تا که چون بسند **انسان طاعت است و عبادت**

یعنی چون کمال مرتبه ای در مقام نیستی است ثبات و یمنان و الا
 تسلط و طاعت و خیال نور و اسباب کرامات که در مادی سلوک می
 می نماید با کس و بعد از خود غایب و خود زنی و عام فزونی را دستبرد
 ساز تا این مادی احوال موجب انانیت و غیبت شود و بجهت ظهور
 این موانع از کالات حقیقی که در حصول مقصود غیبت می شود
اطلاقی است با نمانی **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 می شود و طریقت مابعد خود و **در طاعت و عبادت**
 عیب گمان میسر می آید و **در طاعت و عبادت**
 که مقرون با خلاصی باشد و **در طاعت و عبادت**
چنان که در طاعت و عبادت **در طاعت و عبادت**
 که حق پرست با نمانی و حکم گران بر جود را به فعل عملاً صالحی و لا ینکر
 عبادت را به احاطه طاعت و عبادت فاعل او خداوندی که غیر این حق
 که در عبادت و عبادت است و در موانع راه حق اند و سالک می که از غیر
 و سالک و با وضوح فی الحقیقت سالک بر عبادت و عبادت و عبادت
 عالم دنیا و دانا گردد و بدانکه کسی غیر حق نیست و هر که خواهد که
 کرامت و خرق عادت نماید و عوام را معتقد خود گرداند و خود را بدین
 سبیل از سایر خلق ممتاز سازد و عبادت واجب که در عبادت و عبادت
 بود از فایده عبادت و سالک و با وضوح فی الحقیقت سالک بر عبادت و عبادت
 من ذلک و از آن جهت که اولیا الله و صحبت با حق و سالک احوال کرده اند
 و توجیه اخبار کرامات با وضوح فی الحقیقت سالک بر عبادت و عبادت

در عین تا که چون بسند **انسان طاعت است و عبادت**
 یعنی در حصول نتیجه احوال که در عین تا که چون بسند
 و در عین تا که چون بسند **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 که این مرد و با نمانی شود نتیجه احوال حقیقی است حاصل می گردد
 و موجب فاعل نفس با نمانی نفس فرقه ای جز آنکه با کالات بملکون احوال
 جزای اعمال است و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 علم باید تا عمل میسر شود **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 خنده و پوست بی دانش عمل **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 چون از عمل حاصل شود احوال از عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
در عین تا که چون بسند **انسان طاعت است و عبادت**
 یعنی در حصول نتیجه احوال که در عین تا که چون بسند
 می تواند بود و درین هیچ شبهه و شک نیست و هیچ که عیب است در عین
 یکی پیش نیست که در عین تا که چون بسند **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 غنی کند که لا حکم لنا در پیوسته علم که در عین تا که چون بسند **در طاعت و عبادت**
 تنها که بجای و در عین تا که چون بسند **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 چنان باشد که باید است که ازین علم که میفرماید علم فاعل او خداوندی که غیر این حق
 و از آن طاعت حق را با علم عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 مشغول سالک و در با وضوح فی الحقیقت سالک بر عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 خوا بر بود فاعل او خداوندی که در عین تا که چون بسند **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 المصداق حق عین علم عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 مشغول و در عین تا که چون بسند **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
 چون هر چه موجب خودمانی و خود زنی است سبب در عین تا که چون بسند **در طاعت و عبادت** **در طاعت و عبادت**
در عین تا که چون بسند **انسان طاعت است و عبادت**

توضیح

آتش مذکور است مستحق تا یکی
 و از چنان کن بجای دام شو
 استنادهای خنک است
 در این از بند آتش کی است
 چون هر چه شکست جدا شود که موجب کبر و انانیت باشد و طریقت را برهانند
 و از چنان با او اجابت فرمودند که
محمد اسات استند و کبر
 یعنی درین طریق عبادت و سبک
 ریاضت نیز چه در حالتی که بر سالک می نماید و بر او ظاهر شود و آن چیز
 نه از باب فقر و شرائط سلوک باشد و ظهور آن موجب مستی و انانیت
 سالک گردد آن بعد از آنکه اسباب سلوک یعنی طلب درجات و بزرگوار
 و کمالات حضرت حق از برای ایشان جهت جذب عوام ظاهر گردد اینها
 قنا سبب آن در فضیلت استند نکرد اصطلاح صوفیه ارفاد است
 با خالصت و ابقاء حال است با سواد با حق و اظهار کمالات و حال
 و آیت است بی امر الهی بهوای نفس یعنی با وجود آنکه خالصت می میکند
 تصحیح صوفی یا معنوی از برای سبک کبر و با وجود آنکه سواد با حق
 دارد تجویب از احوال سبک سازد تا مغرور نشود و در جماعت کبر و ریا
 و نخوت و صفات همه خرد و خست از صفات و ذوق طاعت و عبادت محو نماید
 با وجود این حال بند استند باشد که از مغروران است
 زان پس برده بسوی دل و حال
 کو کاسی می برد خود را کمال
 علی بن ابی طالب زینت دار کمال
 نیست اندر نفس کبر شنود حال
 چون کرامت و خرق عادت در کمال و غریب نفس لامری نمی گردد میزبان
 از ابلیس بر سر سبک نهادند
 شود بعد از انرا در خرق عادت

درین راه و چنان از ان سبک
 و فقر

نفسانی

یعنی ابلیس که صورت کرم و است و است و مطرود و ملعون حق است
 او را شود معانی کلیه معقوله نیست و وجود این همه شراران خرق عادت
 از وصایا شود که یکی از آنها اگر عام کا لانعام از شخصی به بندید و نیت
 و مرید او گردد و آن کمتر از ابلیس را که با و مغرب حق بشود و با بند چنان
 فرمود که از ابلیس خرق عادت جدا در می کشد و انرا با نیت فرموده میفرماید
که اندر یوار است اید که از انرا
 یعنی بگویم که لا یتقمن من بینا بیدهم من خلفهم و عن ابائهم و عن شهابهم
 ان الشیطان لیس من سببه آدم مجری لادم شیطان کاسی از یوار
 می آید و یوار چنانکه می شود و کاه از با هم می آید و کاسی در ان
 می نشیند و انواع و ساد در ان پیدا می آید و کاسی در اندام او
 و جوارح در می رود و او را با عیان فاسد میبدارد و با وجود این همه
 خرق عادت مطرود و ملعون است چون شیطان را اطلاع بر احوال جزو بند
 انسان مست می نماید
در آرد در تو کفر و شیطان عصا
 یعنی چون شیطان از اعضا و اعضاء
 مدخلت می آید احوال نهانی که غیر بران مطلع نیست از تو می آید
 و با غلبه او ترغیب که می نماید کفر و غلبه و عصیان حق در تو در می آید
 و تصرف تمام وجود حق آدم می نماید که از شیخ رحیمی یکی از بزرگان
 مکتب شریعت و با این همه مطرود و ملعون و از غریب حق مجرور است و چون
 درین خرق عادت که انرا فرموده هیچ کس شیطان را بندید میفرماید
شد بدایت نام و در سبک
 بدو پسین بر می آید
 یعنی درین احوال خرق عادت بجهت فریبند خلق و اصلاح احوال ایشان

این آدم

ابلیس نام و دشواری نموده است و تو با حق او می و لیکن بدین خرق عادت
 تو کی با وی توانی رسید چه نام از ان و وی که با حق است بی شوق نیست
 پس سوره و تم و کشتن از نندن و سعی و کوشش در او می نمودن که هر چند
 چند نای شیطان زنی و از او و ابلیس را شایسته می بدین و در و با حق و ان
سبک شود ان تو از انرا
 رجوع جوار بدل استند ان
 شیخ و شیخ این ریاست را که
 با ان که در دین سبکی باید کرد
 این آباد است این راه
 ترک نمازش کبر و با آن راه بسیار
 چون در خرق عادت اظهار قدرت خود می خواهد که بناید میفرماید
کرامات تو کرد خود غایب
 یعنی کرامات و خرق عادت که از توصای می شود و بطریق سبک آید اگر
 عرض از ان خود غایب باشد نام دم بگویند که او مرد عذر کرامت و قدرت
 هر چه خواهد دارد و بدان سبک شد تو کرد پس هر آنکه تو را عفو
 و این دعوی ای است که تو داری و اگر با مرد و شایسته ای
 و بخت تو چو امر دینی بود و موجب عجب و خود غایب نشان از ان
 حکم کرد ارد که انرا اعمال با این است انقدر اظهار کرامات با خصل
 و میوای نفس است و شوق است
 سبک است و سبک است
 نام از ان و است آن با کبر
 و ای آن که خود خود دارد که
 چون کن در راه سبک و خرق
 چنان شایسته می بگویند که انرا
 نیاید مرکز از وی خود غایب
 یعنی کسی که از شایسته و غریب و معرفت حق بوده باشد و دیده و دانسته

انرا نموده

باشد که هر چه غیر حق است عدم است از ان کس هر که خود غایب
 نمی آید زیرا که کشتن با حق عین سبکی با خود است و بعد می آید
 وجود و انانیت بن و مرکز نیستی خود را دید و دانست از خود تا به
 یقین که محال خواهد بود پس با خیار خود اظهار کرامات کردن
 البته دلیل سبکی از حق است و موجب بند و در سبک
جمعه ما و من به پیش آمدید
 ملک ملک او است ملک او را
 چون فیکر آید اندر راه راست
 شیره و صید شیر خود آن شربت
 سر که را ندید خدا از خود ببرد
 اینجا جارا بیاید زار مرد
 چون عرض مشایخ و زعمیه از اظهار کرامات و خرق عادت فرمودند که خلق
 فرمود که همه روی خود خنک است
کمن خود را بدین علت کرد
 یعنی درین اظهار کرامات و خرق عادت روی دل تو سحر در خلق است
 و بسبب آنست که مردم را معتقد و مبدع خود کرد و انی بطریق ارشاد
 میفرماید که زهار خود را بدین علت عام فری که میگوید که در باقی
 و بدترین عادت امر اض معصیت گردان و بگویند که خود را
 فرموده مشو که قبول عامه در حقیقت نیست با سالک زنی با ملت سر
 چار چینی تو از عشق مشغری
 بر امید سر و روی و مشغری
 طالب جبرانی خلقان استندی
 دست خنک اندر الوهیت زنی
 چون صحبت را تا بر نام است میفرماید
چو می یک به می آید
 سبک در معنی است شایسته از ان
 سبب شد که با حق سبک بود که متنا خنک جاعلی اند که قابل بند
 که نوم ان فی قایم نفس خود نیست و زایل و فانی نیست که خود

نفسانی

و از حکایت پسر بی بی نام غافل اند که حضرت حق فرمود که آن پسر
 ای فلک که عمل غیر صالح و مستحالی را کامل نفسی باید و کامل منوط است
 عمل ثابت است نه بنی و برات است **حکایت**
 آورده اند که شیخ داود طایفی رحمه الله روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلام
 قدس سره العزیز آمد و گفت ای سر زنده رسول خدا مرا بیتی که در علم
 بسیار است ایام فرمود که با یکدیگر همان تو را بدانی تا به پند
 چه حاجت گفت یا امام شما فرزند پسرید شما را بر همه خلاصت
 و بند خلافت بر شما واجب است امام گفت با یکدیگر این که در علم
 دینی و نسبت صحیفه یکسان کار معالمت و اعمال است که شایسته
 حضرت حق باشد شیخ داود بگریست و گفت خداوند ایام جعفر
 که از طاعت نبوت و ولایت جنت جنت پسرید باید که با شما که
 بعل خود هیچ کردم چون با وجود اعمال و اخلاق بد بعضی بگوید که
 بدرستی که کامل حاصل بوده است کامل شده شود فرمود
حکایت از فرزند امام که او را بدید با وجود
 اشارت حضرت جعفر و موسی علیهما السلام که در سوره الکافرون
 حق فرموده است چیست حال فاطمه حق اذ الله غلامانیت حال
 اخلاص فدا دیکه پسر نفس جنت شایسته که اگر حضرت آن فرزند را
 بواسطه عدم متابعت با کمال و جد و صلاحیت جنت حق است
 که حضرت آن فرزند طایف بی بی خاص و غیر صالحی است که پدر و خدا
 صلح بود که فلان او را سوختن ششینا آن بر همه طایفه و کفر
 چون بواسطه عدم متابعت در صلاحیت با پدر آن حضرت آن فرزند را

دانش

می گشت بطریق شش میفرماید که **امام شیخ خود کردی بوی**
خود را از حق نیست از خود یعنی با وجود عقل خضران فرزند
 طایف را بواسطه عدم متابعت در صلاحیت با پدر وجود اکنون
 ای فرزند طایف آن لیب مجرور نسبت با شیخ در مقامی خود کرده خ
 چای را که در جوی و جمل و با بختی حدیث از خود فرزند طایف آن
 ترست **حکایت**
 بسیار بر سر زد و مردم
 و حال و خند بهر شوهری
 که نایب گاه و جو بهر
 از اخلاق و صفات غیر پاک که از فرزند طایف بود **حکایت**
حکایت از فرزند امام که او را بدید با وجود
 مشتاق است از سر ته ای که سرست یعنی او را نگرد و در حق است و
 بر مشتاق از فرزند طایف بی بی که با او معنی آن باشد که در حق
 میان است که او را نگرد و بر مشتاق بی بی که با او معنی آن باشد که
 و بعضی گفته اند که بر درین شایسته اند که سرست و بر اندن که سرست
 یعنی چنان چای است که خواندن از اندن بیست و اندن بیست و اندن بیست
 خری را که سرست خود ساخت و یک از بی بی اندن و چای طایف است
 بر سر و باطن را از لوث اخلاق و بد و اوصاف بیست و چای که کند و
 ارشاد و در مقامی بداند و هر که که اخلاق بر اراض و صحت قلب
 پاک و پاک سرست باشد با شیخ و شیوا چای و نوازند بود **حکایت**
 آنکه هر از بی بی اندن ای بی بی رسانی چون گفته اند هر که

میرزا

گروه اعیان ترا خود پسر را **لا جرم** هرگز نپذیرد ای پسر ده زح
 چون فرزندش که از کلمات پدر با بهره با شد فی نفس الامر در حق است فرمود
حکایت از فرزند امام که او را بدید با وجود
 یعنی فرزند پسر که نشان و علامات کامل پیدا بکمال اولاد سر است و او را
 چه گویم و هر عین نام که در حق چای است و در صورت هر که که
 پسر خودی باشد و در کلمات پدر آورده سر است که در حق و شایسته
 او زیاده خواهد بود و فضل و کمال بی بی سرست بر سر است و در حق
 که کسی بی بی باشد سر است که اقامه و اقامه است **حکایت**
 پیری که بر جنت امام است در سرست هر که که اقامه است
 در عین عیان است ده عین دادند فرزند است و گوین
 بینا بی بی است جنت جنت است که او بیست و بی بی است
 چون پسر اندر نسبت جنت جنت علی و علم و دانش است با همه است
 مرا شب کال زیاده از آن خواهد بود که بی بی است فلان میفرماید که
حکایت از فرزند امام که او را بدید با وجود
 یعنی پسر که بی بی و در سرست و بی بی است و سعادتمند باشد و از اعمال
 حسن و اخلاق و حقیقت و احوال و کلمات پسر با بهره بود و
 اولاد سر است با همه است که در حق و مقصود سرست جنت است
 آن پدر بی بی و خصال او است که چون در سرست و بی بی است
 و پسر بیست سعادتمند از کمال پدر بیست سر است حفظ بود بی بی
 خاصیت و سر است به است و از او و از او و از او و از او
 ملک معنی جمله در سرست امام اسم بیست و بی بی است آن او

امام

آب حیوان نظره بخورش چون خضر علم لیسیت حاصل
 چون کجی پسر از اعمال او احوال پدر با بهره باشد و در حق است و او را
 فرمود **حکایت از فرزند امام** که او را بدید با وجود
 چون ارشاد و پسر سرست که کالی است که او نصف بود و بیست
 و عمل شایسته و احوال معنی بوده باشد و در حق است و او را
 در باطن هر بیست و نصف تواند بود و سر و باطن او از اخلاق و
 ذمه که سرست و خیر است اند پاک تواند کرد و حصول این معنی حق
 میسر و حاصل تواند بود که او را در نامت صورتش احوال و حسان
 اطلاع باشد و علم طریقت کالی بی بی و اندازد از او امر اخلاق
 ندانند که در این معنی بیست و نصف و حاصل سرست که در از بیست
 میفرماید که و بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست
 در بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست
 و خرق میان بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست
 در باطن هر بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست
 و نیک و بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست
 اولاد شایسته با همه است و احوال بیست و نصف سرست که در از بیست
 در آن احوال بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست
 نیز بیست معنی که خایه و از است بوده است اوصاف بیست و نصف سرست که در از بیست
 است که بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست
 چون طالب رست بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست
 پیری که در سرست و بیست و نصف سرست که در از بیست و نصف سرست که در از بیست

تو فرزند خود آید و علوت یعنی عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش است مرتکبانانی مانند مادر است که مرتبه سفلی دارد زیرا که مادر در زیر پدری باشد پدر تو آبای علوت است که افلاک است چه افلاک در بالا و عناصر زیر اوست و تو که انسانی از جنس است از انچه این مرد و منکر گشته افلاک بواسطه تاثیر و تصرف موسوم به پدر شدن است و عناصر بهیچانه نشود قبول از مرتبه یا در گشته است چون فرمود که افلاک پدر است میزبان که **از ان گشته است**

که است که پدر دارم بیال یعنی از ان سبب که افلاک حکم پدری دارد و عیبی علیه السلام گفته است درگاه و سنگام اسرار خود از سبحان الله اسری بیدار است اسرار اصل لغت است بر دست و اینجا مراد سنگام نشانی و عرفی است زیرا که اسری علیه السلام اشارت به راج حضرت محمد علیه السلام که آنست که پدر دارم بیال یعنی آنست که عرفی پدر دارم از این جهت عالم بالا منزه است که عیبی علیه السلام از عروج با سنان میگوید که اتی و بی الی الی و اینک استادی دین حق اشارت بان نقل است که من فرموده بود که اگر بگویند که تو پدری را می بینی یا عیبی روح اقدس است یا بنی بر کمان بنده محضه میفرماید **از ان جان در سوی پدر سو** **پدر سوخته ام از ان پدر سو**

یعنی من عیبی تو را عالم بالا بسوی پدر نموده تو نیز ای جان عیبی پدرم بسوی پدر سوخته و مجرد از علل و عوارض جهانی گشته و به عالم علوی راه یافته ای که سالکان راه اله که نظر نقیضات نموده از خانه طبیعت گذر نموده اند و روی به عالم علوی نهاده و نام یافتی که بر اینان ازین سرای نفس و طبیعت بیرون آید و روی به عالم علوی آید و خود را حیدر اسفل تا فخری بفرستاد **شعر**

چرخ دلا که وقت کاست
جانا موس و حال ماست
نکسته بجای تن گرفتار
چشم دو جهان در انظار
زین اسفل سا فلین مردن آ
جاست جو حرم آن گارست
از مرد جهان فراختی نیست
آزاد که میزم و وصل نیست
بدون وصول ممانت علوی بیست
اکم قطع علی از عالم سفلی مایه میر میست
از ان گشته است

استاد با آب سلوک و اطوار سالکان است یعنی اگر میخواهی که عرف خود را از و طهران عالم علوی نابی بوجبه تجلیات پیش جهان حقیقت پدر را پیش کر کن مردار قرار بیا و نیا نه غیب از و ترک ناکه ترک الدنیا را س کل غیا زیرا که با وجود او کی با فکار ریوی وصول به رایت علیه السلام ازنما بقایا سینه ممکن نیست **شعر**

هر که را مستغول دنیا کرده اند
جان او محجوب سولی کرده اند
دفع جوده در من مستی سیه شده
نزل دنیا در طریقت اصل دین
طاعت و سیر سلوکش فرغ خوا
چون جیفه لا یقین سکه است خود که
پروان در مری و نیای غدار
که جز سگ را نشاید دانه دانه

یعنی بدو مان و مردم منفله که بهت خود را مصروف امور دنیا می سازند و این دنیا را غدار با نوح منفع فریبده را بدین و با ایشان گذارد و دل را از کار دنیا و نیای منقطع گردان که حکم الدنیا جیفه و طایفه کلاب مردان است جز سگ که اطلال این دنیا نه می نشاند و جیفه در خود را بایست که درین حال این نیست **شعر**

خرد دنیا بایست با دین بهم
دین و دنیا می نیاید یکس هم
هر که را دانه دانه دانه دانه
هر که را دانه دانه دانه دانه

نور

بایستی در درون چه باشد
چون یکی از حکمتها بیاید و درون یکی
بپذیرد که نسبت صورتی را سبب تفرقه و کبر و کسبی نشاند و نسبت خود که
سبب خود را سبب **یعنی در انچه سبب**

اشارت به عبادتی است که نسبت صورتی را با دین باشد عار بعد از آنکه نسبت نماید و خدمت کامل کند بطریق ارشاد میفرماید که نسبت به خود و کمالی بر نسبت به عزت است طلب مناسب و کسی که با عالم خیره نشستی به اگر با می باید نموده و نسبت به نسبتی باید شده و دری خلاص تو به بخت و جاد و خدمت می باید آورد و ترک نسبت صورتی باید نموده چون در مرتبه فنا و اطلاق مقام تو خدمت نسبت نشد و نیز خود و منظر است می فرماید که **شعر**

بجز نسبتی خود فرموده **الفاظ ب لفظ و کسب**

اشارت به آنست که بر فاذا انقضى الصور فلا انسا به میهن یعنی بدین عاریت و نسبتی که نسبتی از انی نسبت است هر که او فرموده و عوطف خود و بعد به خود عود نموده درین عالم آنچه حضرت حق فرموده که دوزخ است چون نفع صورت نموده شود نسبتها را نفع شود نقد و وقت انگس که در کمال بزرگبایی نسبتی فرموده است و آنکه موعود دیگر است که در حق است تا بنده او بنده محبت عاریت به بنده و این حال اولی الله است که عیان فی الله وصول یافته اند و در قیامت که یوم حشر است کار بهار است نسبت فلهذا حضرت رساله علیه السلام فرموده که لا تا تو فی یا نایا که و آن نسبت با عا که نسبت به معرض ذوال است و مرجع زایل است موجب کمال اندیش نمی گردد **شعر**

نسبت که یکی از دو سالیان بر عبادی
که کلیم بود ابقار نمود آن غلام گشت **که اگر کوبه سازت تو بر من این**

نیگوست که خود را بدان آید
استرح و زینت در جامه است نه در تو که
موجب این مخالفت است که بر نسبت با یکی و تنزی در است
نه در تو و اگر موجب فضل بدان تواند صاحب فضل ایشان بوده اند
نه تو و چون ازین فضایل هیچ کدام نتوانستند که ده است پس تو که با
که مخالفت نمایی **شعر**

ان مخالفت با صاحب فضل
قالوا احوشت و لكن ليس بولد
چون منشأ نه صورتی خود فرموده
مران نسبت که پیدا از نسبت **نداره حاصلی خرم و نسبت**

یعنی مران نسبت است که پیدا از نسبت شود و منشأ این نسبت است نفس انسانی را از ان نسبت حاصلی نیست غیر از کبر و نخوت و غرور که صفات ذمه اند چون کمال حقیقی بر نسبت به نسبت می گردد تقاضا عین جلالت و حضرت شاه اولیا علی مرتضی قدس سره الزم میفرماید که **شعر**

کن این من نسبت و اکثرا
فليس لي حبيب لنبش
بلان له ولا ادب
ان التقي من يقول انا ذا
چون موجب اجتماع زن و مرد موجب نسبت است نسبت به نسبت
از نسبت خودی در میان **سبب جمعی نسبتی خاصه**

یعنی اگر نسبت که نسبت اجتماع زن و مرد می گردد و سبب نبودی و واسطه نسبت سبب ساطقه فاضله باطل و غیره و نسبت نبودی نسبت است و مقننه و معدوم نسبتی خود نسبت شوالی است سبب انشوی و طایفه منایکی که فرمود که نسبت **شعر**

نسبت که یکی از دو سالیان بر عبادی
که کلیم بود ابقار نمود آن غلام گشت **که اگر کوبه سازت تو بر من این**

نور

با توانی رسیدن و خلاص یافتن که منشا همه کفر و شرک و فتنه فاسق و منافق
 است و موافقت نفس با آیه است که ان الشیطان باطنی و خبیثی که
 او حی الله تعالی علیه السلام این را در دست رضای خفا نفس که فی لم
 اخلاق خلق بنازعنی غیر با پس هر که این را در دست نفس سر عطا عات باشد
 و موافقت او با صوابی که **شعر**
 گر رضای حق بکسی چه بکسی چه بکسی
 در خلاف نفس شو تا به دست قدم
 تا که در نفس تا به روح را
 چون در طریقت ترک نکند و تا به
 اصل و نسبش فخرست میزاید
ایستاد شد بدو با ترک ناموس
 و زمانه بندی و نرسای کردن و تا قوس نه سپید نماند و اسارت برک
 تا موس است که فرموده اند چه اصل خدا صبر و عطا بدو با طه سمه از نا
 نامی شمن و ظاهر است که حجاب ازین آفری او باب را صبر و صواب
 جاه را و اخلاص است و ترک دنیا زده ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک
 است چارست که آخر این سخن در کتب معتدیه است که **شعر**
 آنچه منصب میکند با جاهلان
 مال و منصب ناگس که در دست
 علم و مال و منصب و جاه و جاه
 چون صدق اخلاص است که در هر مالک مطاوبت می رسد باید که
اگر خواهی که کردی بیخ و خاک **ایستاد شود برای صدق و اخلاص**
 یعنی اگر خواهی که بمنزله خاص حق باشی میباید برای صدق و اخلاص که باید که

نفس

و قطع نظر از خلق است باید که تا در وسط هلاک کبر و در این نیستی صدق است
 که سرچ داری مایه و اخلاص که از حق بر آری بدان که صدق و حقیقت
 با خدا و خلق در ستر عطا نیست و بدل از زبان راست بودنت و اخلاص و انک
 روی دل با حق داشته باشد در هر کجا که کند و گوید و قطع نظر از
 خلق و بیگ و بدیشان نموده باشد **شعر**
 صدق و اخلاص است زاده رون
 صدق و پسر و در که تا پیشی عیان
 کند اری صدق و اخلاص و بیخ
 چون کسی و بنده را و خود بینی اعظم عجب راه حق است فرمود که
برو و خود را راه خویش **بهر یک خطه ایما سیله ز سر کبر**
 یعنی اگر خواهی که سالوک راه حق باشی اول برو و خود را یعنی سستی و دنیا
 خوی را که هیچ جای منفعت بر آنست از سر راه خویش بر که در منفعت
 ساز و مانند خود ایشان عجب اضافت کمال بر خود و نسبت نفس بر دیگر
 کمن با موجب کبر و خود بینی کرده و سرچ کفی خالصا و جاعله باشد و چون
 است فی زمانه که بر تبه اطمین و سکون نیرسد و تا به خوی روحانی نه
 علی الدوام به پیوسته مگر ادهی را در کسب نموده که رای تا شایست و
 تا بایست بیدار و میز نماید که بهر یک خطه ایمانی ز سر کبر یعنی چون نفس در
 در تو خیال اعمال او صاف بدی ارد و پیغمبر اهر که تبار و هلاکت کبر و دنیا
 و خود بینی اندازد فی باید که تو بهر ساعت و هر لحظه نفس و منیع آن خیالات
 فاسد و اعتقاد است باطل نموده ایمانی و ضد حق خاص از سر کبر می
 یک نفس که او این نباشی و در مقابل سر خیالی از آن خیالات که الیه

و کفری که موجب زیادتی ایمان بود حاشا که آن کفر باشد بلکه آن کمال
 اسلام است اگر چه در صورت کفری است

ای بسا که بس پیش کشند	ما شود این زمان را ج و کاست
باین زندان نامی بنا بدینکند	سروش بر اسرارشان با بدکند
چون مرچه موجب مستی و پند است	بسا که کفرست میرزا بد

در یاد جمع و تاجوس

بیمی ریا که در اعمال بطریق است و مستحق که طلب از او و
 متناهی خلق است تا موسی فخر حرمت و جاه از خلق است و استیلا
 و خطاب اخلاص و قول و به تعبیر باطن و حرفه را که موجب خود ناسی
 و تعین است بخلق و زمان در بخت عقد خدمت حق بر میان بند تا خلق
 بسیار معتقد و نکرده و از قیام اخلاق و دیر دیا و بکر و عجب و بند
 کمال تا موسی محفوظ مانده و بکار کان بر خوالی و به تعلیم عمل صالح
 و لا یشکر عباده و در احدی بهر شکر بهر طبع جمال مطلق که غایت و نهایت
 بطلان رباب کمال است وصول با به خجسته سخن است که غیر از
 کمالان چینی که در مقام استقامت و تکلیف نام اند که در شرف و منزلت و
 شیطانی را بر عتاد و در کسب ایشان را نیست باقی سالکان که در امر است
 الی الله و مع الله مقام تلویح اند ما سب حال ایشان البته تحول و تبدیلی
 و انانیت که بواسطه استیلا و غفلت نفس از مقام خود تنزل سببه غایب
 و محجوب است می گردد و نفوذ با حق من انحراف بعد انکور

بقد نور کست یا در و کمال	خاصه بعدی کان بود بعد وصال
عبید مران از دردی خود اورا عبید	انگرا و بیکجا دردی تو بدید

عقل خود را بهر کفر و کمال
 از حق تعالی دور گردان
 و از کمال خود دور گردان

خانه پر نقش و تصویر و خیال
 قصر جزئی نیست ویران کن بدین

وین صور چون پرده بر کن و صرا	کج در ویرانی است ای میرمن
کج جو دل کنه ایامان	کج جو دل کنه ایامان

چون دفع و منع جسمانی و مکرر نفس عیان از مرشد کمال نیست و اندر فزونی که
در هر ما ملایک از کفر دردی

یعنی با اندیشه و پیرم شد کمال در کفر و بی و بیکجایی بیست و هشتاد
 پیر خود را مستحب کرده اند چه البته پیری که شیخ و مشدای چنین کانی
 تا ظلم است بوده باشد البته کمال کمالان زمان خواهد بود در کفر و فزونی
 بد و مطلق است یکی انکه جامع این کفرهای مذکور باشد از است بر زمین
 و زمان است و در سالی کردن و ناسی و ناسی و ناسی و ناسی و ناسی و ناسی
 کسب و طلب شراب و تنگ و شادمانی و ناسی و ناسی و ناسی و ناسی و ناسی
 کمال سخن کرده در ارشاد و هدایت تا تمام است و در کفر و کفر و کفر
 که پوشیده و مستور کرده اند که در وحدت و در و یکجا باشند
 با آن معنی که ثابت و ثبات و کرامت موجود است را حتی که حق تعالی
 خود را نیز در بر احدی ذات الهی خود و غایب ساخته و غایب باقی و بیتی
 از دین حق کشته عین آن وحدت شود و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر

کفر حق خود را بچنین پوشیده است	کفر حق خود را بچنین پوشیده است
تا تو در بند خودی حق را بچنین پوشیده است	تا تو در بند خودی حق را بچنین پوشیده است
چون حق پوشیده کردی انکه کفر و کفر	چون حق پوشیده کردی انکه کفر و کفر
انکه از سر کفر و کفر و کفر و کفر	انکه از سر کفر و کفر و کفر و کفر
چون بچینی کشت در شش جیتی	چون بچینی کشت در شش جیتی

جوان

و فردیه در کفر با پروردگار و معنی البسیه باید که در مرشد کمالی باشد تا مظهر
جامع و متدای با تحقیق تواند بود و چون وصول یابین مراد است کمال
بی ارشاد و هدایت پروردگار نیست بی کرم میفرماید که اگر مردی در محبت
عالی مردانه ادبی دل اگر خلاصه نشاند تا است بر روی یکدام مردی
که همه کالات از آنست و بجای فدیة محقق و در مقام جمع و صحیح بود
المحکم و مستقیم باشد

بهر که برزق سرش با نوری
کوزبای دل کشاید صد گره
تا ز خاک تو بروید یکسایا
ست در زنده جو آید کل مایه
چو کبابی صیقل آید شستنی
کوزنده وقت صیقل از جفا
رو چو آبی سپار این ریش را
بی بد العال سیه باید که باشد تا استقامت تواند نمود و در نو که

محمّد بن محمد بن خاوند و انکار **بهر ما زاده ده دل را بیک**
ببینی از آفریده و انکار که در عالم صورت واقع است مطاع نسبت
با هر که به مشبه مجرّد و میراث و خلایق و افعال ایشان را باین خود
منها و مسمی خود را در میان میآورد و در جمیع امور خود را جاهل و نادان
شمارد و همکار و یکی دل خود را بر سر سازد که شیخ پروردگار را که است
بدن و اندام و فرمان و اگر چه در صورت کفر و ناسمجح نماید بیرون مرو
و در افعالی که نزد تو منکر نماید افعال خضر با موسی بیاد آور

بسم

آن پروردگار خضر بر هر محسوس
و هم موسی یا محمد نام و همه
انکه از حق باید الهام و خطاب
که خضر در بزرگش بی اهلکست
و همه بر سر شد کمال بر سر زاده بان معنی حمل فرموده است که در ولادت
معنوی نسبت کمال او یکا علی که که منصف بصفت بر مانی و نکرده
و انقطاع بوده باشد پس آن کمال را با یکا علی که بر مانی عنین
که طریق اولی الله است تا سلسله منتهی حضرت رسالت علیه الصلو
و السلام می شود و کتاب علو در انت جز با این طریق میسر نمی گردد
پرا چون سخن بر گرد آید وجود که کمال و با حق نماید آن
و سلسله او خضر شد که سلسله الذیبت نمودن که چون سر سر از جمیع
عشایا پاکست و این قیصر حقیر محض عنایت و هدایت الهی است
اعتماد در او زده با علو در انت کمال که لا یقو استعدا و خود بود
رسیده است مناسب نمودن تا ذکر اولیا باشد باین که این خضر
که محمد بن محی بن علی جلالی لایحجام مرید حضرت سید محمد نور چشم
و آن حضرت مرید حضرت خواجه اسماعیل ختانی است و آن حضرت
مرید حضرت سید علی مدانی است و آن حضرت مرید حضرت شیخ محمود
میزقانی است و آن حضرت مرید حضرت شیخ علّامه دلهستانی است
و آن حضرت مرید حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی است
و آن حضرت مرید حضرت شیخ احمد ذاکر خورفانی است و آن حضرت
مرید حضرت شیخ علی بن لالا است و آن حضرت مرید حضرت شیخ محمد الدمشقی

بسم

انکس

کبر است و آنحضرت مرید حضرت شیخ عمار بن یاسر مدلیبی است و آنحضرت
 مرید حضرت شیخ ابو حنیفه مریدی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ
 عمار است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوبکر است و آنحضرت
 مرید حضرت شیخ ابوالقاسم کرجانی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ
 ابوعثمان مغربی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوعلی کاتب است
 و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوعلی دوه بانی است و آنحضرت مرید
 حضرت شیخ جندب خدا می است و آنحضرت مرید حضرت شیخ سرق
 سطلی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ معروف کرجی است و آنحضرت
 مرید حضرت امام علی رضاست و آنحضرت مرید حضرت امام موسی
 کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آنحضرت
 مرید حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین
 و آنحضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آنحضرت مرید حضرت
 امام الی و الی علی مرتضاست و آنحضرت مرید حضرت خاتم الانبیا
 محمد مصطفی است صلوات الله علیه و علیه و آله و سلم

رخساره دینا و دین رخ و فنا	صد و بدر مرید عالم مصطفی
آفتاب شرح و دریا ی تبیین	نور عالم و حرمه للعالمین
جان پاکان خاک جان پاکان	جان دالکن آفرین بر خاک راه
متمیزین و مجسمه بن انبیا	رسمای صفی و اولیا
مجموعه ششم آمدند از هر جود	هر دو عالم بر طبق دست در جود
ای زمین و آسمان خاک درت	عرش و کرسی خوشترین درت
در زبانه جز شای تو مبارک	نقد جام جز و فای تو مبارک

نیز

طریق اکابر طریقت که مریدان کامل اند آنست که
 چون مرید با خلاص را بخدمت دعوت و خلوت و صحبت که ارکان این
 طریقت است تربیت فرمودند و آن مرید بجای که لایق در خواستداد
 فطری خودت رسید و بپوشاند که باشت رشتی او را بدعوت خلق و ارشاد
 مشغول سازند البته با جاذبه ارشاد که لایق کمال او باشد جهت می نویسد
 تا طالبان قلابه اند که دعوت و ارشاد او باشد و لایق او را کمال علی است
 نه آنکه مانند شیخان متفهم بهیوی نفس و حب جاه و جاه که خود را میانی
 سازد و او را مریدان و تابعان باشند و این فقیه شانزده سال
 در خدمت و طاعت آنحضرت بودم و بام ایشان گاهی خدمت و گاهی
 بیعت و خلوت و اشتغال میفرمودم و سه اجازت ارشاد بجنب تقویت
 احوال منوی که دست پیدا به نوبت جهت این فقیه نوشتند و آن
 اجازه ارشاد می که در نوبت اخیر نوشته اند جهت این و نیز که بیعت
 محل ابرار کرده می شود و آن این است بسم الله الرحمن الرحیم
 محل اولیا و خیر علما و مشایخ عظام و عرفا و عالم سلاطین و امر اولیا
 و قاطبان و خواص و عوام و مجتهدان حضرت سید الانام و صلوات
 تعالی علیه سعادۃ معرفۃ المرشدین و محبت الکاملین اید سلام اعلام میرزا
 که عامل کتاب نجیب بآب قدق المکملین علی الواصلین و بدین طریقت
 خلاصه العلماء الراغبین تفاوت الودیه المرشدین مغیر الکاملین خیر الدین
 شیخ محمد کبکائی ادام الله برکات تجلیاته و کالاته در عرفان و شایب
 بعد از آنکه بعلوم ضروریه بسبب جاذبه الهیه صحبت این فقیه رسید
 و بهر طرف توجه و انابت اشراف شد و کلمه این کفری گرفت و شریک طاعت

و عزالت و خلوت و صحبت جنایه و طیفه از باب طریقت حرمی است
و تنایج شریعت این مقدسات منقول از اهل اسرار خبیثه و انوار مشرق
خبیثه و مکاشفات و مشاهدات معانیات و تجلیات آیات الهی است
و صفاتی و ذاتی و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتیه و جبروتی بسطین است
و الیه است و سرحدت و سر از شرب بجا رزق طهور و عوالم نورانی است
و بقایا و مطهرت و کثرت معرفت حقایق توحید علمی و عبادی و انشائی
بحر اعماس و صفات الهی بطوریکه مستان از عیان اهلان کامل و مردمان
مکمل شده و در صحبت این قیام بر سر سلسله قیام نموده و تعبیرات خبیثه
فرموده میانه و لایست می از اطراف و انوار و مکاشفات و تجلیات
پساکان تعلی نموده چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعاده کبری
وی را کرامت فرموده باشد است الهی فرزندش را اید را اجازت فرموده که بگوید
خدا را بخدا دعوت و دلالت کند و توبه غایبان و بیعت غایبان بگوید
و تعیین ذکر حق توی مشروط بشرا بطی که در صحبت دیده و دانسته و در
اربعینات متعدد خود بران مواظبت نموده بگوید و از همین مشیت و کلام
پادشاهین باشد و علوم شریعه از فقه حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که
نسبت خود را در این فقه دست کرده است نقل کند پس سبک را بگوید
وی را در کلامات مذکور را هیچ و متین دانسته صحبت شریفه وی را بگویند
و درند و انقاس متبرکه که وی را در جمیع ابواب حقی قبول نمایند و سر کس از
طایبان و قایبان که او عید توبه و بیعت دانسته باشد دست وی را دست
این فقیه دانسته باشد و بیعت و انابت کند و عازمت صحبت و خدمت قبول
نصیحت وی را بکبر است آخر و کسیر عظم تصور نموده منتهی خلاصی از بهار ملک

معاصی و مستحصل کلامات نامتبی و قرب سلسله کلمات حضرت الهی است
و طیفه است را الیه دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از زندگان حق و یقین
ندارد و بیکسیر و طایفه بر باضات و مجاریات و اوراد و اوقات طریقت
دارد و در جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت و ابواب طریقت چنانچه
دیده است حرمی است در شب و شبانه و شبانه از ان و نموده در حضرت
الله تعالی جمیع است محمدی را با اسطر مشیت و بیعت کمال و بیعت حقان
عرفا که دارند ان شفی حضرت معصوم در تفضیله از سوا حسن نفسانی و وسایل
شیطان را تا نیند بکلام معنوی رسانا و در مردمان کامل و کمالان و کمال
پادشاهان سبیل را بر جاده طریقت و سجاده طریقت و سجده طریقت و سجده طریقت
کمال اولیا بر من الا قطاب و الا افراد از ابد ابد الله تا اینجا بی زیاده و کم
سواء این اجازه چون از جواب سوا لایست تمام و کمال فارغ شده و آخر
سخن را بجز بیا بعت کامل و باقی زمان که بیشتر بر ساراده است که امید
میشود بپای که **است بر سر است بر سر است بر سر است** بر سارای چنانچه
بیان نموده شد مردمان کامل صاحبان را دست و پی که مخصوص است و بیعت
و صحت ذاتیه است که منتهی و مصدر و مرجع کلامات کمالی است که مرتبه خبیثه کبریا
و کثرت کمالان با این مرتبه بعد از فنا از هستی بمانی خود و فنا بمانی خود
که مقام کمالی است که مختص بکلی و خلق شده باشد و عین الله و عین الانوار است
و بیعت کثرت انسان کامل این مقام است که گفته اند که چنانچه رجب را در این
استقامت موجوده سر با فرشت لا بد است که انسان کامل را نیز باشد چه غیر است
از ما بین مرتبه متدرج است و تفسیر و تفسیر جامعیه کمال تر سارای کمالان
کامل را دست بیعت با اسطر است که توبه جمیع موجودات خواص و عامه بطریق

و خواه بارادت و اختیار با دست چون محبت مظهر است این جامعیت است
 کامل این نیست بخوانند سرود که **بیت ترسا بچه قورس نظام**
 که از روی بیان دارد نظام **بیت ترسا بچه قورس نظام**
 یعنی بیت ترسا بچه قورس نظام که کامل و تامل آن
 آن نور جمیع و صریح از این نظام و روشن و تابان است که از روی بیان کامل
 سر زمانه نظام دارد و بصورت آن کاملان صاحبان نظام از آنند
 اقتضای هر زمان ظهور و بقیه ناید و بسبب این مظهر توجیه نامست عالم
 دانسته و ندانسته باشد **بیت ترسا بچه قورس نظام**
 این جمله جهان سال جسم است
 ما جمیع مظهر و عالم
 چون مظهر نظام و عالم
 در ملک فی اگر کس را
 از مظهر نشان اسیری
 چون مرشد کامل باشد هر کس را
 که او جمله و عالم را
 و شایسته و او و کس را و بندت
 یعنی انسان کامل جمیع و عالم را بدین واسطه و حیل و مایل خود می سازد و بسبب
 آن اسیری و گرفتاری محبت و عشق آن کامل هر چه فراید بجا و دنیا اندر می رود
 و بجهت ضرورت قبول نماید تا این راه را بدست و ارشاد نموده با عالم شود
 و توجیه و پندار از هر طریق و ادب کامل است که نسبت بحال هر کس
 او را آفتاب در ارشاد باشد و نمود که کسی که در معنی یعنی غنا و سر و کوب
 در سخن عشق و معرفت شود و توجیه و لغای ناید و کای معانی گفته
 شراب محبت و شوق هر کام جان شائقان می ریزد و دلاله بوجه و انقطاع

و شای

و خودی بیطرف ماید و در بعضی نسخه چنین واقع است که کند و جمله و عالم را در
 و شای خدایت که از یک است پس چنین باشد که آن کامل و عالم را در
 و خدایت که از یک است پس چنین باشد که آن کامل و عالم را در
 مناسب است چون کامل در همه بای متعلق با خلق است و خدایت که از یک است
 و توجیه و توجیه از افراد و انبوعی حاصل است و کامل و شایسته
 با هر فردی نوعی دیگر است **بیت ترسا بچه قورس نظام**
 قدس سره و العزیز چون مرید را تلمذ کند می تواند خود می تواند و اسما الله را
 بود و می تواند و شایسته که در تمام اسمی تغییر را و بدای شود از هر کام
 که در او تغییر پیدا می نمود که این اسم ذکر می تواند زمانی که کار مرید این نام
 نام می تواند و از او را می تواند و اسما الله را و می تواند و از او را اسمی تغییر
 در او می تواند و از او را می تواند و اسما الله را و می تواند و از او را اسمی تغییر
 تا که او در تفریبات نام می تواند **بیت ترسا بچه قورس نظام**
 مرشدی را چنین گفته شایسته
 در دنیا را ای عسکر یزید زنده
 هر کسی را از مرد و شهری
 زنی مطرب که از یک نموده **بیت ترسا بچه قورس نظام**
 یعنی زنی مطرب و به نشاط و طرب از آن کامل است که از یک است
 و آسنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات ادای ناید و بیکر شمس
 سامان می سازد و در فرخنده است خود پنی و پندار هر چه در خود و زنده
 ربا آتش بی زنده و در یک سخن معرفت و عشق و سوزانده و از هر کس
 زنده و پندار به نام عشق و نیستی است **بیت ترسا بچه قورس نظام**

<p>مع تشنه نفس را جز طبع پیش دست او بپایست بود این سوار است که اندر جان دست کرد بین خاص الی که با کوب تا فانت و صفت او چون علم موب که ونداری که در فرود که</p>	<p>دامن آن نفس که در سخت چست مستی پیش او کور و بوی صبح جزئی سحر با یکا همان طایف زامی بود تا پیشگاه به آرد از مظهر و عاقبت شو</p>
<p>تجرب و خج و بیدار یعنی این از دانش و علم و نظر و کمال صورتی خود جدا کرده در دست تعلیم و مکر و مستی و بیدار است که بسبب آنکه علوم ظاهری علمی صوری می باشد و بدین چهارمائی درانی علمی خوب از اسرار و راز است که می شود بود و راه بکمال است معنوی بی بر دم که تا کمال طایفه اینانی بود و در این طایفه</p>	<p>درآمد از دم آن است یعنی آن که صاحب آن بود که در وقت از دم سحرگاه در آمد و بین سحرگاه سحرگاه فرمود در سحرگاه که آن خورشید در کمال طلوع و جلوه کردی و آمدگی از شب ظلماتی بخران عشاق با خورشید استراق بود صبح و حال دوی میاید و بخوبیان از خواب غفلت بیدار می شود</p>
<p>و بلی فیما کله محسرا ذرا وان حرفت لیلای فتمی کله نمادی اخیل کله ان نیست وان قزبت داری قما می کله وان رضیت عنی قمری کله</p>	<p>سری که منها فیه عرف سیمیه بهایسته القدر ایضا جا بود سیه او ایلد منها برده خجسته ریح اعتدال فی ریاض ریفینه زمان الصبی طیب و عصر شبیه</p>

<p>و عندی عهدی کل یوم از پی دای بکن صفیها جرم کذا برادر خواب غفلت که آگاه بستی چون مرشد کمال انکشاف بود و از در و بی من در آمد و در دلم قرار گرفت مرا از ان خواب غفلت که بسبب آن خواب درانی دست او بود آگاه و بیدار کرد و دست که با وجود این آگاهی آن علم که در ششم سنو در خواب غفلت بود با هم و واقف و بینا بر اسرار معارف الهی بنوده ام چون نور و صفای کمال در سر جا که بر تویی از در سنو میگذرانند و در کمال درآمد از دم آن است</p>	<p>یعنی از نور بخوبی حال و جرم مرشد کمال خلوت جان من که بطلت که در بند است و عجب و خج و بیدار و بسبب آن طلعت راه بختیست خود می بودم و خود از اندر دم در روشن گشت در آن خلوت جان در آمدن بر روشنی نور از تاب سحر کمال دیدم که من خوا کبسته و بوسیده او عارف خود گشته و خود را دیدم که شاکر و معبود خود یا ختم جان مشایخ جمال محبوب من تمام است و سید است و عشاق است فرمود که در آمد از دم آن است</p>
<p>یعنی قرن بکاه و نظار در رخسار خوب آراشته با نواع حسن و جمال آن مظهر کمال کردم و صورت و سیمیه که سرگزنده بودم بدیدم از غایت جبرته و تجوی از میان جان من آبی بر آمد و از کمال لطافتی که در راه مشایخ ندوم دل خود از دست بردادم و بوسه دل و جان عاشق و شیدای او گشته و می گفتم درآمد از دم آن است خوشا دردی که در دانش تو بانی خوشا دای که پایانش زبانی</p>	<p>درآمد از دم آن است یعنی از نور بخوبی حال و جرم مرشد کمال خلوت جان من که بطلت که در بند است و عجب و خج و بیدار و بسبب آن طلعت راه بختیست خود می بودم و خود از اندر دم در روشن گشت در آن خلوت جان در آمدن بر روشنی نور از تاب سحر کمال دیدم که من خوا کبسته و بوسیده او عارف خود گشته و خود را دیدم که شاکر و معبود خود یا ختم جان مشایخ جمال محبوب من تمام است و سید است و عشاق است فرمود که در آمد از دم آن است</p>

آن
و بشود

دین

خوشا چندی که رضا رفیق چندی
 همه شادی و عشرت باشد چندی
 مستو چنان از ان عاشق که بود
 عراقی طالب دوستی که بود
 چون معشوق مشایقه حال از این عاشق
 کفر از غوغای زمین باز و دلی که بود

مرا گفت که ای سید و سالار
 یعنی بطریق لطیف و دلی که آن است
 یعنی مکار و زبیده که بهیچون کسی
 طلبش و ناموس و شهرت و حجت
 عمر عزیز صرف بالا یعنی کردی
 محبوب و دلی ندانستی چنانچه میفرماید

مرا که ای زبانه سید و سالار
 میفرماید که نکند که در پیشگاه علم
 پنداشته و مستی که بواسطه آن
 و بمقام کمال وصال و حصول شایسته
 و جلد و زهد و فتنه شکن از دولت صحبت
 محروم بودی و باز سبیل ارشاد میفرماید

بسی از دین و دین را در سالک عالم
 نظری می بین که تا می تواند
 می از زود چه مجروح طاعت و عبادت
 میسر نیست پس آینه که در آینه
 و متوجه حال او بهیچ وجه طاعت

باشد و اول کمال درین معنی که خدمت و ملازمت کامل زبان بهیچ طاعت
 اتفاق دارند و بسیار مولای دلی و تکریم و تکریم میفرماید

گفت بهیچ علی را که ای علی
 یک بر شری که من هم اعتقاد
 هر کسی که طاعت می شناسد آورند
 تود را در سایه آن کمالی
 پس تقرب جوید و وسوسه آنکه
 زانک او سرخار را که کش کند
 یا علی از جمله طاعت را
 از همه طاعت اینست بهتر است
 در بر سر و پوشش گشته آفتاب
 چون بعضی از اسادات و هدایات که آن کمال فرموده بود بیان نمود میفرماید

مرا با من نموده آن دم سیرابی
 یعنی حق بسیار علی الجمله اختصار نموده می شود روی آن گشته
 کمال که بکمال خود عالم را می آید و بختی نیست آید پیش جهان خود است
 مرا با من نموده آن دم سیرابی یعنی سر تا قدم را با من نموده و آنست که
 خود را ندانسته بوده ام و عرفان خود و خدا حاصل نکرده و اینست که
 علوم و زهد و طاعت که درین وقت باید که نموده بودم برابری با آن
 یک نظر و یک مشاهده کمال با کمال آنحضرت نتوانست نمود چنانکه
 خود که هر حقیقتش حق است و حق است با ازان همه حاصل نموده
 و ازان یک نظر بر رخ عالم آرای او حاصل شده

نارخندان باغ را خندان کند
 کربان صغره و هر سوزی
 مهر پاکان در میان جان نثار
 دل به آلا بهر دل خوشان
 سپین خدای دل بین ازیم و بیل
 رو بخواقبال را از غمش بیل
 من چاکم یک رام میشا برکت
 شرح آن باری که او را یار است
 چون مشایخ جمال آن کامل موجب پشیمانی از غم گشته بودی فریاد کن

سیرت روی جانم از حیات
 یعنی آن علم و دزد پر که درین مدت کامل تصور کرده شدن بود چون معلوم شد
 که نظر با این کمال حقیقی که بسبب کمال زمان روی نمود چون تصور شده است
 روی جان من از حیات و شرمندی و انفعال گشته شد که ایام عمر عمر
 فوت شدن است و بیضات و بیگاری که گشته و آن غیر معلوم به معنی خود
 در آن ایام حاصل نموده ام و حتی به روزگار خود ام
 چون توانستم نه آنکه چه سود
 این زمان جز عجز و حیرت و بیچارگی
 می ندانم چاره ای یکی رسیده
 چون غایت اضطرار موجب گشته بود که
چونم من از جان خود بگریزم
 یعنی چون آن ماه که مر شد کامل
 که در مشاطائی اسکا به تصور نمود و خوب گشته تا بندگی که تا به بدو رسیده
 نموده که از روی خود بگریزد و در کمال و جان پر تو انداخته شد
 چنانچه هست این نموده است و من بسبب اطلاع بر نقص خود امیدوار جان
 برین ام و بهر نادانی خود من مگر گشته تا به استغاضه بوزد و است
 و معنی پیر شده ام و مستعد قبول فیض شده لازم می گشته باشد

ملکی

ملکی جانم بر کرد و بین ده
 که از آب و آتش در میان
 یعنی سبک جان از شراب معرفت و بکی و جانی بر کرده پس از چاکه شراب
 شرابی که از آب صافی و که شوی و پاک کند و جمع آوازه و صاف
 و اخلاق و گشته است آنسویان بخود می خندد و درین آن دود سوز و گداز
 آدمی و خواندم که **سیرت**
 ساقی به آب آتش اورد
 این آتش با آب بشان
 در آب من گشته برافروز
 بخشش بر این دل جگر خوار
 رحم آن برین تن غم اندوز
 در ساقی شراب افکن
 چون در جگر می نوشی با خرم از دست
 کنون گشت اندی به آتش می

نقوش بخشش می خود می
 یعنی آن محبوب کامل گشت که کنون که حریف و هم کاسه مانی از شراب حیرت
 که در ملک افعال اورد و نه بوی صفات نقوش گشته است و اگر گشته است و نقوش
 و دوستی و محو کردن و پاک سازد بر پاک تا نقش گشته است و دوستی باقی است
 لوح خود از قلم اینار که گشته تا زانی که وجود جانی سالک بر جاست
 و سیرت خود از دست و در خود قابل وصال محبوب خواهد بود
 ساقی یک گشته است که بر آرد
 بسان هزار من باز از چشم جادو
 تا در سم زمستی و زنگ خود بری
 برسم زلم زمستی نیک و بد زمانه
 این زنده با سایی چرخ نیست جز با
 ما و شراب و شادمانی شراب با نه
 آید که چشم یک شب بخوابند
 تو در کنار و آنکه من رفته از دست
 ایست زنگی و دیگر هر حکایت
 و ایست که مرانی زانی خود خزان
 چون محو کرد است خودی و دوی جز بجای و چه باقی سیرت می فرماید

بسی تصنیف دیدم در حقایق
 اگر چه عارفان بسیار بودند
 کجا باشد چنین کاشن کردی
 ازین کلامی یا بی تو بوی
 چنین در نای بر حقیقت سری
 چون اکثر این اسرار و معارف که درین کتاب منظم شده خاصه ملاحظه فرمایید

در اوزار ازل کلمات **که تاکنون کسی نگفت**
 یعنی درین کتاب کاشن از اوزار اسرار که منبع و مصدر آن دل پاک است
 اهل الله است کلامی بسیار شکفته است که آن اسرار و اوزار که تا این زمان
 کسی دیگر نگفته است چه بعضی که خاصه آن بزرگوارت مخصوص است و
 بعضی دیگر اگر گفته باشند چون بطریق نظم چنین شکفته اند است که
تاکنون کسی دیگر نگفته است
 که نام تمام حقیقت مانع ام
 خاص را داده نصیب و عام را
 و انکه این دریافت با اسرار
 بر کمال این کامل ناظم ضمیمه که
عبدین بر کسر او جمله بیست
 یعنی لسان حال بودن این کتاب جمله
 گویند و ناظم است بر آنکه دست چیزی با و ز سریده است و بگویند مستحکم
 و چه تمهیدی بر کسر این کاشن جمله بیست و چهارم باز دارد و می بیند که کسی
 دیگر را ننهد و این معانی اسرار و مکارف نبوده است این سخن اشارت
 بر آن است که سرچ درین کاشن ذکر کرده شده است همه بر طبق مسایل تو جید

و حکمت واقع است که گویائی زبان سوسن اشعار برانست و برینج
 مکاشفات و مشاهدات ارباب کشف مشهود است که این بی عیون
 ترکس با برانسته نماید چنانچه در فهرست کتاب فیضه بود که همان
 که گفتی در بیان آن زعین علم با عین عیان آن

که تاکنون کسی نگفت
 و صف این کاشن ندانند سر زبان
 چون بر آید بوی این کل در بر
 زیر هر چه کلمی چون اختر
 شاخ اوزار لا مکان سر بر زده
 چون سر که بصیرت دارد فهم و ادراک این معانی از کتاب کاشن از می نماید و ذکر

تاکنون کسی نگفت
 یعنی بطریق هدایت و ارشاد می فرماید که آنچه گفته ام یک یک ازین
 معنی را تاکنون و نظایر چشم دل که قوت بصیرت را دست که در درک
 معانی محقق است تا و مشایخ کن تا از پیش تو این شک و شبهه که
 ویم در خیال تو می آید بر خیزد و دور شود و یقین بدانی که هر چه گفته ام
 همه بیان واقع است و در آن مشایخ نیست و از بد کانی خود را خلاص
 سازی و احوال ارباب کمال افشا نه خوانی و امیر یقین و حیران نگردی **عبدین**
 سر که خواند افسانه اوانسانا
 آب نیست و بقطعی خون نمود
 ناکه ناز تر که هر یک
 چون بخان این کاشن چنان می شود که مستی بدایا علف و نقلی است

به بین معقول و معقول و حقایق
 و انکه بدین نقد خود مردان
 قوم موسی با خون بر آب بود
 قصه را با بیان برو مخلص رسد
مصدق کرده در علم و قافیه

دلیل

یعنی چشم دل تا قبل تا وظایف کن و به بین معقول که راجع بقایا بر سر عید
 و معقول که عاید میسایل حکایت و حقایق عیانی که مصطلحات صوفیه
 موصوف است همه در علم و قافیه و تدقیق نکات مضاعف از ذوق و ادراک
 شیط و طمات کرده ام و یکد کمال ساین

که کلامی که اندر چشم تو خوار
 این چراغی را که هست او نور کا
 دزد و فلاحت ختم نور و پس
 شرط تعلیم است تا این نور خوار
 چون عدم انصاف موجب است که رنگ در دیده او بد نماید فرمود که

چشم منکری منکر و خوار
 یعنی موجب و عین الرضا عن کل عیب کینه و لکن عین السخط منی الما
 چشم منکری و انکار در این کتاب کاشن خوار و دست و پدید عیب جوئی
 منکر و نظر منکر را که اگر چشم منکری منکر کنی این کلامی خوش رنگ بود که
 در این کاشن شکفته من چشم تو که منکری من خوار کرد و نیک را
 بد بینی چه سر کس آنچه دارد سمور اسیه تو اندید

عبدین بر کسر او جمله بیست
 صد ملک براد به هم جو بود
 بی شش بطواف خطا خاک
 او خود بکرم دعاش می گفت
 بدر اسماء بگوئی موی
 و شش نام دهند تو عذر خوار
 سر کس همان دهد که شش
 معلوم کن ارشاد کوه و خوار

خار آمد بر دشت سنان کس
 کل خنق زبان بر روی او خوش
 چون چهل وقت تمام است که بر لب انکار سخن که کلامی که فرمود که

که تاکنون کسی نگفت
 یعنی لسان و علامت تا شایسته و چهل شخص است که ناسبا و ناسب
 و در هر چه بیند عیب جوئی نماید و گرفتار و چون و چرا باشد شایسته
 یعنی خدا شایسته در حق من است که حق سر کس را بشایسته و حق سر کس
 فو کذا شایسته کنی و ضایع نگردانی اگر چه در یک مسئله نیز بوده باشد چه
 انکه این بزرگ جلدین حقایق و دقایق درین کتاب منظم ساخته است
 که شرح آن کاشنی بی تو ان نمود ان سخن تو جید و حقایق بهتر ازین
 بلکه مثل این منظم فارسی هیچ ازین منظم نکرد انبیا اسرار و نوزاد
 انصاف این سخن الطیرین انکس است و هر که حق کلامی نیست شکفته
 حق خدا نمی شناسد و کفران لغت موجب خذلان بعد و حرمان است

که تاکنون کسی نگفت
 باعث نفس لامری این فقیر در انرا شرح این کتاب
 آن بود که در این ششم که باین سخن تحقیق انسی تمام است و بجزئی بگر
 غیر ازین ملائمتی نداشت و این کتاب کاشن را در غایت خوبی و شایسته
 یا فتم و ازل و جان تو صبح و تلویح لطیف و شکات و مسایل و شایسته
که تاکنون کسی نگفت
 نقیض که شیخ علی سباه قدس سره فرمود که در عالم
 دو اردوست یکی انکه سخن از سخنانی خدا شنوم و دیگر انکه کلماتی که
 او چشم بر کس من مدانی ام نه چیزی بی تو نام نوشتن و نه چیزی بی تو
 خواندن یا کسی باید که سخن او گوید تا من شنوم یا من میگویم و او می شنود
 و موافق و مطابق این معنی است که شیخ جید بقایای با شیخ علی قدس سره

فازد

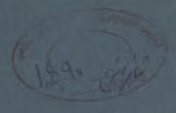
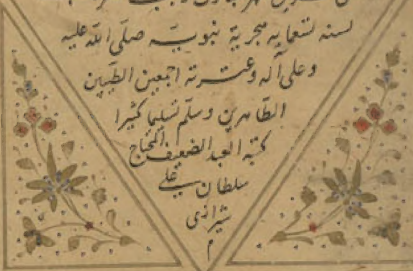
فرمود که اذاجرت من یوانفک علی کلّی ما نقول فمکن به ایستادگان
 کتاب شرح گلشن ارباب مشرب عرفانی را مستحق بود تا بدین حد
 بر اشارات و رموزات ارباب کالات بیان و بیان شد که درین باده هم کاریم
 در بویار خدا سی را بوزود
 را از باری از ان ابتداء نیست
 هر کسی که بوزود سک عو گوید
 هر کسی که بوزود شایان بود
 تو بخت بر کسی که در جبین
 یا بوزود بختش تا نندگاست
 من بگویم وصف تو تا ره برند
 نور حق تو بختی جدا بجان
 که بوزودی خلق بچوب و بخت
 در مدحیت داد معنی و ادب
 یک لفظ بازان صفت نیست
 مدح تو عین است با اهل جبین
 چون عرض اصلی از تصنیف ترتیب کتاب آنست که باو کاتبی بود که سر که
 بخواند بشکرت آن لغت مصنف را بزرگوار کرد و عاقل کرد و درود کرد
عرض زین جمله آن تا کرد یاد
 یعنی عرض و مقصود اصلی از تنظیم و ترتیب این کتاب طریقت است که
 بسبب خواندن این کتاب غریبی و بزرگی طالبی را باو اندک بود که در
 بر او باو که چنین معانی را که موجب هدایت طالبان معارف بشی اند

کینان

لا



سلک نظم در آورده چنان ابلغ نظام ادا نموده است و حق تمام برین
 ثابت کرد این **شعر**
 که حقیقت کرده اند اخبار ما
 زود یا بلی که بخت را جزای
 با خصاص عاقل از برت میزد
این غزلت محمود کردان
 یعنی تا بداند که نام ولی نعمت
 چه بوده است ختم پایان کتاب بنام خود کردم خداوند عاقل نیست محمود
 کردان و نام شیخ بزرگوار ناظم مولانا سعد الدین محمود حسینی بود
 و چهره موصوفی است در شش گوشه شهر تبریز و مدفن و مولد ایشان
 سما خجاست قدس الله سره العزیز المحمد الذی و قفنا لانا
 هذا الکتاب المستفیض العاجز فی شرح گلشن ارباب و فی شرح و بیان
 قد تم کتابت هذا الکتاب فی یوم الجمعة فبیل العصر
 احدى عشرین شهر مبارک رجب المرجب
 سنة تسع مائة و ثمانین و تسع
 و علی الله و عمت له اجمعین الطیرین
 الطاهرین و سلم تسبیح کثیرا
 کتبه العبد الضعیف الخجاست
 سلطان خجاست
 شیرازی



کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 تهران
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

[illegible]

